



فرهنگ نصیری

ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماتی به فارسی

تألیف

محمد رضا و عبد الحمیل نصیری

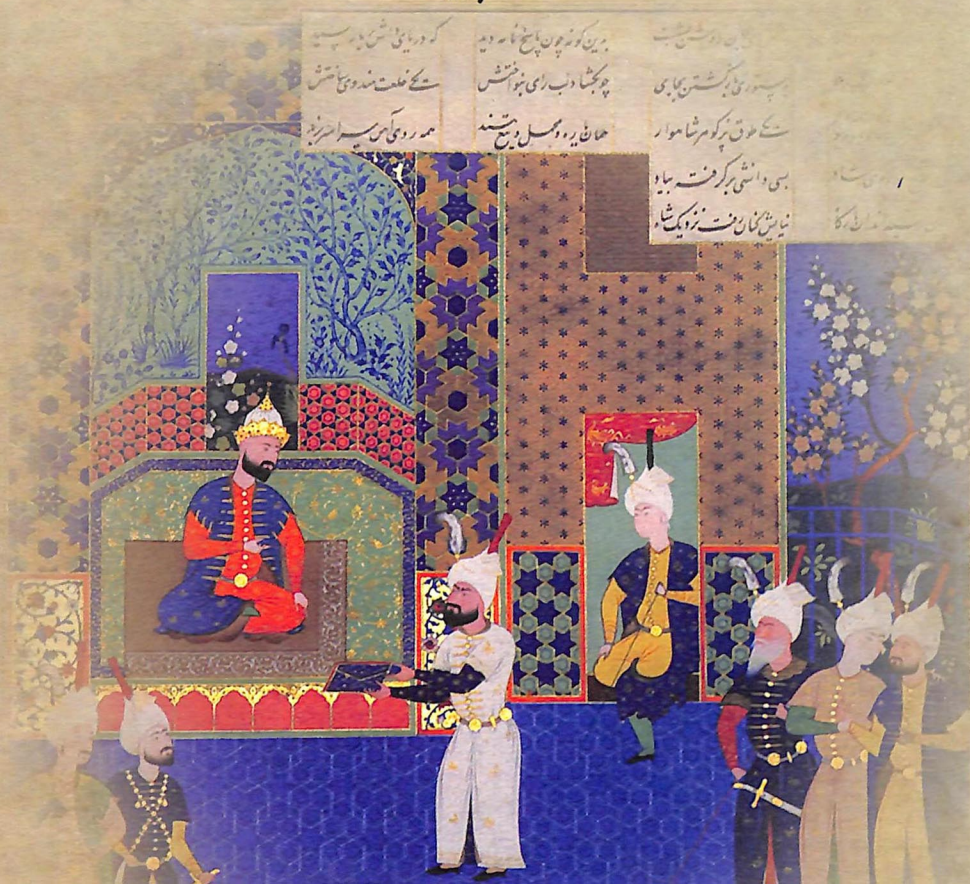
(نشان دارالاشاء شاه سلیمان صفوی)

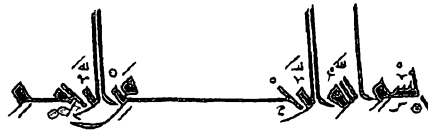
بکوشش

دکتر حسن جوادی دکتر ولیم فسفور

با همکاری

مصطفی کاچالین





سرشناسه: نصیری، محمدرضا - ۱۱۰۴ق.

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ نصیری: ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی / تألیف محمدرضا و عبدالجمیل نصیری؛ به کوشش حسن جوادی، ویلم فلور؛ با همکاری مصطفی کاجالین. مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ تبریز: آیدین، ۱۳۹۲. مشخصات ظاهری: ۳۵۴ ص.

فروست: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ ۳۸۴.

شابک: ۲۵۰۰۰۰ ریال: 978-600-220-194-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

عنوان دیگر: ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی.

موضوع: زبان‌های ترک و تاتاری -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی

شناسه افزوده: نصیری عبدالجمیل

شناسه افزوده: جوادی، حسن، ۱۳۱۳-، گردآورنده

شناسه افزوده: فلور، ویلم ام، ۱۹۴۲-م، گردآورنده

شناسه افزوده: Floor, willem M

شناسه افزوده: کاجالین، مصطفی، ۱۳۳۶-

شناسه افزوده: ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ف۴۱۳۶/ن۶/PL۲۷

رده‌بندی دیویی: ۴۹۴/۳۰۴۳

شماره کتابشناسی ملی: ۳۳۸۹۲۱۴

فرهنگ نصیری

ترکی خفتایی، رومی، قزلباشی، روسی و قلماتی به فارسی

تألیف

محمد رضا و عبدالجمیل نصیری

(منشیان دارالانشاء شاه سلیمان صفوی)

به کوشش

دکتر حسن جوادی - دکتر ویلم فلور

با همکاری

مصطفی کاچالین

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی (تهران)

انتشارات آیدین (تهران)

۱۳۹۳



فرهنگ نصیری

(ترکی جغتایی، روسی، قزلباشی، روسی و قلماقی به فارسی)

تألیف: محمدرضا و عبدالجمیل نصیری
امنیان دارالانشاء شاه سنیمان صفوی

به کوشش: دکتر حسن جوادی - دکتر ویلم فلور

با همکاری: مصطفی کاچالین

صفحه‌آرایی : فاطمه بوجار

شماره انتشار : ۳۸۴

ناظر فنی : نیکی ایوبی‌زاده

چاپ اول : ۱۳۹۳

شمارگان : ۲۰۰۰

بها : ۲۵۰۰۰۰ ریال

شابک : 978-600-220-194-2

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه
و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزیع:

انتشارات کتابخانه مجلس شورای اسلامی: تهران، میدان بهارستان، خ مجاهدین اسلام،

نیش کوچه آجانلو، ساختمان پلیس + ۱۰، طبقه سوم؛ تلفن: ۸-۳۳۵۴۸۱۴۷

انتشارات آیدین: تبریز، خیابان شریعتی شمالی، نرسیده به سینما ۲۹ بهمن،

تلفن: ۵۵۵۳۲۵۹ - ۰۴۱۱؛ فاکس: ۵۵۳۰۵۲۳

نشانی سایت اینترنتی: www.lcal.ir

نشانی پست الکترونیکی: Pajooheshlib@gmail.com

Aydin.publication@gmail.com

به نام صورت آرای معانی

هر تنی که از مآثر علمی و فرهنگی کشورمان به زنجیره تحقیق و تصحیح می پیوندد و انتشار می یابد، گویای منزلت متمایز ایرانیان در کسره دانش و اندیشه بشری، و پیوستگی سلسله حیات معنوی و فرهنگی آنها در ادوار تاریخ است. از اینرو هر چه بیشتر میراث مکتوب خود را عرضه کنیم، بهتری توانیم امروز خود را با گذشته بشکوفایم و شکوفای خود کرده بزینم و فردای بهتری را برای آیندگانان ترسیم کنیم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی با دارا بودن گنجینه ای گران و کلان از آثار و مآثر اسلامی و ایرانی، وظیفه خود می داند به قدر امکانات، به چاپ و نشر متون و اسناد سپردارد و آنها را در اختیار جامعه علمی و فرهنگی کشور قرار دهد. **فرهنگ نصیری**، تالیف محمدرضا و عبدالحمیل نصیری (میان دارالانشاء شاه سلیمان صفوی) یکی از واژه نامه های کهن جغتایی، رومی، آذربایجانی و همچنین ترکی روسی (تاتار و لکها) است. این فرهنگ نامه، بیانگر اهمیت زبانهای ترکی در دبار صفوی است و از نظر تحقیق در سیر و تطور زبان های ترکی، یکی از مهم ترین منابع پژوهشی به شمار می رود. همچنین به حیث اطلاع رسانی درباره بسیاری از رسوم و آداب ترکان، ذکر آداب دبیری در دوره صفوی و ارانه تلفظ واژگان، قابل توجه است.

از استادان گرامی، جناب آقایان دکتر حسن جوادی و دکتر ولیم فلور، که این واژه نامه ارزشمند را عرضه کرده اند، سپاسگزاریم.

محمد رجبی
رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

١٧٥.....	باب القاف.....	٤٩-١.....	مقدّمة مصحّحان.....
١٨٦.....	باب الكاف.....	٥١.....	مقدّمة مؤلّف.....
١٩٥.....	باب اللام.....	٧٣.....	كتاب الاول في اللغات الجفّتايب.....
١٩٥.....	باب الميم.....	٧٣.....	باب الالف.....
١٩٨.....	باب النون.....	١١٨.....	باب الباء.....
٢٠٠.....	باب الهاء.....	١١٩.....	باب التاء.....
٢٠١.....	باب الياء.....	١٥٠.....	باب الجيم.....
٢١٣.....	كتاب الثاني في اللغات الرومي.....	١٥٨.....	باب الحاء.....
٢١٣.....	باب الالف.....	١٥٨.....	باب الخاء.....
٢٣٢.....	باب الباء.....	١٥٩.....	باب الدال.....
٢٣٨.....	باب التاء.....	١٦١.....	باب الراء.....
٢٣٩.....	باب الجيم.....	١٦١.....	باب الزاء.....
٢٤٢.....	باب الحاء.....	١٦٢.....	باب السين.....
٢٤٢.....	باب الخاء.....	١٧٢.....	باب الشين.....
٢٤٣.....	باب الدال.....	١٧٣.....	باب الصاد.....
٢٤٦.....	باب الراء.....	١٧٤.....	باب الطاء.....
٢٤٧.....	باب الزاء.....	١٧٤.....	باب العين.....
٢٤٧.....	باب السين.....	١٧٤.....	باب الغين.....
٢٥٠.....	باب الشين.....	١٧٥.....	باب الفاء.....

٢٩٤.....	باب الحاء	٢٥٠.....	باب الصاد
٢٩٤.....	باب الخاء	٢٥٣.....	باب الطاء
٢٩٤.....	باب الراء	٢٥٦.....	باب العين
٢٩٥.....	باب السين	٢٥٦.....	باب الغين
٢٩٥.....	باب الصاد	٢٥٦.....	باب الفاء
٢٩٥.....	باب الطاء	٢٥٧.....	باب القاف
٢٩٥.....	باب القاف	٢٦٣.....	باب الكاف
٢٩٦.....	باب الكاف	٢٦٨.....	باب اللام
٢٩٧.....	باب اللام	٢٦٩.....	باب الميم
٢٩٧.....	باب الميم	٢٧٠.....	باب النون
٢٩٧.....	باب النون	٢٧١.....	باب الواو
٢٩٧.....	باب الواو	٢٧١.....	باب الهاء
٢٩٧.....	باب الياء	٢٧٢.....	باب الياء
٢٩٩.....	الخاتمة في اللغات القلمائية	٢٧٩.....	كتاب الثالث في اللغات القزلباشي
٢٩٩.....	باب الالف	٢٧٩.....	باب الالف
٣٠٤.....	باب الباء	٢٨٢.....	باب الباء
٣٠٦.....	باب التاء	٢٨٣.....	باب التاء
٣٠٨.....	باب السين	٢٨٣.....	باب الجيم
٣١٠.....	باب الشين	٢٨٤.....	باب الخاء
٣١١.....	باب الطاء	٢٨٤.....	باب الدال
٣١١.....	باب الغين	٢٨٥.....	باب السين
٣١١.....	باب الفاء	٢٨٦.....	باب الشين
٣١١.....	باب القاف	٢٨٦.....	باب الفاء
٣١٥.....	باب الكاف	٢٨٦.....	باب القاف
٣١٦.....	باب اللام	٢٨٧.....	باب الكاف
٣١٧.....	باب الميم	٢٨٨.....	باب اللام
٣١٨.....	باب النون	٢٨٩.....	باب الميم
٣١٨.....	باب الجيم	٢٨٩.....	باب النون
٣١٩.....	باب الدال	٢٨٩.....	باب الهاء
٣٢١.....	باب الجيم	٢٨٩.....	باب الياء
٣٢٢.....	باب الهاء	٢٩١.....	كتاب الرابع في اللغات الروسي
٣٢٩.....	نمايه ها	٢٩١.....	باب الالف
٣٤١.....	كتابنامه	٢٩٣.....	باب الباء
		٢٩٣.....	باب التاء
		٢٩٤.....	باب الجيم

فرهنگ ترکی - فارسی نصیری

۱. مقدمه

فرهنگ ترکی فارسی نصیری، احتمالاً در حدود سال ۱۰۹۵ هـ/ ۱۷۰۰ م نوشته شده و شامل پنج بخش است: ترکی جغتایی، رومی، قزلباشی، روسی و زبان مغولی کالموک. منظور از قزلباشی ترکی آذربایجانی و هدف از روسی احتمالاً تاتار ولگا است، که ما بعداً به شرح تفصیلی آنها خواهیم پرداخت. نسخه منحصر بفرد این کتاب را آقای محمدعلی حسینی از برلین در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (شماره ۸۶۳۶ مرکز اسناد) یافته‌اند و ما نتوانسته‌ایم نسخه دیگری از آن را پیدا کنیم. فرهنگ نصیری از چند لحاظ دارای اهمیت خاصی می‌باشد: اول، این که یکی از معدود فرهنگ‌ها و شاید یگانه فرهنگی باشد از دوره صفوی که چند زبان ترکی را محتوا می‌کند، در ثانی، یکی از قدیم‌ترین فرهنگ‌های ترکی آذربایجانی و همچنین ترکی روسی یعنی تاتار ولگا می‌باشد. ثالثاً اهمیت زبانهای ترکی را در دربار صفوی و همچنین از لحاظ مکاتبه با همسایگان ترک زبان ایران نشان می‌دهد.

۲. شاخه‌های زبان ترکی

به گفته ترک‌شناس آلمانی گرهارد دورفر "بزرگترین گروه ترکان ایران از نسل اوغوز هستند که در قرن دهم میلادی با سلجوقیان به ایران آمدند... یک گروه اولاً خراسان و بعداً آناتولی را تسخیر کردند و گروهی دیگر در خراسان باز ماند. علاوه بر این تعدادی از ایلات ترک پس از ۹۰۷ هـ/ ۱۵۰۲ م. به آذربایجان برگشتند. اوغوزانی که در شرق دریای خزر مانده بودند بعداً قسمت شرقی ترکمنستان فعلی را تسخیر کردند و این اثر بارزی بر لهجه‌های ترکمنی شرقی گذاشته است. خلاصه از نظر تاریخ زبانی وضع ترکی در ایران بدین قرار است. ترکمن‌ها از نسل اوغوزهایی هستند که ترکمنستان را تسخیر کردند. ترکان خراسان، ترکانی هستند که بعد از تسخیر خراسان در آنجا ماندند. آنهایی که ترکی آذربایجانی حرف می‌زنند، بیشتر از نسل آن اوغوزها هستند که به طرف غرب رفتند و یا در آذربایجان ماندند و یا بعداً از آناتولی برگشتند."^۱

اگر از دو شاخه چواش و بلغار صرف‌نظر کنیم، تا قرن دهم میلادی یک زبان ترکی نوشتاری وجود داشت. از این قرن به بعد ترکان که اسلام قبول کرده بودند، عقاید بودایی و شمنی دیرین خود را از دست می‌دهند و تحت شرایط سیاسی و فرهنگی زبانشان به مجرای تطور و تحول تازه‌ای می‌فتد. از این دوره به بعد ترکی در غرب، اوغوزی، در شمال، قپچاقی، در شرق جغتایی می‌شود، که از لحاظ جغرافیا و نوشتن باهم فرق دارند. ترکی قره‌خانی و خوارزمی، که ترکی جغتایی از آنها می‌آید، در واقع مثل پلی می‌شود که ترکی قدیم و ترکی میانه را بهم می‌پیوندد. قراخانیان که اولین دولت مسلمان ترک می‌باشند و از ۹۹۲ تا ۱۲۱۱ میلادی بر قسمت وسیعی از ماوراءالنهر حکم می‌رانند و سامانیان را از میان می‌برند. ترکان قراختایی در حالی که از فرهنگ اقوام بین جیحون و سیحون بهره می‌گیرند، و در عین حالی که خصوصیات فرهنگی

1. Gerhard Doerfer, "Turkic Languages of Iran", in Lars Johanson and Éva Á. Csató eds., *The Turkic Languages*, London, 1998, p. 277.

اویغور و ترکان قدیم را نیز در خود دارند، فرهنگ و زبان آنها در مواجهه با ایرانیان و اعراب به مجرای جدیدی می‌افتد. از کتابهای عمده قراخانیان *دیوان لغات ترک* محمود کاشغری، *کوتاد گوبیلیک*، *عتبه‌الحقایت*، و اولین ترجمه قرآن که حدود سال ۱۳۳۴م در شیراز نوشته شده است را می‌توان ذکر کرد. بعداً در قرن چهاردهم ترکی جغتایی در زمان تیموریان تحول می‌یابد و امیرعلیشیرنویسی با آثار متعدد خود آن‌را به صورت زبان ادبی درمی‌آورد، و حتی در کتاب *محاکمه‌اللغتین* خود ادعا می‌کند از بعضی لحاظ، ترکی بر زبان فارسی برتری دارد.

از شاخه شرقی زبان اوغوز که سابقاً زبان گفتاری بوده، در سده ۱۳ در آذربایجان و آناتولی به صورت زبان نوشتاری در می‌آید. این افتراق بین دو زبان نوشتاری و یا ادبی شرقی و غربی هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ زبانی تقریباً دو قرن پیشتر اتفاق می‌افتد، و در قرن یازدهم منوچهری در دربار سلطان مسعود غزنوی (۱۰۳۱-۱۰۴۰ م) در قصیده‌ای در مدح یکی از امرای ترک زبان سلطان گوید:

به ره ترکی مانا که خوبتر گویی تو شعر ترکی بر خوان مرا و شعر غُزی^۱

منظور از "غُزی" همان "اوغوزی" است که امیر بین آن و ترکی فرق می‌نهد، ولی از شاعران آن شعری از این دوره در دست نیست، و شاید بیشتر به صورت فولکلوریک و اشعار "عاشق‌لر" بوده است. از ترکی شرقی از قرن سیزدهم تا اواخر قرن پانزدهم در آذربایجان، آناتولی، و بعضی نواحی عراق، سوریه و بالکان به صورت زبان نوشتاری استفاده می‌شود. جالب این که بین پژوهشگران در دادن یک نام به این زبان اختلاف نظر وجود دارد.^۲ برخی آن‌را عثمانی قدیم، برخی ترکی قدیم آناتولی، عده‌ای آن‌را "ترکی قدیمی اوغوز" و یا "آنا اوغوز ترکجه سی" می‌نامند. مهم‌ترین اثری که در این

۱. *دیوان منوچهری*، چاپ محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، تهران ۱۳۸۴، ص ۱۲۴.

۲. در این باره نگاه کنید به کتاب *ترک دلی تاریخ* تألیف احمد بیجان ارجیلاسون.

زبان به دست ما رسیده است کتاب مشهور دده قورقود است که به صورت حماسی داستان اوغوزخان و پسران او را شرح می‌داد و احتمالاً در قرن یازدهم نوشته شده است. از قرن چهاردهم به بعد هم ترکی آذربایجانی و هم عثمانی هریک دگرگشتی جداگانه پیدا می‌کنند، و قاضی برهان‌الدین (۱۳۴۴-۱۳۹۸) در استانداردیزه کردن لهجه سیواسی، که یکی از لهجه‌های عمده آناتولی بوده است، نقش عمده ای دارد.

ترکی‌ای که در ایران تحول پیدا می‌کند و تبدیل به ترکی آذربایجانی می‌شود، می‌توان گفت از دوران جلایریان از ترکی عثمانی فرق پیدا می‌کند. یکی از قدیم‌ترین فرهنگ‌های زبان آذربایجانی *صحاح العجم* هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی است که در سال ۷۳۴ هـ (۱۳۴۲ میلادی) در تبریز نوشته شده است.^۱ از قدیم‌ترین نمونه‌های شعر ترکی آذربایجانی که در دست داریم چند غزل از عزالدین حسن اوغلی اسفراینی (حدود ۱۴۰۰ میلادی) می‌باشد، و یکی از آنها آن غزلی است به صورت سئوال و جواب.^۲ از دوره‌های بعدی تا پیش از اوایل صفویه از شاعرانی چون قاسم انوار، امیراحمد بن اویس چوپانی، ابراهیم میرزای تیموری، عزیزابن اردشیر استرآبادی، جهان‌شاه قراقویونلو، متخلص به حقیقی و بانی مسجد کبود تبریز، و از همه مهم‌تر نسیمی، شاعر حرفی، و البته از فضولی بغدادی و شاه اسمعیل نیز می‌توان نام برد که بعضی دیوانی به ترکی دارند و بعضی چند شعری به ترکی گفته‌اند.^۳ در اشعار شاعران قدیمی‌تر بعضی از خصوصیات ترکی شرقی مثل "بولموش" بجای "اولموش" آذربایجانی دیده می‌شود.^۴

در مورد فرقی که بین ترکی آذربایجانی و ترکی عثمانی پیدا می‌شود و زمانی که این تحولات بوجود می‌آید، پژوهش‌های زیادی نشده است. مرحوم تورخان گنجه‌ای این دگرگشت را در زمان جلایریان قرار می‌دهد، و تحقیقی جالب از این نقطه نظر درباره دو ترجمه عثمانی و آذربایجانی کتاب *صفوة الصفای* ابن بزاز دارد، که در حدود ۱۳۵۸

۱. *صحاح العجم*، هندو شاه بن سنجر، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، تهران ۱۳۶۱.

۲. آزاده رستم او، *سیر غزل در ادبیات آذربایجان*، ترجمه نادعلی پایان، تبریز، بی تاریخ، ص ۲۱.

۳. در این باره نگاه کنید به مقاله حسن جوادی تحت عنوان "ادبیات آذربایجانی" در *دایرةالمعارف (Iranica)*

4. Alessio Bombaci, *Histoire de la Littérature Turque*, Paris 1968, p. 178.

نوشته شده، و در زمان شاه طهماسب در ۱۵۴۲ توسط محمد الکاتب متخلص به نشاطی محض استفاده " نه تنها مریدان بلکه جمیع مردم ترکستان" ("جمع ترک مریدلری بلکه بوتون ترکستان آدام لاری") ترجمه شده است. در ضمن ترجمه قسمتی از *صفوة الصفا* به عثمانی از سال ۱۴۵۷ وجود دارد، که زنده‌یاد تورخان گنج‌ای این دو ترجمه را با در نظر گرفتن متن فارسی باهم مقایسه کرده است، و خصوصیات مورفولوژیک و لغوی هریک را در آورده است. نسخه‌ی نشاطی که در بریتیش میوزیوم است، مانند اولین ترجمه قرآن، که قبلاً ذکر شد، در شیراز برای یکی از امرای قبیله ذوالقدر تهیه شده است، و این خود نکته‌ایست جالب. تمام کسانی که پیش از گنج‌ای این نسخه را دیده‌اند، زبان آن را "ترکی - جغتایی با مخلوطی از ترکی غربی" وصف کرده‌اند، ولی گنج‌ای نشان می‌دهد که ترجمه نشاطی هم از لحاظ نوشتاری و هم از لحاظ دستوری قرابت زیادی به *دیوان جهان‌شاه*، *دیوان نسیمی* و یا اشعار شاه اسمعیل دارد. بعلاوه دو لیست مجزا از کلمات و افعال دو متن را ترتیب داده است، که فرق ترکی‌های عثمانی و آذربایجانی را نشان می‌دهد. البته باید خاطر نشان کرد که از لحاظ سبک، نشاطی بیشتر کلمات ترکی را بکار می‌برد و مترجم عثمانی کلمات عربی و فارسی می‌آورد. گنج‌ای، کلمات مغولی را در متن نشاطی نشان می‌دهد و حتی در یکی دو مورد کلماتی که را از آذری قدیم یعنی آذری فارسی آورده است، متذکر می‌شود. گنج‌ای می‌نویسد:

«ریشه‌های زبان ادبی که در ترجمه‌ی نشاطی بکار رفته است را در نواحی جلایری آذربایجان و عراق، و تطور بعدی این زبان را در زمان قره‌قویونلو و آق‌قویونلوها می‌توان یافت. گذشته از نحوه نگارش آن، این زبان دارای خصوصیتی است که آن را از ترکی عثمانی مشخص می‌سازد و هویتی جداگانه بدان می‌دهد. در دوره اقتدار صفویان در اصفهان برای این که این زبان را هم از ترکی عثمانی (رومی) و هم از ترکی شرقی (جغتایی) متمایز سازند، نویسندگان محلی بدان عنوان "قزلباشی" دادند»^۱.

1. Tourkhan Gandjei, "Turcica Agemica" in *Festschrift Andreas Tietze zum 70. Geburtstag in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, Wien 1986, p. 124.

به خاطر وضع سیاسی خصمانه بین دولت‌های آق‌قویونلو و قره‌قویونلو در قرن پانزدهم با عثمانی، و همچنین ایجاد دولت صفوی در قرن بعد، این دگرگشت بیشتر و بیشتر می‌شود. اهمیت کار عبدالجمیل نصیری در اینست که تفاوت بین ترکی رومی و قزلباشی را معین می‌کند، و می‌توان گفت که کتاب نصیری، یکی از اولین فرهنگ‌هایی است که نمونه‌هایی از این دگرگشت را بدست می‌دهد. از لحاظ ترکی آذربایجانی یا قزلباشی نیز شاید بتوان گفت این یکی از قدیم‌ترین فرهنگ‌های زبان آذربایجانی می‌باشد.

۳. زبان ترکی در روزگار صفوی

در دوره صفویه، ترکی آذربایجانی که بیشتر به نام ترکی قزلباشی نامیده می‌شد، دارای اهمیت زیادی بود، و علاوه بر دربار بین مردم نیز به صورت وسیعی استفاده می‌شد. این مطلب به ندرت ذکر شده است و معمولاً تاریخ‌نویسان ایرانی و غربی به این مساله نمی‌پردازند. زبان ترکی آذربایجانی در زمان صفویه اکثراً توسط ایرانیان و اروپائیان "ترکی" نامیده می‌شد. و همچنین شعری که در این زمان و حتی پیش از صفویان که به این زبان شعر گفتند مانند فضولی بغدادی، از آن بعنوان "ترکی" نام بردند. به نظر می‌رسد که صادقی افشار (۱۵۳۳-۱۶۱۰) اولین شاعر است که اصطلاح "متکلمین قزلباشی" را بکار می‌برد، و باید گفت که زبان مادری او قزلباشی نبوده، بلکه جغتایی بوده است، ولی در تبریز متولد شده بود. یک قرن پس از او محمدرضا و پسرش عبدالجمیل نصیری، مؤلفان فرهنگ حاضر، ترکی آذربایجان را "ترکی قزلباشی" می‌نامند. اما باید گفت که این اصطلاح زیاد بکار برده نشده است. سیاحان اروپایی بطور کلی از این زبان به عنوان "ترکی" نام بردند، به استثناء پرتغالیان که معمولاً این نوع ترکی را "ترکمانی" نام داده‌اند. شاردن بین ترکی عثمانی و ترکی که در ایران حرف زده می‌شود فرق می‌گذارد و می‌گوید این ترکی خوش‌آهنگ‌تر یا با ملاحظت‌تر است از ترکی عثمانی، ولی برای عثمانیان زیاد مفهوم نیست.^۱

1. "Turquesque", Chardin, *Voyages*, vol. 4. p. 239.

در تمام مدت دولت صفویه ترکی آذربایجانی به صورت عمده زبان دربار بود و بعلاوه زبان محاوره قبایل قزلباش و افراد ارتش بشمار می‌رفت. تا سال ۱۵۹۰ هریک از قبایل قزلباش حکومت ایالت بخصوصی را داشتند. مثلاً شیراز قلمروی ایل ذوالقدر، یزد در دست ایل افشار و هرات در دست ایل شاملو بود. در نتیجه گسترش زبان ترکی تاحدی به قبایل قزلباش وابستگی داشت. بدین جهت در قرن شانزدهم، ترکی آذربایجانی خارج از مناطق سنتی اقامت قبایل قزلباش نیز گسترش می‌یافت، ولی پس از سال ۱۵۹۰ که دیگر قبایل قزلباش در نواحی بخصوصی قدرت نداشتند، زبان ترکی آذربایجانی بیشتر در نواحی شمال غربی ایران متمرکز گشت. با این همه در بعضی جاهای دیگر به صورت انتزاعی باقی ماند.

روند گسترش زبان ترکی آذربایجانی در ایران، جریانی تحولی بود، و گاهی گسترش زیادی می‌یافت. در قرن شانزدهم این زبان در ایالاتی استعمال می‌شد که اکنون اثری از آن در آن جاها نیست، مثلاً در لارستان فارس پرتقالیان ایلات ترکی دیدند که "ترک زبان بودند و هم دزد و قزلباش بودند."^۱ اکنون در آن ناحیه هنوز ایلات ترک‌زبان (قشقای، بهارلو) اقامت دارند، ولی در خود شهر لار اکنون زبان ترکی بکار نمی‌رود. هرچند که در سال ۱۵۴۱ سفیر ونیز می‌نویسد "مردم در لار ترکی و فارسی حرف می‌زنند."^۲ بنا به گفته تنریو در سال ۱۵۲۳ اهالی شیراز هم فارسی زبان و هم ترکمانان ترک زبان بودند. در کاشان، قم، سلطانیه، زنجان، و دهات بین زنجان و تبریز همین وضع برقرار بود.^۳ به گفته برادران کرم‌لیت در ۱۶۰۷ در شیروان مردم ترکی حرف

-
1. Ronald Bishop Smith, *The First Age of the Portuguese embassies, navigations and peregrinations in Persia (1507-1524)*, Bethesda, 1970, pp. 65-66; Tenreiro, *Viagens por terra da India a Portugal* ed. Neves Aguas. Lisbon, 1991, p. 30.
 2. Michele Membre, *Mission to the Lord Sophy of Persia (1539-1542)* tr. A.H. Morton. London: SOAS, 1993, p. 47.
 3. Tenreiro, pp. 32, 37-41; Mestre Afonso, *Viagens por terra da India a Portugal* ed. Neves Aguas. Lisbon, 1991, p. 165 .

می‌زدند، و در همین سال، اهالی شماخی هم ترک‌زبانان و هم ارامنه بودند.^۱ در همین منبع آمده است که "زبان شهر اردبیل عین ترکی شیروان است." در آن وقت ارامنه زیادی که از جلفای قدیم مجبور به مهاجرت شده بودند، در اردبیل زندگی می‌کردند.^۲ باز به گفته برادران کرمیت در سال ۱۶۰۷ در قزوین "زبان محاوره نه ترکی و نه فارسی بود، ولی همه ترکی می‌فهمیدند و اکثریت فارسی را نیز می‌فهمیدند"^۳، به گفته سیاح عثمانی اولیاچلی در سال ۱۶۵۵ زبان قزوینیان "کردی، یکه ترکمن، فارسی، عربی و پهلوی" بود.^۴

سیاح پرتغالی تنرو که در سال ۱۵۲۳ همراه هیاتی به حضور شاه اسمعیل به تبریز می‌رود، آنجا را شهر زیبا و بزرگی معرفی می‌کند که در "این شهر فارسی‌زبانان و عده‌ای از ترکمانان زندگی می‌کنند"^۵، بعلاوه تعدادی هم از ارامنه در آنجا بودند. خارج تبریز به سوی غرب بیشتر ساکنان ارامنه و نستوریان بودند، و در اطراف وان و بتلیس اکراد هم زیاد بودند.^۶ ساکنان الینجه و اطراف آن، که به گفته زینو در شمال تبریز قرار داشت، مسیحیان بودند.^۷ به گفته سیاح ونیزی آلساندرو در سال ۱۵۷۰ "در ناحیه الینجه هرچند که مردم فقط ترکی، فارسی و ارمنی بکار می‌برند، ایرانیان این نواحی را "فرنگی" (Frankish) می‌خواندند."^۸ حدود سال ۱۵۰۰ ساکنان قلعه الاتامیدیا

1. Anonymous, *A Chronicle of the Carmelites in Persia*. 2 vols. (London, 1939, vol. 1, p. 113, 116.

2. Carmelites, vol. 1, p. 117.

3. Carmelites, vol. 1, p. 119.

4. Evliya Chelebi, *Travels in Iran and the Caucasus, 1647 & 1652*, tr. Hasan Javadi & Willem Floor, Washington DC, 2010, p. 219.

5. Tenreiro, p. 42; Smith, p. 52; Mestre Afonso, pp. 178-79; Membre, p. 17.

6. Tenreiro, pp. 53-54; Stanley, Lord. *Travels to Tana and Persia by J. Barbaro and A. Contarini* 2 vols. in one, (London 1873 [New York, n.d.]), p. 191. ناحیه الینجه در ایالت نخجوان کنار رود الینجه واقعست.

7. Stanley, pp. 161-58. See also Membre, p. 17.

8. Carmelites, vol. 1, p. 48; Tenreiro, p. 43 ("frangues").

بنا به گفته پدروس بدیک در کتاب خود "چهلستون" مراد از الینجه ایالت نخجوان است و چون میسیونرهای "فرنگی" (کاتولیک) از قرن پانزدهم میلادی در آنجا فعالیت داشتند و عده‌ای بدین کاتولیک در آمده بودند احتمالاً بدین سبب آنها را "فرنگی" می‌خواندند.

(Elatamedia)، که بین خوی و مرند واقع است، ترکمان بودند،^۱ و ساکنان ایالت نخجوان مسیحیان بودند و فارسی زبان کم بود.^۲ در اواسط قرن هفدهم، ترکی آذربایجانی هنوز گسترش زیادی نداشت، زیرا که اولیا چلبی در سال ۱۶۵۲ می‌نویسد: "مردم این شهر [نخجوان] به زبان دهقانی حرف می‌زنند، ولی شعرای فاضل و ندمای ظریف به زبان پهلوی و مغولی، که زبانهای قدیمی هستند، حرف می‌زنند."^۳ باز به قول چلبی در مراغه "بیشتر مردم به زبان پهلوی گفتگو می‌کنند و «فصیح‌اللسان و بدیع‌البیان» هستند."^۴ درباره تبریز می‌گوید "مردم ترکمن و افشار و گوکدولاق لهجه مخصوصی دارند" و از ترکی آنان نمونه‌هایی به دست می‌دهد، اما ارباب معارف به زبان فارسی تکلم می‌کنند."^۵

به نظر می‌رسد که در قرن شانزدهم، اهالی تبریز بیشتر مسلمان فارسی‌زبان و عده‌ای هم مسیحیان بودند و در بعضی قسمت‌های آذربایجان غربی و نخجوان مسیحیان هم سکونت داشتند، ولی به طرف جنوب شرقی تبریز مسیحیان نبودند. در اینجا جمعیت مخلوطی بود از فارسی زبان و ترکی زبان. در ۱۵۷۰ بنا به گفته آلساندری "اهالی تبریز عمده فارسی زبان، ترکمن و کولی هستند، و تعداد متناهی مسیحیان ارمنه در آنجا زندگی می‌کنند، ولی خارج از تبریز هیچ گونه مسیحی پیدا نمی‌شود."^۶ بنا به گفته رابرت شرلی در سال ۱۶۰۰ در کردستان مردم فقط به زبان کردی حرف می‌زدند و هیچکس فارسی، عربی و یا ترکی

→

Pedros Bedik, *Cehil Sutun, seu explicatio utriusque celeberrimi ... in Perside Orientis*. Vienna: Leopold Voigt, 1678, p. 365.

1. Stanley, p. 164.

2. Stanley, p. 17. see also Membre, p. 17. ایضاً همان منبع.

3. Evliya Chelebi, p. 14.

۴. ایضاً، ص ۵۲.

۵. ایضاً، ص ۳۲.

6. Stanley, p. 171.

درباره زبان محلی اهالی تبریز در این زمان نگاه کنید به رساله روحی انارجانی بنام رساله در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت تبریز در کتاب رحیم رضا زاده ملک، آذری گویش دیرین مردم آذربایجان. تهران، ۱۳۷۷، صص ۱۷۵-۱۷۵.

نمی‌دانست. همچنین در گیلان فقط به گیلکی حرف می‌زدند.^۱

در مناطق مختلف ایران، ترک‌زبانان دیگری هم بودند، از آن جمله ترک‌زبانان خراسان را می‌توان نام برد که هنوز هم در نواخی بجنورد، اسفراین، قوچان، درگز و شیروان زندگی می‌کنند، و بنا بر تحقیقات دورفر از بازمانده‌های سلجوقیان و ترکی آنها ترکی اوغز می‌باشد، که به جغتایی نزدیک است. یکی از دسته‌های ترکان که هنوز در اطراف فهان و جنوب تهران، و بین ساوه و قم هستند، خلیج‌ها می‌باشند، که زبانشان از ترکی اوغزی متفاوت بوده و گروه منحصر بفردی می‌باشد.^۲

باز به نظر می‌رسد که در قرن هفدهم، زبان ترکی از شیراز و کاشان پس‌روی کرده بود احتمالاً بخاطر این که قزلباشان پس از ۱۵۹۰ دیگر تیولی در آن نواحی نداشتند. هرچند که ترکی در قرن شانزدهم در اصفهان اهمیت زیادی نداشت، ولی در قرن هفدهم به سبب بودن دربار صفوی در آنجا و نیز بخاطر مهاجرت گروهی بزرگ از ترک‌زبانان تبریز به محله عباس آباد در اصفهان، ترکی رواج زیادی یافته بود.^۳ پدر صائب تبریزی یکی از همین مهاجران بوده است، و با این که خود صائب متولد تبریز بود، گاهی او را تبریزی و گاهی اصفهانی می‌خوانند.

چنانچه گفته شد، این که زبان درباری ترکی آذربایجانی یا قزلباشی بود، استفاده از این زبان را در پایتخت‌ها [تبریز، قزوین و اصفهان] رواج گسترده‌ای داشت، و در دربار بیشتر از فارسی ترکی به کار می‌رفت.^۴ در ۱۶۰۷ برادران کرمیت گزارش می‌دهند که "در اصفهان زبان ترکی معمولاً صحبت شده و همه آن را می‌فهمند و شاه و رجال و

1. Sherley, Sir Anthony. *Anthony Sherley and His Persian Adventure*, ed. Sir E. Denison Ross (London 1933, p. 165.

۲. نگاه کنید به جواد هیئت، "ترکی خراسانی"، *وارلیق*، بهمن - اسفند ۱۳۶۷، صص ۱۸-۴۰، بیشتر این مقاله بر اساس مطالعات گرهارد دورفر می‌باشد: و همچنین نگاه کنید به

Doerfer, "Turkic Languages of Iran", pp. 273-282.

3. Della Valle, Pietro. *Les Fameux Voyages* 4 vols. (Paris: Gervais Clouzier, 1664), vol. 2, p. 104.

4. Chardin, *Voyages*, vol. 5, p. 301; Manucci, Niccolao. *Storia do Mogor or Mogul India 1653-1708*. tr. William Irvine. 4 vols. (London, 1907 [Calcutta 1965]), vol. 1, p. 33.

سربازان بدان تکلم می‌کنند. عامه مردم فارسی‌زبانند و تمام اسناد و مراسلات بدین زبانست.^۱ شاردن می‌گوید در "پادشاهی ایران مردم بیشتر از فارسی ترکی حرف می‌زنند،" و ضرب المثلی را می‌آورد که "فارسی بلاغت، عربی فصاحت، ترکی سیاست و باقی قباحت" است.^۲ مراسم و تشریفات درباری نیز به ترکی انجام می‌یافت. سیاح ایتالیایی پیتر و دلاواله می‌نویسد: "بزرگان قزلباش به‌وی گفتند که "فارسی زبان‌یست بسیار نرم و شیرین و واقعاً برای شعر و استفاده آن توسط زنان می‌باشد، ولی ترکی مردانه است و مناسب مردان جنگی، بدین جهت هم شاه و امرای دولت ترکی صحبت می‌کنند."^۳ اولتاریوس در سال ۱۶۳۷ می‌نویسد که هنگام غذا خوردن ایشیک آغاسی باشی به صدای بلند گفت: "سفره حقیقه، شاه دولتینه، غازیلر الله دیلم الله الله و حضرات کلمات الله الله را تکرار کردند."^۴ باز به‌گفته اولتاریوس "ایرانیان غیر از زبان خود زبان ترکی را به اولاد خود یاد می‌دهند مخصوصاً در ولایات شیروان، آذربایجان، عراق عجم، بغداد و ایروان، که قزلباشان بر آنها تسلط پیدا کرده‌اند. در دربار اصفهان، فارسی بندرت شنیده می‌شود، ولی در فارس و شیراز، مردم فقط فارسی حرف می‌زنند."^۵ در جایی دیگر اولتاریوس می‌گوید: "شاعران در ایران بسیار محبوبند و بعضی از آنان در قهوه‌خانه‌ها یا در کوچه‌ها می‌ایستند و در ازاء گرفتن کمی "پول" شعری می‌نویسند برای هرکسی که خواست،" و برای نشان دادن این مطلب، شعری از فضولی نقل می‌کند:

1. Carmelites vol. 1, 165.

2. Chardin, *Voyages*, vol. 4, p. 239.

۳. بعلاوه ترکی زبان عمده دربار و مردان صاحب مقام می‌باشد، و "قسمت عمده اهالی، حتی زنان هر دو زبان را می‌دانند و بدانها صحبت می‌کنند." (دلاواله، ۱۶۶۴، ج. ۲، ص ۱۰) بعداً می‌گوید اطلاع بیشتری درباره رواج گسترده ترکی بدست آورده است و سبب آن اینست چون ارتش از قزلباشان ترک زبان تشکیل شده و آنان فارسی نمی‌دانند و شاه که بیشتر ایام خود را با آنان می‌گذراند مجبور است ترکی بداند، و "علت این که ترکی بصورت وسیع در دربار استفاده می‌شود اینست، و این شامل زنان دربار و مردان صاحب مقام نیز می‌شود." (ج ۲، ص ۱۱۶).

4. Olearius, Adam. *Vermehrte neue Beschreibung der Muscowitichsen und persischen Reyse*, ed. D. Lohmeier (Schleswig, 1656 [Tübingen, 1971]), p. 512.

5. Olearius. p. 616.

شاعر اولموش هر دره ده بیر قودوخ بیز داهی شاعیرلیغی الدن قویدوخ^۱

وی همچنین می گوید که ایرانیان بین شعرای ترک و فارس فرقی نمی گذاشتند و با اشعار بیشتر آنان آشنا بودند، و اسامی شعرایی را که می دهد، عبارتند از "سعدی، حافظ، فردوسی، فضولی، چغانی، اهلی، شمس، نوایی، شاهدی، فرخزاد (?)، دهکی (?)"، نسیمی و غیره.^۲ در زمان شاه عباس دوم، برادران کرملیت گزارش می دهند که "ترکی زبان دربار است و در اصفهان گسترش زیادی دارد و همچنین در شمال."^۳ خصوصاً شاردن در این باره صراحتاً می گوید که در ایران و بخصوص در بخش های شمالی آن، قزلباشان بحدی زیادند و زبان آنان طوری گسترش دارد که مردم خارج ایرانیان را اشتباهاً به عنوان "قزلباش" می خوانند.^۴ در ۱۶۶۰ رافائل دو مان می نویسد: "در حالی که زبان روزانه ایرانیان فارسی است، ترکی زبان دربار است."^۵ به گفته کمپفر در حدود سال ۱۶۸۵: "ترکی که زبان مادری صفویه می باشد، زبان معمول دربار بشمار می رود، ولی عامه مردم فارسی زبان هستند. استعمال ترکی از دربار به رجال و اشراف گسترش یافته است و بالاخره به تمام کسانی که می خواهند از مراحم شاهانه مستفیض گردند، رسیده است. بدین جهت امروزه تقریباً باعث شرمندگی است اگر شخص مهم و مشخصی ترکی نداند."^۶ سانسون فرانسوی که بین سالهای ۱۶۸۴ و ۱۶۹۵ در ایران زندگی می کرد، می نویسد که ایرانیان معمولاً پادشاه را با این الفاظ ترکی مورد خطاب

۱. اولتاریوس، ص ۶۱۶. معنی شعر اینست:

هر کره خری در هر دره شاعری شده است، ما دیگر از شاعری دست کشیدیم. در متن ترکی اولتاریوس "شاعرلری" آمده است که به نظر میرسد غلط باشد.

۲. اولتاریوس، ص ۶۲۴.

3. Carmelites vol. 1, 373.

4. Chardin, *Voyages*, vol. 5, p. 301.

5. Raphael Du Mans, *Estat de la Perse en 1660*. ed. Ch. Schefer Paris, 1890, p. 134.

6. Kaempfer, Engelbert. *Amoenitatum Exoticarum. Fasciculi V, Variae Relationes, Observationes & Descriptiones Rerum Persicarum* (Lemgo, 1712 [Tehran, 1976]), p. 144.

قرار می‌دهند: "قربان اولیم، دینیم ایمانوم پادشاه، باشوا دونیم." ^۱ ترکی آذربایجانی تا آخر حکومت صفوی به صورت زبان درباری می‌ماند، و حتی به شاه سلطان حسین، لقب "یاخشی دیر" می‌دهند بخاطر این که این جمله ورد زبان او بوده و به هر مأموری که - با پیشنهادی پیش وی می‌آمد. می‌گفت "یاخشی دیر." ^۲ رئیس شرکت شرقی هلندی در اصفهان، که مثل مأموران پیش از خودش فقط فارسی می‌دانست، در ۱۸ مارس ۱۷۲۲ با شاه سلطان حسین ملاقاتی داشت و نقل می‌کند که مترجمش "آنچه او گفت برای ما ترجمه کرد، چون تمام صحبت به ترکی بوده است." ^۳ جالب این که هلندی‌ها با این که روابط تنگاتنگی با رجال و درباریان صفوی داشتند، هرگز اقدام به یاد گرفتن ترکی نکردند.

نه تنها فارسی زبانان ترکی یاد می‌گرفتند، بدیهی است که ترک زبانانی نیز فارسی یاد می‌گرفتند، زیرا که فارسی زبان اداری و ادبی بود، و البته تعداد ترک‌زبانانی که به فارسی آثار ادبی و تاریخی و علمی نوشتند، بی‌شمارند. و در عین حال، کسانی از رجال و مأمورین دولت بودند که در مراسلات رسمی نمی‌توانستند فارسی قابل قبولی بنویسند. مثلاً موسی بیک اولین سفیر ایران به هلند، که به مترجم ارمنی خود زیاد اعتماد نداشت، در حاشیه اسناد رسمی نوشته است: "به خدمت وزرا و ارکانی دولت جماعت اولنده معلوم باشه که سخن بسیار است و بنده و ایشان زبان نمی‌دانیم که خود گفته و جواب بگیریم و نمی‌دانیم که آنچه که ما گفته‌ایم همان را نوشته است یا هرچه که به خواهش رسیده است، نوشته است." ^۴

اکثر شاهان صفوی دو زبانه بودند و فارسی و ترکی را بخوبی حرف می‌زدند.

1. M. Sanson, *Estat present du royaume de Perse*, Paris, 1694, p. 137.

۲. مرعشی، محمد خلیل، *مجمعل‌التواریخ*، چاپ عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۹، ص ۴۸.

۳. به نظر می‌رسد که فقط اولین رئیس شرکت شرقی هلندی در اصفهان، هیوبرت ویسنیخ ترکی بلد بود، و در دیدارهای خصوصی با شاه عباس اول و رجالش داشت بی آن که احتیاجی به مترجم داشته باشد.

Floor, Willem. *The Afghan Occupation of Safavid Persia 1721-1729* (Paris: Peeters, 1998), p. 99.

۴. فلور، اولین سفرای ایران و هلند، تهران ۱۳۵۷، طهوری، ص ۴۹، سند ۳.

جهانگرد ایتالیایی، پیتر و دلاواله، هنگامی که بار اول به حضور شاه عباس اول می‌رسد، شاه از درباریان که با او حرف می‌زدند، می‌پرسد که آیا او ترکی می‌داند؟ شاه می‌گوید: "خوش گلدین، صفا گلدین". دلاواله می‌گوید: "شاه با من به ترکی صحبت کرد و من خلاصه‌وار شرح سفر خود را داده به سئوالات وی جواب دادم. وقتی که من حرفم را تمام کردم، شاه به زبان فارسی و به صورتی بسیار واضح و با فصاحت، مطالب را به حاضرین بازگو کرد، چنان که او عادتاً این کار را می‌کند."^۱ دانستن ترکی و عربی نیز از جمله شرایط منشیگری شمرده می‌شد. میرزا نقی نصیری در *القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه* (سال ۱۷۳۱) در این باره می‌نویسد: "صاحب این شغل می‌باید منشی بی‌عدیل و او را مهارت تمام از علم انشا و بلد زبان پادشاهان و دستورات و آداب سلاطین جهان و به هر زبانی از عربی، و فارسی و ترکی، آشنا و مربوط باشد."^۲

ترکی آذربایجانی یا قزلباشی در آن زمان نیز دارای لهجه‌های مختلف بود. مثالی که در این مورد می‌توان آورد، حادثه‌ایست که در زمان شاه عباس اول اتفاق افتاده است. حاکم حسن عبداللو با چند حاکم دیگر از جنگ فرار کرده بودند و شاه دستور مجازات آنها را می‌دهد:

نواب گیتی‌ستان شاه عباس ماضی، مقرر فرمودند که همگی را لاجک و مقنعه زنانه بر سر بسته مثل زنان آرایش نموده به الاغها سوار و در دور اردوی همایون بگردانند. بعد از آنکه نوبت به حاکم حسن عبداللو می‌رسد، حاکم مزبور که همیشه تاج به سر می‌گذاشت، بعد از ملاحظه لاجک، پیش آن شخصی که مأمور به این امر بوده به دو زانو نشسته، تاج را از سر برداشته، به زبان ترکی، بطریق جماعت حسن عبداللو، بلند می‌گوید که «فاتحه او خویلیم! تا ایمدیه دینج تاج و هاج، که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام -، شاه مردانک کسوتی [ایدی]، باشیمزده ایدی، ایندی حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها کسوتینی باشیمزه با غلیروق.»^۳

1. Della Valle 1664, vol. 2, p. 116.

۲. نصیری، *القاب*، ص ۵۲.

۳. محمدنقی نصیری، *القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه*، به اهتمام یوسف رحیم لو، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱، ص ۱۱۱.

علاوه بر این لهجه، لهجه‌های دیگر ترکی نیز در ایران متداول بودند. به گفته اولیاچلیبی در تبریز در حدود سال ۱۶۵۰ افراد ایل افشار لهجه مخصوصی داشتند، و نمونه‌هایی از کلام آنها را می‌دهد. همچنین او در مورد ترکمانان تبریز نیز متذکر می‌شود که لهجه‌ای مخصوص به خود دارند.^۱ در شهر قزوین و استان گرگان، افراد ایل یکه ترکمان، زبان ترکمانی خود را حرف می‌زدند.^۲

وجود کتابهای دستور زبان ترکی و لغات‌نامه‌های مربوط به آن که از طرف اروپائیان و ایرانیان نوشته شده‌اند، به ما امکان می‌دهد که درباره لهجه‌های دیگر آذربایجانی نیز اطلاعاتی به دست آوریم. از این لحاظ، مبلغین مسیحی نیز اطلاعات جالبی به دست می‌دهند، زیرا که آنان اصرار داشتند کتابهای دعای خود را به ترکی و یا فارسی داشته باشند.^۳ اسقف کاتولیک اصفهان در سال ۱۶۴۱ فرهنگی به فرانسه ترتیب داد که در آن لغات فارسی و عربی هم آمده بود.^۴ یکی از مبلغین در سال ۱۶۴۰ سه بار در هفته کلاس دستور زبان فارسی برای فرزندان رجال ایران در اصفهان درس می‌داد.^۵ در سال ۱۶۸۴ برادر کرمیت "قاموس فرانسوی - لاتین و فارسی" تألیف کرد، و در آنجا واژه‌های بسیار از ترکی با معانی دقیق آنها آورده است.^۶ رافائل دومان که حدود پنجاه سال در ایران زندگی کرد و در اصفهان مدفون است، و شاهان صفوی از او به‌عنوان مترجم (کلامچی) استفاده می‌کردند، در دهه ۱۶۷۰ دستور زبانی برای ترکی نوشت که نسخه‌ای از آن در بریتیش میوزیوم موجود است. این فرهنگ به لاتینی نوشته شده است و اول سیستم فعل و سپس تغییرات پسوندی آخر اسامی و معانی بعضی از

۱. سفرنامه اولیا چلیبی، ص ۳۲.

۲. سفرنامه اولیا چلیبی، ص ۲۱۹؛ اسکندر منشی، جلد ۱، ص ۵۸۰، اولیا چلیبی، ص ۳۲.

3. Carmelites, vol. 1, 165.

4. L. Mirot. "Le séjour du Père Bernard de Sainte-Thérèse en Perse." *Études Carmélitaines* 18 (1933), p. 226, n. 1. *Dictionnaire français et turc, meslé de Persan et d'Arabe, Dictionarium latinum turcicum* (Bibliothèque national, Paris).

5. Richard, Francis ed. *Raphael du Mans, missionnaire en Perse au XVIIe s.* 2 vols. (Paris 1995), vol. 1, p. 31-36.

6. Bastiaensen, Michel ed. *Souvenirs de la Perse safavide et autres lieux de l'Orient (1664-1678)* (Brussels, 1985).

صفت‌ها را توضیح می‌دهد. در ضمن جدولهایی هم ترتیب داده است که بطور کلی، شمائی از التصاقات آخر اسامی، افعال و دیگر اجزاء دستوری را نشان می‌دهد. دستور زبان ترکی دیگری که بر اساس یادداشت‌های رافائل دومان، توسط یک سوئدی، که در سال ۱۶۷۹ در اصفهان بوده، نوشته شده است و نسخه آن اکنون در کتابخانه دانشگاه اوپسالا موجود است. این دستور به فرانسه نوشته شده و علاوه بر صرف افعال و مثال‌هایی از ضمائر ملکی و غیره حاوی فرهنگی است از ترکی آذربایجانی به فرانسه که در ضمن کلمات روزمره رایج در اصفهان آن زمان را نیز دارد.^۱

شاعرانی که به ترکی شعر گفته‌اند خود مبحثی جداگانه است.^۲ از همه مشهورتر فضولی بغدادیست. از شاعرانی که منحصرأً به ترکی شعر گفته‌اند، مسیحی (ورقه و گلشاه)، قوسی تبریزی (دیوان)، ملک بیک آوجی (دیوان) و مرتضی قلی‌خان ظفر (دیوان)، میرزا محمد محبوب تبریزی (دیوان)، سلمان ممتاز موجی (دیوان)، میرزا صالح تبریزی و عاشق عباس توفارقانلی (دیوان) را می‌توان نام برد. شاعرانی مثل امانی و صادقی، طرزی افشار، وحید قزوینی، مصاحب گنجوی، به ترکی و فارسی دیوان دارند، وعده‌ای از شاعرانی هستند که به فارسی دیوان دارند و به ترکی هم شعر گفته‌اند مانند صائب تبریزی (هفده غزل ترکی)، واعظ قزوینی (نه غزل ترکی) و تأثیر تبریزی (تعدادی غزل و قصیده)، صفی، و میرزا محسن تأثیر تبریزی.^۳

برخلاف عقیده بعضی از تاریخ‌نویسان، شاهان صفوی، حامی شعر بودند، و بعضی از شاهان و شاهزادگان نیز خود شاعرانی دوزبانه بودند. از همه مشهورتر شاه اسمعیل مؤسس دودمان صفوی است که تحت نام ختایی دیوانی به ترکی دارد که بارها چاپ شده است. ابراهیم میرزا نوه شاه اسمعیل (۱۵۴۰-۱۵۷۷) حامی بزرگ هنر، شعر و ادب

1. Richard vol. 1, p. 115-18.

۲. نگاه کنید به مقاله حسن جوادی در ایرانیکا تحت عنوان "ادبیات آذری".

۳. درباره شعرای ترک زبان روزگار صفوی، نگاه کنید به کتاب *اون یدینجی عصر آذربایجان لیریکاسی* از محمدعلی حسینی و پاشا کریم اوف، باکو، ۲۰۰۸.

بود و شعر به فارسی و ترکی می‌گفت.^۱ شاه عباس اول که خود به فارسی و ترکی شعر می‌گفت، دستور می‌دهد که مخزن شاعر جغتایی حیدر را به فارسی ترجمه بکنند، و همچنین از صادقی افشار کتابدار دربارش می‌خواهد که مثنوی مولوی را به ترکی ترجمه نماید. شاه عباس دوم نیز چند شعر به ترکی دارد.^۲ چنانچه می‌دانیم ملک‌الشعرا بی مقامی بود رسمی در دربار صفوی و ملک‌الشعرا در مواقع مختلف قصایدی در مدح پادشاه و یا به مناسباتی دیگر چون تحویل نوروز یا احداث عماراتی پادشاهی اشعاری می‌سرود که بعضی اوقات به زبان ترکی بودند.^۳

۴. تاریخچه فرهنگ نویسی

چون دولت صفوی، روابط زیادی با کشورهای همسایه داشت، از این لحاظ، دانستن زبانهای این کشورها ضرورت داشت. بدین جهت دولت صفوی مأمورینی را که این زبانها را می‌دانستند استخدام می‌کرد. با این همه، به تألیف فرهنگ‌های مختلف برای این زبانها احتیاج حس می‌شد. از این روست که فرهنگ‌های متعددی در زمان صفویه و پیش از آن نوشته شده است.^۴

اولین فرهنگ ترکی *دیوان لغات الترک* (۴۶۴-۴۶۶ ق) اثر محمود بن حسین کاشغری است که شامل اشعار و ضرب‌المثل‌ها و معانی لغات از ترکی قراخانیان و اوغوز به عربی می‌باشد. دومین اثر مهم از این لحاظ، کودکس کومانیکوس (Codex Cumanicus) نام دارد و فرهنگی است به لاتین، فارسی و یکی از لهجه‌های قدیم ترکی (قبچاق یا قومانی) و نشان می‌دهد که ترکی و فارسی مورد نیاز مبلغین و تاجران بوده است که

۱. نگاه کنید به مقاله ماریان سیمپسون در *ایرانیکا* تحت عنوان "ابراهیم میرزا".

۲. نگاه کنید به:

Nazim Ibrahimov, *Min Beş Yüz İlin Oğuz Şeri: Antologiya*, 2 vols. Baku, 1999, vol. 1, p.244.

۳. نگاه کنید به مقاله گنجه‌ای، "زبان ترکی"، ص ۸۹-۹۰.

۴. علی صباغی، "بررسی روش کار فرهنگ‌های دو و سه زبانه فارسی-ترکی-عربی" *فصلنامه تخصصی*

سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی، سال چهارم شماره اول، بهار ۱۳۹۰، صص ۴۰۳-۴۲۰.

به قلمرو مغولان سفر می‌کرده‌اند. قسمت دوم آن مجموعه‌ایست از عبارات زبان قپچاق، که قومانی نیز خوانده می‌شود، و از لحاظ موضوعی تقسیم شده است.^۱ پس از این دو فرهنگ ترکی که می‌توان گفت قدیم‌ترین فرهنگ‌ها از نوع خود هستند، تعداد دیگری فرهنگ‌های ترکی به فارسی یا فارسی به ترکی نوشته شده‌اند که عنوان بعضی از آنها به اختصار چنین است:

۱. *زفان گویا* و *جهان پویا* فرهنگی است از قرن چهاردهم میلادی و در هند تالیف شده است، و برای اولین بار سیستم الفبا در تنظیم آن به کار رفته است. کتاب به هفت قسمت تقسیم شده است و هر قسمت فرهنگی است جداگانه برای زبانهای مختلف از قبیل فارسی، عربی، رومی (یونانی/لاتین/سریانی) و ترکی.^۲

۲. بخش دوم *شرفنامه منیری* یا *فرهنگ ابراهیمی* (تالیف ۸۷۸ ق) اثر ابراهیم قوام فاروقی است که باز در هند تألیف شده و از *زفان گویا* استفاده کرده است. این فرهنگ اساساً فرهنگی است به فارسی که بخشی از آن مربوط به زبان ترکی می‌شود.^۳

۳. *بدایع اللغه* (قرن نهم) از ایمانی متخلص به طالع هروی است که به فرمان سلطان حسین بایقراء نوشته شده و قدیم‌ترین نسخه آن در کتابخانه سن پترزبورگ، تاریخ- ۱۱۱۷ / ۱۷۰۵ را دارد. به نظر می‌رسد که این فرهنگ جهت استفاده از آثار علیشیر نوایی نوشته شده و بسیاری از کلمات اشعار او را ایضاح می‌نماید.

۴. *لغات ترکی* تألیف فضل‌الله‌خان هندی از قرن دهم هجری است که چون نسخه آن توسط منشی‌ای از کلکته در ۱۸۲۵ میلادی استنساخ شده و نسخه آن در بریتیش میوزیوم است، به "لغات کلکته" مشهور است. این اثر به سه بخش تقسیم می‌شود، و مقدمه آن درباره صرف زبان جغتایی است. بخش اول به صورت الفبایی افعال، و در

۱. نگاه کنید به حسن جوادی، *ایران از دیده سیاحان اروپایی (از قدیم‌ترین ایام تا اوایل عهد صفویه)*، تهران، بوته، ۱۳۷۸، صص ۱۰۰-۱۰۱.

۲. برای این فرهنگ نگاه کنید به مقاله سلمان بابوفسکی تحت عنوان "بدرالدین، ابراهیم" در *ایرانیکا*.

۳. نگاه کنید به مقاله سلمان بابوفسکی تحت عنوان "فرهنگ ابراهیمی" در *ایرانیکا*.

بخش دوم اسمها داده شده‌اند. در بخش سوم به صورت گروهی حیوانات، رویدنی‌ها، و معدنیات داده شده‌اند. در ضمن، این فرهنگ، حاوی اسامی قبایل ترک و اصطلاحات نظامی نیز می‌باشد.

۵. کتابی دیگر *کلورنامه* است، که به معنی چیزبست که زیاد مورد استفاده قرار می‌گیرد، و لغتنامه ای است از جغتایی به فارسی تاجیکی تألیف محمد یعقوب چنگی از قرن دهم هجری.

۷. کتاب *اختری* تألیف مصلح‌الدین مصطفی (متوفی ۱۵۶۸/۹۶۸) می‌باشد و حداقل سه بار چاپ شده است. اولین بار توسط چاپخانه امیره در استانبول در سال ۱۸۸۴/۱۲۰۲، و لغت نامه‌ایست عربی به ترکی عثمانی.^۱

۸. *تحفه حسام* یا لغت حسام، سروده حسام‌الدین حسن بن عبدالؤمن خویی ملقب به مظفری و متخلص به حسام (سده هفتم هجری)

۹. نصاب ترکی نورمحمدبیک قاجار نوایی خان که نصیری از این و از *تحفه حسام* نام می‌برد.

۱۰. فرهنگ *ابوشقا* که در قرن شانزدهم از جغتایی به عثمانی تألیف شده است و مولف آن معلوم نیست، یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌ها در نوع خود می‌باشد. گفتنی است که چون عنوان و نام مؤلف آن افتاده است، اولین کلمه جغتایی که در کتاب داده شده کلمه "ابوشقا" (یعنی پدر) است و از این جهت نام کتاب را *ابوشقا* یا لغت *ابوشقا* گذاشته‌اند. قدیم‌ترین نسخه موجود از سال ۹۵۹ هجری، تقریباً پنجاه سال بعد از مرگ نوایی و بیست سال پس از فوت بابر نوشته شده است که هنوز جغتایی زبانی زنده بود. در مقدمه کوتاه این کتاب فرق‌های املائی بین زبان جغتایی و ترکی عثمانی داده شده‌اند.

۱. در ضمن اسم نویسنده *لغت اختری* به صورتهای مختلف داده شده است. در بروکلن به صورت "مصطفی بن شمس‌الدین القره حصاری الاختری" و در چاپ آخر "مصطفی بن احمد اختری" ذکر شده است (بیروت دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۲ در دو جلد) و همیشه عنوان کتاب را *اختری* کبیر داده‌اند. چاپ خوبی هم از این فرهنگ در ۲۰۰۹ در آنکارا شده است توسط احمد قرق قلیچ و یوسف سانجاک.

۱۱. تحفه شاهی تالیف ابراهیم شاهی (۸۷۵-۹۵۷ / ۱۴۷۱-۱۵۵۰) می‌باشد و لغت نامه‌ایست منظوم از فارسی به ترکی عثمانی که سال تألیفش احتمالاً ۱۵۱۴/۹۲۰ است. این لغت‌نامه، نمونه‌ای برای مؤلفین دیگر شده و تقلیدهای زیادی از آن موجود است. اسم او به صورت "ابراهیم خدای دده" نیز داده شده است.

۱۲. در میان فرهنگ‌های فارسی به ترکی از کتاب صحاح العجم اثر هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی (نوشته ۷۲۴ ق.) که گویا در تبریز نوشته شده و شامل حدود چهار هزار کلمه و ترجمه آنها به ترکی آذربایجانی می‌باشد، باید نام برد. این اثر شرحی هم به ترکی در «امثلة لسان پارسی» دارد و برای نو آموزان زبان فارسی است.^۱ کتاب دیگری به همین نام از مؤلفی ناشناس در همین قرن، ولی بعد از نسخه اخیر نوشته شده است که شامل قریب شانزده هزار واژه و ترجمه ترکی آنهاست و شرحی هم به فارسی در مورد آموزش قواعد دستور زبان فارسی دارد.^۲

بطور سنتی، نوشتن فرهنگ به صورت منظوم نیز مرسوم بوده است و این هنر شعری را نصاب می‌گفتند. نوآموز اغلب با حفظ شعر و به کمک حلاوت و موزونی شعر می‌توانست زبان مورد نظر را یاد بگیرد. قدیم‌ترین این نوع کتاب نصاب الصبیان اثر ابونصر فراهی است (متوفی ۷۴۰ ق) که کلمات فارسی و اطلاعات عمومی را جهت نوآموزان به شعر سروده است. یکی از قدیم‌ترین نصاب‌ها از فارسی به ترکی تحفه حسام یا لغت حسام نام دارد از حسام‌الدین حسن بن عبدالؤمن خویی ملقب به مظفری و متخلص به حسام از قرن هفتم. اولین نصاب دو زبانه از ترکی به فارسی احتمالاً از جانی بیک ابن ملک شاه خراسانی است که از قلندران شاه بندری بوده و آن را در حدود سالهای ۹۶۵-۹۷۰ ق تالیف کرده است.

بیشتر فرهنگ‌های مثنوی در مقدمه، فصلی را به شرح نکات دستوری، تلفظ و نکات املائی تخصیص می‌دهند و سپس به دادن معانی لغات می‌پردازند. آقای علی صباغ که

۱. صحاح العجم هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، تهران ۱۳۶۱.

۲. "صحاح العجم نسخه غازان" به اهتمام غلامحسین بیگدلی، انتشارات وحید، تهران ۱۳۶۶.

مقاله‌ای که در این زمینه نوشته‌اند، این نوع فرهنگ‌ها را از لحاظ مقدمه بر دو نوع تقسیم می‌نماید: گروه اول، فرهنگ‌های منثور با مقدمه بلند، که پس از گفتگو از منابع مورد استفاده، از شیوه تدوین و تنظیم سخن می‌گویند و در طی فصل‌هایی به قواعد دستوری و گاهی به طرز املائی لغات می‌پردازند، و سپس لغات را به صورت الفبایی می‌آورند. گاهی مقدمه بحدی بلند است که می‌تواند کتابی جداگانه باشد مثلاً در "مبانی اللغة" در آغاز فرهنگ سنگلاخ. نوع دوم فرهنگ‌هایی است که مؤلف مقدمه زیادی ندارد و بیشتر به اصل مطلب یعنی شرح لغات می‌پردازد. از نوع دوم می‌توان مقدمه لغات ترکی کاشغری را مثال آورد که مقدمه مفصلی نیست. گاهی نیز مقدمه خیلی کوتاهست مثلاً در فرهنگ فارسی به ترکی خطیب رستم مولوی، مقدمه فقط چهارده سطر است.^۱ مقدمه کتاب حاضر نیز نسبتاً دراز است و در دوازده ورق از نسخه خطی عبدالجمیل عمده راجع به نکات دستوری و نحوه املائی لغات جغتایی، رومی و قزلباشی گفتگو می‌کند. فرهنگ دیگری به همین نام چند سال بعد در غازان از فارسی به ترکی تالیف شده است، که شامل حدود شانزده هزار لغت است

نصیری در مقدمه کتاب خود، چندین صفحه به خصوصیات دستور زبان ترکی تخصیص می‌دهد و مقدمه را بر دو باب تقسیم می‌نماید: اول درباره املا حروف در جغتایی و مقایسه آن با رومی و قزلباشی. در این قسمت مثلاً نحوه نوشته شدن الف و همزه داده می‌شود که در چه مواردی نوشته شده و یا نمی‌شود. باز مثلاً در مورد نوشته شدن حرف قاف می‌گوید:

مثلاً حروف اول و آخر لفظ "قوروق" را که امر و به معنی بترس است به قاف باید کتابت نمود، زیرا که در اول و آخر کلمه واقع شده و چون مرکب ساخته، مثلاً "قورقامین" گویند، یعنی که می‌ترسم که هر چند که قاف ثانی در میان کلمه واقع شده می‌باید که تغییر نداده باز بقاف قلمی نمایند.

فصل دوم مقدمه درباره قواعد سخنوری است، و در آن نصیری، حروف الف، ب، ج،

۱. مقاله فوق الذکر علی صباغی، صص ۴۰۸-۴۰۹.

دال، ر، سین، شین، غین، میم، نون و واو را گرفته حالات مختلف دستوری را در جغتایی، رومی و قزلباشی بیان می‌کند، و اشعاری هم جهت استشهاد از جغتایی می‌آورد. تقسیماتی که برای هر حرفی داده می‌شود، یکسان نیستند و از دو تا هفت قسمت می‌تواند باشد. برای نمونه دربارهٔ حروف "دال" می‌نویسد:

د ابجد بر شش قسم باشد، اول دالی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی با یاء افاده معنی ماضی غایب کند چون "ایلدی" و "قیلدی" یعنی کرد و دال مکسور و مضموم که با میم ساکن در لغت رومی و قزلباشی و جغتایی افادهٔ متکلم کند. مثال قزلباشی [۹ الف] و رومی "ایلدوم" و مثال جغتایی "ایلدیم" یعنی کردم. سیم دالی که با قاف یا کاف در لغت رومی و قزلباشی افادهٔ متکلم مع الغیر کند، چون "گلدوق" و "گلدوک" به معنی آمدیم. چهارم دالی که افادهٔ مصدر کند و آن مضموم و در ترکی رومی و قزلباشی با کاف عجمی و در ترکی جغتایی با قاف استعمال شود، و آن مشروط بود باین که بعد از کاف و قاف ضمیر باشد، چون "گلدوکی" و "گیلدوقی" یعنی آمدن او و "دگلدوکونک" و "گلدوکیم" یعنی آمدن تو و آمدن من. پنجم دال مفتوحی که در ترکی جغتایی افادهٔ معنی وقت می‌کند چون "ایتاردا"، یعنی وقتی که می‌کند و در قزلباشی و رومی نیز همان افاده نماید. ششم دالی که با نون ساکن بمعنی از باشد و دال مزبور در ترکی رومی و قزلباشی مفتوح بود، چون "گتمکدن" یعنی از رفتن و در جغتایی مکسور باشد.

۵. مولف کتاب و خاندان او

عبدالجلیل نصیری و پدر او محمدرضا نصیری، که هر دو از منشیان دربار صفوی بودند، مولف نسخه حاضر هستند. پدر، این فرهنگ را تقریباً بیست سال پیشتر از مرگ خود شروع کرده، اما نتوانست آن را به پایان برساند، و پسرش عبدالجلیل نصیری، که عنوان الطوسی را نیز به نامش اضافه کرده بود تا خود را به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت دهد، این کار را به اتمام رساند. پدر و پسر به خانواده با نفوذ نصیری اروبدادی

تعلق داشتند که تقریباً نسل به نسل عهده‌دار مناصب مهم در دربار صفوی بودند. هرچند که این خانواده ادعای نسبت به نصیرالدین طوسی داشته است، اما سندی یا دلیلی بر این ادعا نیست. اولین شخصی که از این خاندان در تاریخ ذکری از او رفته است، ملک بهرام اردوبادی است که در خدمت شاهان آق قویونلو بود و هنگام جلوس شاه اسمعیل اول مجبور به استعفاء شد. وی مثل بیشتر صاحبان منصب این زمان در خارج از کشور پناه جست. هنگامی که شاه اسمعیل چند سال پس از بر تخت نشستن از اردوباد دیدن کرد، از ویرانی خانه‌های زیبای آنجا تعجب کرد، و یکی از ملازمین شاه خاطر نشان ساخت که این وضع به خاطر رفتن بزرگانی چون ملک بهرام بوجود آمده است. این شخص، یکی از اقربای خواجه عتیق منشی شاه بود و خواجه عتیق کسی است که برای بار اول مهرش را در فرامین شاه اسمعیل می‌بینیم. به همین خاطر بود که شاه اسمعیل ملک بهرام را به ایران دعوت کرد. بازگشت ملک بهرام بحدی درآبادانی اردوباد مؤثر بود که شاه اسمعیل او را کلانتر اردوباد ساخت. هنگامی که شاه به شکار و ماهیگیری بدین شهر می‌آمد، ملک بهرام میهماندار او می‌بود.

خاندان نصیری یا اردوبادی، همیشه شامل الطاف همایونی بود. میرزا کافی (متوفی ۱۵۶۱-۱۵۶۲) از اقربای ملک بهرام منشی الممالک شاه طهماسب اول بود. ملک بهرام که در راه مکه در حدود ۱۵۵۰ فوت کرده بود، پنج پسر داشت: میرک بیک پسر ارشدش منشی و لشکرنویس معصوم بیک صفوی وزیر اعظم شاه طهماسب اول از ۱۵۵۳ تا ۱۵۶۸ بود. پسر دوم ادهم بیک مستوفی و سپس وزیر سلطان مصطفی میرزا بود. پس از کشته شدن این شاهزاده در ۱۵۷۶ به مدت دو سال شغلی نداشت تا این که در ۱۵۷۸ شاه محمد خدابنده او را کلانتر تبریز ساخت. ولی چون او با حاکم تبریز نتوانست بسازد، استعفاء داده به اردوباد برگشت. در سال ۱۵۸۴ حاکم جدید تبریز از او خواست که دوباره کلانتری تبریز را به عهده گیرد و او به تبریز برگشت و بعداً وزیر همین حاکم گردید.

مدتی بعد، ادهم بیک وزیر مهرداد شاه عباس شد، ولی عاقبت او از کار اداری خسته

شده در مزار شیخ صفی در اردبیل عزلت گزید، و نهایتاً در شیراز به سال ۱۶۰۸م درگذشت. پسر سوم حاتم بیک که پس از پدرش کلانتر اردوباد شد، به علت اختلافات محلی استعفاء کرده به دربار صفوی روی آورد و از آنجا به وزارت حاکم خوی منصوب شد. در زمان شاه عباس، وزیر حاکم کرمان و سپس شاه او را مستوفی الممالک ساخت، و پس از شش ماه وزیر اعظم شد. او تا مرگش در سال ۱۶۱۰ در این مقام باقی ماند. پسر چهارم ابو تراب بیک اول مستوفی و سپس وزیر حاکم مشهد بود. پسر پنجم ابو طالب بیک، اول مستوفی و بعد وزیر حاکم هرات بود، و در زمان محاصره هرات در ۱۵۸۷-۱۵۸۸م حاکم او را به عنوان ایلچی به عبدالله خان اوزبک فرستاد. سرنوشت شومی در انتظار ابوطالب بیک بود و عبدالله خان برای این که نشان دهد اهمیتی به مذاکرات نمی داد، طالب نگون بخت را دم دهانه توپ گذاشت. شاه عباس به سبب این اتفاق بود که برادر سوم حاتم بیک را وزیر اعظم ساخت، و به خاطر خدمات خاندان نصیری، پسر ده ساله حاتم بیک که نام او هم، میرزا ابوطالب بود، به جای پدر نشاند و تا سال ۱۶۲۱ در این مقام بود. ولی به قول اسکندر بیک منشی "بجهت بعضی امور که لازمه نشاء [نشاط؟] جوانی و غرور جاه و منصب است، از این عطیة والا مهجور گشت".^۱ به نظر می رسد که دوران اداری او سر آمده است، ولی شاه صفی اول، او را مجلس نویس خود ساخت، و او دوباره در ۱۶۳۲ وزیر اعظم گشت. میرزا ابوطالب تا ۱۶۳۴ در این مقام می ماند و در این سال، شاه صفی به علتی نامعلوم او را می کشد.

این بدبختی، تاثیری در بقیه افراد خاندان نصیری ندارد. ادهم بیک پسری داشت به نام میرزا عبدالحسین که منشی الممالک شاه صفی می شود و او مولف کتاب منشآت است به نام تحفه شاهی. ادهم بیک دو پسر داشت یکی محمدرضا که مجلس نویس می شود و دیگری میرزا زین العابدین که منشی الممالک می شود. میرزا محمدرضا مؤلف کتاب کشف الآیات قرآن کریم و "فرهنگ ترکی" حاضر است که احتمالاً در سال ۱۱۰۴

۱. اسکندربیک منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، مصحح ایرج افشار، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۰، ج دوم، ۱۰۹۱.

هجری (۱۶۹۳) فوت می‌کند. او سه پسر داشت: عبدالجمیل، که تألیف پدر را تکمیل می‌کند، و ابوالقاسم و دیگری محمدتقی.

درباره مؤلفات محمدرضا نصیری که دو عدد از آنها را پسرانش تکمیل کردند، باید گفت که او در اساس مؤلف سه کتاب بوده است: اول کشف‌الآیات قرآن کریم که نسخه آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است؛ دوم منشآت سلیمانی که راهنمایی است برای منشیان و نامه‌نویسی و در دهه ۱۶۷۰ م به فرمان شاه سلیمان تألیف گشته و در سال ۱۳۸۸ توسط کتابخانه و موزه مرکز اسناد مجلس شورای ملی منتشر شده است؛ سومین تألیف فرهنگ ترکی حاضر است که عنوان خاصی ندارد و ما بدان عنوان فرهنگ نصیری را داده‌ایم.

عبدالجمیل در آغاز فرهنگ ترکی می‌گوید که مؤلف بخش "متعلقات زبان ترکی" را از کتاب منشآت سلیمانی برداشته است. آقای رسول جعفریان، که اخیراً منشآت سلیمانی را تصحیح کرده‌اند، می‌گوید که مؤلف آن شناخته نیست و عده‌ای از منشیان دربار شاه سلیمان، به امر این پادشاه، این کتاب را نوشته‌اند. اما از گفته عبدالجمیل کاملاً معلوم است که در اساس پدرش این کتاب را نوشته است. عبدالجمیل می‌نویسد: "... آن را از کتاب منشآت سلیمانی بیرون و این نسخه را مشتمل ساخت بر مقدمه و چهار کتاب و خاتمه که هر یک مشتمل است بر چند باب ... ولی آن را به انجام نرسانیده است. هنگامی که ما متن بخش "متعلقات زبان ترکی" در منشآت سلیمانی [ص ۲۱۷] را با مقدمه فرهنگ ترکی مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که تقریباً یکی هستند. خلاصه این که محمدرضا نصیری دو کتاب نوشته است که هیچ یک را نتوانست به اتمام برساند. یکی فرهنگ ترکی بود که پسرش عبدالجمیل آن را به اتمام رسانید. دیگری منشآت سلیمانی است که پسر دیگر ابوالقاسم آن را تمام کرد.

نسخه‌ای دیگر شبیه منشآت سلیمانی به شماره (Add. 7691) در بریتیش میوزیوم وجود دارد که زیر اسم ابوالقاسم بن محمدرضا نصیری می‌باشد. در این نسخه نیز دو بخش "متعلقات زبان ترکی" و "سخنوری" عیناً همان بخش‌هایی هستند که هم در

فرهنگ ترکی و هم در منشآت سلیمانی آمده‌اند. ابوالقاسم، نسخه موجود در بریتیش میوزیوم را دربارهٔ املا، قواعد سخنوری و منشی‌گری تدوین نمود. در یادداشتی که او به تاریخ ۱۱۱۷ ق بر روی ورق اول کتاب گذاشته است، آن را رسالهٔ دَوْران نامیده است. معنی کلمهٔ اخیر معلوم نیست و ریو حدس می‌زند که مقصود از آن "دبیران" باشد، چون مؤلف امیدوار است که کتابش برای "دَوْران نمایان عرصهٔ روزگار" مفید باشد.^۱

از اعضای دیگر از خاندان نصیری که صاحب تألیفات بوده‌اند، می‌توان محمد ابراهیم نصیری مولف دستور شهمریاران، معاصر شاه سلطان حسین، میرزا نقی نصیری مجلس-نویس شاه طهماسب دوم و مولف القاب و مواجب سلاطین صفویه را ذکر کرد.^۲

آخرین فرد مهم این خاندان، میرزا کافی است که خلیفهٔ خلفای شاه اسمعیل دوم بود و بعدها به عنوان سفیر نادر شاه به روسیه می‌رود.^۳

۶. زبان ترکی و دارالانشاء

دانستن زبان‌های دیگر برای دبیران امری تازه نبود. در دربار ساسانی، دبیران دو زبانه نیز بودند که به عنوان مترجم خدمت می‌کردند. مثلاً یک دبیر هندی در دربار خسروی دوم زندگی می‌کرد،^۴ و همین پادشاه دبیری عربی نیز داشت. این شخص عَدی زید عبادی بود، که پدرش در خدمت همین خسرو و پدر او هرمز چهارم بوده است.^۵

1. Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum*. London. 1879-93, vol. 11, p. 519; A. H. Morton, "An introductory note on a Safavid munshi's manual in the library of the School of African and Oriental Studies," *BSOAS* 33/1970, pp. 352-58.

۲. میرزا نقی نصیری، *القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه* به اهتمام یوسف رحیم لو، مشهد، انتشارات دانشگاه، ۱۳۷۱.

این کتاب را ویلیام فلور به انگلیسی ترجمه کرده و شرح حال میرزا نقی را نیز بدان علاوه کرده است.

Titles and Emoluments in Safavid Iran. A Third Safavid State Manual and with commentary by Willem Floor (Washington DC: MAGE, 2008).

۳. در مورد زندگی میرزا کافی نگاه کنید به مقالهٔ ویلم فلور در "مجلهٔ مجمع شرق شناسان آلمانی" Willem Floor, "The khalifeh al-kholafa of the Safavid order," *ZDMG* 153 (2003), pp. 51-86.

۴. طبری، جلد اول، ص ۱۰۵۳.

۵. نگاه کنید به ماده "دبیر" در *ایرنیکا*.

بعد از استیلای اعراب نیز همین سنت ادامه می‌یابد. در زمان غزنویان، منشیان دیوانی می‌بایست فارسی، عربی و ترکی بدانند تا بتوانند با امرای سلجوقی و یا امرای ترک غزنوی مکاتبه نمایند.^۱ این امر در زمان ایلخانان، جلایریان و تیموریان بصورت مدوئی درمی‌آید. در دربار این سلسله‌ها علاوه بر دیوان مرکزی یا "دیوان اعلا" دیوان فرعی دیگری بود که به امور نظامی و کارهای مغولان و ترکان رسیدگی می‌کرد. در دوران ایلخانان و جلایریان اداره‌ای بود که "کاتب احکام مغولی" نامیده می‌شد، و رسم بر این بود که احکام رسمی هر گروه زبانی بدان زبان نوشته شود، مثلاً به مغولی و یا ترکی جغتایی تا بهتر فهمیده شوند. نخجوانی در *دستور الکاتب می‌نویسد*: "به هر طایفه کتابت احکام به زبان ایشان انفاذ و اصدار یابد تا مضمون آن را به سهولت فهم کنند. از آن جملت به مدینه السلام بغداد و سایر بلاد عراق عرب احکام به زبان عربی صدور می‌یافت و به طوایف اعاجم و بلاد جبال و بقاع فرس به زبان فارسی واجب آمد، به طوایف مغولان و اتراک نیز بالسنه و خطوط ایشان احکام ارسال کردن تا فهم آن به آسانی کنند... اگر بعضی از مغولان و متغلبان او را به تکلیف و الزام بر کتابتی دارند که از منهج معدلت و یاسا و یاساق مستعبد باشد، او بدان التفات نکند." با این همه، این دبیر، جزو اردو حساب می‌شد نه جزو منشیان دیوانی.^۲ در زمان تیموریان، علاوه بر دیوان اعلا، دیوان فرعی‌ای وجود داشت به نام "دیوان بزرگ" که تابع دیوان اعلا بود و وظیفه آن بررسی موارد خیانت و دادرسی به امور بزرگان جغتایی بود.^۳ به نظر می‌رسد که این دیوان بزرگ، تکالیف دیگری نیز داشت. در اواخر دوران تیموری، ریاست دیوان بزرگ بر عهده یک دیوان‌بیبگی بود که به امور نظامی و کارهای ترکان می‌رسید، و زیر

۱. تاریخ بیهقی، چاپ غنی، ص ۱۹۳:

C.E. Bosworth, *The Ghaznavids: Their empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*. Edinburgh, 1963, pp. 129-30.

۲. محمد بن هندو شاه نخجوانی، *دستور الکاتب فی تعیین المراتب*، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علیزاده، ۳ جلد، مسکو ۱۹۷۶، قسمت دوم، صص ۴۰-۴۱.

۳. نطنزی، *منتخب التواریخ معینی*، چاپ ژان اوبن، ص ۴۱۱. یزدی، *ظفرنامه*، چاپ محمدلوی عباسی، جلد دوم، صص ۱۶۵-۱۶۶.

نظر او "دیوان تواجی" و یا هیات مشاوران نظامی بود که تحت نام "ترک دیوانی" نیز شناخته می‌شد. برای ایرانیان و یا غیر ترکان، یک دیوان فرعی دیگری بود که زیر دیوان اعلا انجام وظیفه می‌کرد و "نویسندگان تاجیک" (یعنی فارسی‌زبان) در آن به خدمت مشغول بودند، و "دیوان مال" تابع آن بود.^۱ نظام اداری شبیه این در زمان آق قویونلوها وجود داشت.^۲

این تفاوت اداری بین ترکان و ایرانیان در زمان صفویه از میان رفته بود، ولی سنت منشی‌گری دو یا سه زبانه هنوز وجود داشت. بدین جهت است که عبدالجمیل نصیری در سر آغاز فرهنگ خود، دانستن ترکی را نیز به وظایف منشیان اضافه می‌کند، و می‌گوید: "از آنجا که از بسیاری ورود مکاتیب پادشاهان روم و قلماق و سایر سلاطین ترکی زبان به آستان آسمان‌بنیان که بایست ترجمه بزبان فارسی شود، احتیاج به دانستن لغات مشکل ترکی می‌شد." ناگفته نماند با این که بیشتر مکاتبات به فارسی بود، مراسلات ترکی نیز چه در خارج و چه در داخل کشور انجام می‌گرفت. مثلاً محمد طاهر وحید می‌نویسد: "چون درویش مصطفی اراده مراجعت به وطن مألوف (الکاء روم) داشت، رقم اشرف به خط مبارک به اسم حاجی منوچهرخان بیگلر بیگی شیروان... در سلک تحریر بل سمط اعجاز کشیدند." و این نامه به ترکی می‌باشد و چنین آغاز می‌شود: "اخلاص طریقنده راسخ‌العقیده و شجاعت و مبارزات یولونده پسندیده حاجی منوچهرخان توجه و عنایتم طرفینه بی‌نهایت سیزبیلوب اوزکی اکثر خاطره مده بیله سن خصوص بعضی فیضلو مجلس لرده ان‌شاءالله یخشی وجهله حضورمزه یتمک میسراوله. آیینۀ ضمیری ائمه معصومین - علیهم السلام - مهرندن مصفٰی درویش مصطفی یولداشی بیرله شیروان سمتندن اوز ولایتنه گتمک اراده سی وار مهربانلیق لازمه سن یره گتوروب روانه ایده سن."^۳

1. Hans Robert Roemer, *Staatschreiben der Timuridenzeit*. Wiesbaden; Steiner, 1952, pp. 169-171.

2. J. E. Woods, *The Aqqyunlu: Clan, Confederation, Empire. A Study in 15th/9th Century Turko-Iranian Politics*, Minneapolis and Chicago, 1976, p.13.

۳. محمد یوسف واله قزوینی اصفهانی، *ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم*. به اهتمام محمدرضا نصیری.

تورخان گنجه‌ای می‌گوید: "زبان و سبک ساده و بی‌تکلف این امان‌نامه، نمونه‌ی زبان احکام و فرامینی است که به ترکی در دوره‌ی شاه اسمعیل و شاه طهماسب صادر می‌شده است. این زبان، حدّ وسطی است میان زبان گفتار و گفتگوی روزمره و زبان مطنطن و پرتکلفی که در مکاتبات و مراسلات رسمی بین ایران و اروپا از دوره‌ی شاه عباس اول به بعد، به تقلید از منشیان عثمانی رواج داشته است." آن‌گاه وی دو نامه‌ی دیگر، یکی از شاه صفی به فردیناند ثانی امپراتور اتریش و دیگری از شاه سلطان حسین به فردریک اگوست پادشاه لهستان مثال می‌آورد.^۱ در منابع روسی آمده است که در زمان شاه عباس "ایلچیان بزرگ [روسی] در گفتگو با درباریان [شاه ایران]، اعتماد الدوله و همکارانش، می‌خواستند که جواب شاه به زبان ترکی باشد ولی به خط تاتاری."^۲

ناگفته نماند که دربار تزاری در قرن شانزدهم و هفدهم برای ترجمه‌ی مکاتبات سیاسی از اروپا و آسیای میانه و آسیای صغیر عده‌ی زیادی مترجم داشت. در سال ۱۷۸۹ بیست و دو مترجم در دربار روس بودند که هشت نفر از آنان به زبان تاتاری مسلط بودند، و بعضی از آنان به "زبان ترکی" (احتمالاً عثمانی) آشنا بودند.

ایلچیان و سفرای روس که به ایران می‌رفتند، با خود، نامه‌های رسمی به زبان روسی و نیز ترجمه‌ی آنها به زبان قدیم تاتاری را همراه داشتند. در مقابل، دربار صفوی، جواب‌های خود را یا به فارسی و یا "به زبان قدیم آذربایجانی" می‌دادند.^۳ در قرون شانزده و هفده، دربار روس بیش از پنجاه و پنج نامه از شاهان "قزلباش" به زبانهای

→ تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۰، ص ۶۲۱، همچنین نگاه کنید به محمدرضا نصیری، "چند سند تاریخی"، بررسی‌های تاریخی شماره ۵، سال یازدهم، ۲۵۳۵، ص ۲۲۳. (حاشیه‌ی ترکی نامه اعتماد الدوله ایران به صدر اعظم عثمانی).

۱. تورخان گنجه‌ای، "زبان ترکی در دربار صفویه در اصفهان"، در صائب تبریزی: شاعر وسیع مشرب، مجموعه مقالات، به اهتمام محمد علی حسینی، تهران، دنیای نو، ۱۳۸۸، صص ۸۷-۸۸.

۲. تزار روسیه همچنین با اوررنگ زیب به زبان ترکی [شاید به ترکی جغتایی و یا نوگایی مکاتبه داشته است].

Gopal, p. 57, 85, n. 1.

3. Mirkasym Usmanov, "Documents of Russian —Eastern Correspondence in Turkic languages and their Significance in the Science of Sources" *International Journal of Central Asian Studies* 1/1996 [http://www.iacd.or.kr/pdf/journal/01/1-02.pdf].

"فارسی و ترکی آذربایجانی" دریافت کرد. اولین بار که دربار روسیه نامه‌ای به زبان تاتاری به دربار صفوی فرستاد، در سال ۱۵۸۸ بود.

۷. نسخه فرهنگ ترکی

نسخه فرهنگ ترکی، نسخه منحصر بفردی است که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است. از گذشتگان، میرزا محمد مهدی خان استرآبادی، منشی نادرشاه و مؤلف فرهنگ سنگلاخ و *عالم آرای نادری* ذکری از این کتاب می‌کند هرچند که بدان اهمیت زیادی نمی‌دهد. ناشر انگلیسی سنگلاخ سرجرال کلاوسون نیز دسترسی به این نسخه نداشته و به تبعیت از میرزا مهدی خان ذکر آن را به اجمال برگذار می‌کند. مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (جلد ۱۶، ص ۸۶، تهران ۱۳۵۱) شرح کوتاهی از این نسخه کرده می‌گوید که محمدرضا نصیری کتاب دیگری به نام *منشآت سلیمانی* دارد. مرحوم تورخان گنجه‌ای در مقاله‌ای که در *مجله تورکیکا* (۱۹۹۱، جلد ۲۱، صص ۳۱۱-۳۱۸) درباره "زبان ترکی در دربار صفویه در اصفهان"^۱ نوشته، این نسخه را بیشتر معرفی کرده است. دو سال پیش از طریق دوست عزیز آقای محمدعلی حسینی (برلین) نسخه‌ای از آن را از طریق آقای محمدعلی تاج‌احمدی (پاریس) برای ما فرستادند و هر دو در رفع اشکالات این فرهنگ سهم بزرگی داشته‌اند.^۲

نسخه‌ای که در دسترس ماست، به نظر می‌رسد که نسخه منحصر بفردیست، و ۱۹۳ ورق دارد. آخر نسخه، یعنی بخش خاتمه که مربوط است به زبان قلماقیه (کلموکی) پنج ورق افتادگی دارد. بطور کلی، نسخه به خط نسخ خوانا نوشته شده است. لغات ترکی به خطی متفاوت نوشته شده و بالای هر کلمه خطی قرمز کشیده شده است. مطابق روش

۱. اصل این مقاله به انگلیسی بود و ترجمه آن را در کتاب *صائب تبریزی: شاعر وسیع مشرب*، به اهتمام محمد علی حسینی، تهران دنیای نو، ۱۳۸۸، صص ۸۴-۹۴ می‌توان یافت.

۲. محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰)، جلد دهم، ص ۱۱۲ (شماره ۸۳۳۶).

نسخه‌های قدیم فرقی بین "ب" و "پ"، "ج" و "چ" و "ک" و "گ" گذاشته نشده است و فرق آنها با ذکر "با"، "جیم" و "کاف" عجمی و عربی مشخص می‌شود. در بعضی مواقع کاف با سه نقطه (کَاف) که در ترکی عثمانی مرسوم بوده، بکار برده شده است. عبدالجمیل در بسیاری از موارد، نظر پدرش را در مورد معانی بعضی لغات در حاشیه می‌آورد و در آخر همیشه حرف "ص" و گاهی "ص ۱۲" را ذکر می‌کند. به‌عنوان مثال می‌گوید: "والد فقیر گوید که این لغت در نسخه صحیح نبود ص" که اشاره است به یکی از منابعی که در مقدمه ذکر می‌شود. در جایی دیگر می‌گوید: "اونداماق فریاد کردن" و در حاشیه اضافه می‌کند: "والد فقیر گوید که یا به معنی طلبیدن است. ص" در جایی دیگر می‌نویسد: "مَشِیْسْتَان بیشه، والد فقیر گوید مشه مترک بیشه و ستان فارسی است. چون اول آن را مترک و اسم کرده‌اند نوشته شد." در بعضی موارد نیز وجه اشتقاق و یا اصل کلمه را توضیح می‌دهد، مثلاً: "مُشْتَلَق مژده، والد فقیر گوید که اصل آن مژده لق فارسی است، لیکن چون مترک و به کلمه دیگر ضم و اسم و اصطلاح کرده‌اند نوشته شد."

مؤلف بطور کلی، معادل کلمات ترکی را به فارسی و گاهی به عربی می‌دهد. ولی در مورد بعضی از کلمات مانند اسامی پرندگان، میوه‌ها، اصطلاحات مربوط به جنگ و شکار و احیاناً آداب و رسوم معادل‌های محلی آنها را نیز می‌دهد. مثلاً زیر عنوان "طاغ آرکی" می‌گوید: "سیب صحرائی است که به یونانی زعرور و به عربی ذو ثلث حبات و به شیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند." از لحاظ کلمات فارسی هم فرهنگ ترکی جالب است. مثلاً برای "اولاغ" یا "اولاق" معنی قدیمی آن را می‌دهد که گویا به اسب هم اطلاق می‌شده است. یا در مورد کلمه "آوداز" قزلباشی می‌گوید: "آبی که جهت استنجا باشد و منقول از فارسی است یعنی آبدست، گویند آوداز آلور یعنی استنجا می‌کند."

در مورد آداب و رسوم نیز نکات جالبی دارد. مثلاً در مورد هفدانه می‌گوید: "آش عاشورا. والد حقیر گوید که فارسی غلط است و چون مترک و اسم کرده‌اند نوشته شد."

در مورد عدد نه می گوید:

توقوز عدد نه و عادت جغتای است که در مجلس شراب اگر از قدح یک قطره بریزد، نه قدح می خورند و اگر قدح بریزد، سی قدح می خورند و معنی دیگر اینکه اگر از قدح کسی قطره بچکد، نه قدح همانکس می خورد و اگر بریزد سی، مثال:

غم‌غذاسی آراسیله قانی ترکانه ایاق تور آئینی بیله تامسا توقوز اقسه اورتوز.^۱

در مورد رسمی دیگر می گوید: جینکه و چنکه به کاف عجمی بازی که به عادت جغتای در عروسی مرد و زن دست برداشته به نوای مخصوص و با آهنگ رقص می کنند.

مؤلف درباره بعضی از لغات ترکی که با فارسی مشترکند، نکات جالبی دارد، و گاهی نیز کلماتی از فارسی می آورد که دیگر مصطلح نیستند. به عنوان نمونه چند مثال از این دو نوع لغات داده می شود:

رجه ریسمان معماران با فارسی مشترک است.

ژندبی نوعی ثياب است و به فارسی نیز مصطلح و به عربی زندبیجی گویند

سایفور با فارسی مشترک و نوعی حریری است سفید.

قبتورغا کیسه بزرگ به فارسی نیز مستعمل است.

قربان موضع کمان به فارسی نیز مستعمل است.

کت بکاف عربی تخت پادشاهان هند و صندلی با فارسی مشترک است.

کچه بکاف عربی نادان با فارسی مشترک.

گزرک کاف اول عجمی و ثانی عربی مزه شراب و با فارسی مشترک است.

کیش به کاف عربی به فارسی مستعمل و به عربی کنانه^۲ گویند و خز و سمور.

یکران^۳ به فارسی مصطلح و به عربی قلا است.

۱. کجاست قدح ترکانه در غذای غم (یا میهمانی غم افزا)؛ رسم میهمانی است که اگر قطره‌ای بچکد نه قدح باید

خورد و اگر سر برود سی قدح.

۲. کنانه به معنی کهنه است.

۳. یکران به معنی اسبی به رنگ شاه بلوط است.

۸. منابع مورد استفاده مؤلف

به گفته عبدالجمیل، پدر او محمدرضا النصیری، منشی الممالک شاه عباس دوم، به مدت بیست سال "لغات مشکل ترکی را با قسامها از رومی و جغتایی و روسی و لغات غریبه و خطایی جمع می‌کرد و کتابی به ابواب و فصول قرار داده بوده که به تدریج هرگاه لغتی یا کتابی روی می‌داد در آن درج می‌نمود و آنچه رومی بود یا قزلباشی" جمع می‌کرد. باز به گفته عبدالجمیل، منابع مورد استفاده عبارت بودند از دو قسم: اول کتابهایی که به جغتایی، ترکی رومی، قزلباشی و روسی نوشته شده بودند، دوم استفاده از منابع شفاهی. از قسم اول مؤلف کتابهای زیر را نام می‌برد:

الف - کتاب اختری که تالیف مصلح‌الدین مصطفی (متوفی ۱۵۶۸/۹۶۸) می‌باشد، و ذکر آن گذشت.

ب - تحفه شاهی که تحفه حسامی نیز خوانده می‌شود تألیف ابراهیم شاهی که قبلاً ذکر شد.

ج - مؤلف باز می‌گوید که "و از دو کتاب لغت جغتایی که به رومی ترجمه کرده‌اند، و بعد از این شرح آن مذکور خواهد شد،" استفاده شده است. ولی بعداً شرح این دو کتاب را نمی‌دهد. پیش از نسخه حاضر، فقط سه کتاب در زمینه لغات جغتایی به ترکی عثمانی موجود است و می‌توان گفت دو کتابی که عبدالجمیل بدانها اشاره می‌کند از میان این سه کتاب باشند. یکی از آنها لغت مشهور به *ابوشقا* است که در قرن شانزدهم به عنوان لغتنامه جغتایی به ترکی عثمانی به لهجه آناتولی تصنیف شده است و در نوع خود یکی از قدیم‌ترین فرهنگهای جغتایی بشمار می‌رود، و نصیری هم در مقدمه از آن به عنوان لغت "آغا" نام می‌برد. دیگری *بدایع اللغه* از ایمانی طالع هروی که پنجاه سال پیش به چاپ رسیده است.^۱

از میان منابع احتمالی مورد استفاده نصیری *بدایع اللغه* از طالع امامی هروی است، که

1. Īmāni Ṭāle, *Badā' e al-loḡāt*, ed. A. K. Borovkov, "Badā'i al-luḡāt." *Slovar' Ṭālīḡ Īmāni Geratskogo k sochinieniyam Alishera Navoi*, Moscow, 1961.

تعریف لغات مشکل آثار نوایی به فارسی می‌باشد. کتاب دیگری که احتمالاً مورد استفاده او بوده است *نصاب ترکی در لغات* است که فرهنگی است منظوم بفارسی و در سال ۱۶۲۷ تالیف شده است.

۹. نحوه تنظیم فرهنگ

نصیری، کتاب خود را به نحوی تنظیم کرده است که با فرهنگ‌نویسان دیگر زمان خود فرق دارد. او انواع زبان‌های ترکی را معین کرده، برای هر یک از آنان فصلی جداگانه ترتیب داده است و خصوصیات هر یک را در آنجا ذکر می‌کند. فرهنگ او لغاتی از جغتایی، رومی، قزلباشی، "ترکی روسی"، و قالموقی به دست می‌دهد، و جغتایی بخش عمده آن را تشکیل می‌دهد. در قسمت اخیر، اشعار زیادی از امیرعلیشیر نوایی و بعضی از شعرای دیگر آورده است.

بطور کلی در آسیای میانه سه نوع ترکی متداول بود: اولاً ترکی شرقی (جغتایی / اویغور)، ثانیاً ترکی اوغوز (ترکی رومی، آذربایجانی، و ترکمن)، ثالثاً تارتارولگا. در روزگار صفویان زبان جغتایی برای ایران اهمیت سیاسی زیادی داشت، زیرا که دولت شیبانی در آسیای میانه موجود بود، و با ایران مرز مشترک طولانی‌ای داشت. علیرغم جنگ‌های مختلف در آغاز قرن شانزدهم، روابط سیاسی بین دولتین در قرن هفدهم به وجود می‌آید. چند تن از خانهای اوزبک در سفر خود به مکه از ایران نیز دیدن می‌نمایند. گاهی می‌شد که شاهزادگانی که دعوی تخت و تاج دولت شیبانی را داشتند، به دربار ایران پناه می‌جستند. تمام این فعالیت‌ها و مراسلات، تبادل نظر بین دولتین را ضروری می‌ساخت. نصیری هم این نکته را به عنوان یکی از دلایل نوشتن کتاب ذکر می‌کند.

رومی، اصطلاحی است که برای ترکی عثمانی به کار می‌رفت. ایران و دولت عثمانی که مرز مشترک طولانی‌ای داشتند، پس از جنگ‌های طولانی در سال ۱۶۳۹م صلح بین آنها برقرار می‌گردد. ناگفته نماند که سپاه عثمانی بین ۱۵۸۵ و ۱۶۰۷م آذربایجان را تحت

تصرف خود داشته است. روابط تجاری و فرهنگی مهم بین آن دو وجود داشت. در نتیجه مبادلات زیادی بین دو کشور موجود بود. بطور کلی می‌توان گفت که ادب فارسی نقش مهمی در زندگی درباریان و فضلالی عثمانی داشته است. چنانچه مثلاً هنگامی که سلطان محمد فاتح، استانبول را می‌گیرد و وارد قصر کنستانتین می‌شود، شعری به فارسی مرتجلاً می‌سراید^۱، و سلطان سلیم قانونی دیوانی به فارسی دارد.

چنان که در بالا در مورد وضع ترکی آذربایجانی یا قزلباشی گفته شد این زبان در مناطق مختلف ایران و مخصوصاً در نواحی شمال غربی ب‌تدریج گسترش می‌یافت، و بعلاوه در همین دوره، زبان رایج، اردوی همایونی بود.

عبدالجلیل زبان "ترکی روسی" را به فرهنگش اضافه کرده است، زیرا که روابط تجارتی و سیاسی بین ایران و روسیه وجود داشت و مبادلهٔ نامه‌ها بین فرمانروایان این دو کشور به خواهش تزار روسی به زبان ترکی انجام می‌گرفت. در این زمینه عبدالجلیل می‌نویسد: "آنچه روسی بوده که از کتاب روس بیرون نوشته شده و اگر چه آن جماعت را لغتی علیحده غیر ترکی است، اما در میان ایشان جمعی از ترکمانان هستند که در آنجا متولد شده به ترکی تکلم می‌کنند و می‌نویسند و بالجمله آن را نیز بابتی کرده بود." ^۲ در این بخش، علاوه بر کلمات ترکی تاتار-ولگا، تعداد زیادی اسامی جغرافیایی نیز آمده است که همهٔ مربوط به نواحی روسیه می‌باشند.

چنانچه قبلاً گفته شد، در ابتدا دربار روس مترجم فارسی نداشت و به این خاطر زبانی که تزارها در مراسلات خود با دربار صفوی استفاده می‌کردند، زبان به اصطلاح

۱. شعر سلطان محمد، این است:

پرده‌داری می‌کند در قصر قیصر عنکبوت بوم نوبت می‌زند در گنبد افراسیاب

درباره این نگاه کنید به

Hasan Javadi, *Persian Literary Influence on English Literature*, Mazda, Costa Mesa, 2005, p. 82.

۲. در زمینه روابط بین ایران و روسیه نگاه کنید به عبدالحسین نوایی، *روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی* (تهران ۱۳۷۲) صص ۱۸۳-۲۶۰

"تاتاری قدیم" بود.^۱ به گفته بارتولد "بودن تاتاران در خدمت دولت روسیه به مامورین این دولت امکان می‌داد که در روابط خود با دول مسلمان از مترجمین با استعدادی استفاده کنند... و برای مدتی، زبان تاتاری، زبان روابط سیاسی بین روسیه و ایران بود."

۲

اکنون باید دید که این زبان "تاتاری قدیم" چیست؟ چون تاتارهایی که در خدمت روسها بودند، در ابتدا از خانان قاسموف بودند، که در نواحی مرکزی روسیه در ساحل رود ولگا، قرار داشت. در سال ۱۴۵۲ قاسم‌خان، یکی از رجال اردوی طلایی، به خدمت روسها در آمد، و خاناتی که به اسم او بود تا سال ۱۶۸۱ وجود داشت، و بعد از آن به قلمروی روسیه ملحق گردید. خانها و فضلالی قاسموف در خدمت نظامی و سیاسی روس ماندند، و از زبان آنها برای مکاتبات سیاسی با کشورهای اسلامی استفاده می‌شد. به نظر می‌رسد که این زبان شبیه زبان قبیچاق میانه، که زبان اردوی طلایی بود، و نوع ابتدایی زبان تاتاری غازان می‌باشد. نکته جالب این که با وجود مکاتبات زیاد به زبان تاتاری بین ایران و روسیه و این که لااقل تا زمان نصیری حداقل پنجاه نامه و سند به این زبان از طرف روسها فرستاده شده بود، مؤلف کتاب، بخش بسیار کوچکی را به "ترکی روسی" تخصیص می‌دهد و بعلاوه در منابع خود ذکری از این اسناد نمی‌کند.

بخش آخرین کتاب، اختصاص به زبان قلماقیه دارد که عبدالجمیل آن را چنین معرفی می‌کند: "فی اللغات الغریبه و هی اللغات القلماقیه، والد حقیر گوید که حروف این لغت منحصر است برهیجده حرف". درحقیقت، قلمقاقی یا قلموقی جزو گروه زبانهای

1. Mirkasym Usmanov, "Documents of Russian - Eastern Correspondence in Turkic languages And Their Significance in the Science of Sources" *International Journal of Central Asian Studies* 1/1996, p.2. [<http://www.iacd.or.kr/pdf/journal/01/1-02.pdf>]

۲. به نقل از مقاله میر کاظم موسایف از آثار بارتولد (مسکو ۱۹۷۷)، جلد ۹، ۳۷۳-۳۷۴، و نگاه کنید به: Bushev p.p. *Istorija posloltstv i diplomatich eskikn ootnoshenij Russ kogo i Iranskogo gosudarstv* 1586-1612. -M., 1976.-p.82.

ترکی نیست و به دستهٔ زبانهای مغولی و خاصه به شاخهٔ اویرات تعلق دارد، و قلموقی مهم‌ترین نمایندهٔ این شاخه می‌باشد.^۱ زبان قلموقی یا کالموکی هنوز در مغولستان غربی و در ایالت سین‌کیانگ چین و در اوبلاست خودمختار کالموکیا رواج دارد. در لیست فرهنگ‌های زبانهای مغولی، اولین فرهنگ قلموقی در ۱۶۹۲ میلادی تهیه شده است، و فرهنگ‌هایی که بعد از این تاریخ تدوین شدند، به آلمانی، هلندی و سوئدی بودند.^۲ بدین جهت، لیست کلماتی که نصیری از قلموقی تهیه کرده است، اولین لیست کلمات این زبان است، نه تنها در فارسی، بلکه در زبانهای خاورمیانه.

قلموق‌ها در سال ۱۶۰۷ از ایالت جونگوریا (سین کیانگ) به ناحیهٔ سفلی ولگا مهاجرت کردند، و این ناحیه در آن وقت، قسمتی از خانات تاتاری نوگای حاجی طرخان بود. در این ناحیه، قالموق‌ها خانات خود را تأسیس و اکثریت تاتارهای نوگای را بیرون راندند. حملات قلموق‌ها به نواحی مرزی ایران، و هم چنین استیلای آنان بر ساحل شمال شرقی دریای خزر در قرن هفدهم بود، و بدین ترتیب بود که آنان با دربار صفوی ارتباط یافتند. آوردن این زبان در این کتاب عجیب می‌نماید، ولی باید در نظر داشت که گروه‌های قالموق مرتباً در زمان شاه عباس دوم به قصد چپاول به نواحی گرگان حمله می‌کردند.^۳ شاه سلیمان صفوی نیز روابط زیادی با این قبایل داشت.^۴

در سال ۱۷۷۱م در اثر نفوذ روسها به سرزمین آنها بیشتر از نصف قلموق‌ها به سرزمین اجدادی خود در سین‌کیانگ برگشتند. باقی ماندگان قلموق زیر سلطهٔ حکومت روس بودند، ولی به آداب کوچ نشینی خود ادامه دادند. در قرن نوزدهم، آنان بتدریج از

1. Janhunen, Juha (ed.) (2003): *The Mongolic languages*. London: Routledge.

2. Hartmut Walravens ed., *Bibliographies of Mongolian, Manchu-Tunguz, and Tibetan dictionaries*. Wiesbaden: Harrassowitz, 2006, pp. 47-48.

۳. محمد یوسف واله قزوینی اصفهانی، *ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم*. مصحح محمد رضا نصیری (تهران، ۱۳۸۰) و ۴۰ ص ۴۳۳، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۸۹، ۶۲۹.

4. Sanson, Estat, 173.

کوچ‌نشینی دست کشیده در ساحل غربی دریای خزر اسکان یافتند، و در سال ۱۹۲۰م پس از انقلاب بالشویکی، اوبلاست خود مختار کالموکیا را تشکیل دادند.^۱

۱۰. اهمیت فرهنگ ترکی

چنانچه گفته شد، میرزا مهدی خان استرآبادی، مؤلف فرهنگ سنگلاخ بر این عقیده است که فرهنگ ترکی تألیف نصیری زیاد اعتباری ندارد، مثلاً می‌گوید که نصیری در مورد یک کلمه سه اشتباه کرده است. او از کتاب حاضر، شعری نقل می‌کند که نصیری (ورق ۷۲ ب) زیر کلمه "ایشتیکاج" می‌آورد و می‌گوید که نصیری "این لفظ را درین شعر تینا آلمای با نون خوانده و نوشته که یعنی آرام نمی‌خوانم گرفت و شعر مزبور را شاهد آورده اگرچه در یک غلط و در معنی دو غلط کرده، اما در معنی سه غلط در یک لفظ کرده است."^۲

کلاوسن ویراستار سنگلاخ می‌گوید "به هر حال ما می‌توانیم از بین رفتن منابع قبلی را - اگر جبران ناپذیر هم باشند - با شکیبایی تحمل نماییم.^۳ به هر حال اگر با این قضاوت موافق هم باشیم، زبان‌شناسان ترک و همچنین پژوهشگران دوره صفوی، مواد زیادی در این فرهنگ نصیری خواهند یافت. از لحاظ زبان جغتایی، فرهنگ ترکی نصیری را می‌توان گفت که حد فاصلی است بین فرهنگ‌های *ابوشقا* و سنگلاخ که هر دو از فرهنگ‌های قدیمی هستند. بعلاوه هم به خاطر آوردن واژه‌هایی که در این دو فرهنگ نیستند، و همچنین به خاطر ذکر بسیاری رسوم و آداب ترکها، و ذکر آداب دبیری در عهد صفوی این کتاب اهمیت دارد. هرچند که فرهنگ‌های *ابن مهنا* و

1. Konstantin Nikolaevich Maksimov, *Kalmykia in Russia's past and present national policies and administrative system*. Budapest/New York: Central European University Share Company, 2008.

۲. سنگلاخ، ورق ۲۰۳ الف، سطر ۲۶.

3. Muhammad Mahdi Xan, *Sanglax. A Persian Guide to the Turkish Language*. Introduction and Indices by Sir Gerald Clauson. (London: Luzac, 1960), pp. 9-10.

صحاح العجم پیش از فرهنگ نصیری تألیف شده‌اند، ولی در زمان آنها هنوز فرق بین ترکی عثمانی و آذربایجانی زیاد مشهود نبوده است، و می‌توان گفت که فرهنگ نصیری، یکی از اولین فرهنگها این دو زبان می‌باشد. در مورد فرهنگ قلموقی نیز بجرات می‌توان گفت که اولین فرهنگ از نوع خود می‌باشد. در مورد "ترکی روسی" یا تاتاری-ولگا می‌توان گفت که با وجود کمی تعداد واژه‌ها، کتاب نصیری، اهمیت این زبان را در مراسلات سیاسی دوره صفوی نشان می‌دهد.

سپاسگزاری

در خاتمه، باید از راهنمایی و کمک بسیاری از دوستان و عزیزان تشکر کنیم. آقای دکتر محمدعلی تاج‌احمدی، راهنمایی زیادی در مورد لغات کرده‌اند. پروفیسور حامد آلگار از برکلی، نسخه‌های فرهنگ بخاری و دیوان نوایی را برای ما فرستاده‌اند. دکتر کاوه نیازی از برکلی در تصحیح مقدمه کمک کرده‌اند. دکتر پاشا کریم اوف، رئیس موسسه نسخ خطی در باکو، بسیاری از اشعار جغتایی را معنی کرده‌اند. همچنین پروفیسور هندریک بوسخوتین (از دانشگاه ماینز) با صبر و شکیبایی، بسیاری از اشعار جغتایی را معنی کرده‌اند. از همه دوستان، بیشتر، آقای پروفیسور مصطفی کچالین، رئیس تورک دیل کورومی، در مورد رفع مشکلات اشعار نوایی و دیگران و ترجمه آنها به ما کمک کرده‌اند و تمام اشعار جغتایی را با متن مقایسه کرده و ترجمه اکثر آنها را نیز برایمان فرستاده‌اند. بعلاوه پروفیسور کچالین، تمام متن تاپپی ما را با نسخه اصلی مقایسه کرده و نادرستی‌های زیادی را متذکر شده‌اند. در ضمن، ایشان، روی ترجمه کتاب حاضر به ترکی کار می‌کنند. باید از آقای اوغور کور اوغلو، نامزد دکتری، در دانشگاه آتاتورک ارز روم، تشکر کنیم که در مرحله آخر، تمام کتاب را با نسخه دستنویس مقایسه کرده‌اند و در قسمت‌های جغتایی و رومی، کمک‌های فوق‌العاده‌ای نموده‌اند. در اینجا باید از پروفیسور سمیح تزجان از دانشگاه بیلکنت تشکر کنیم که نه

تنها در بعضی از مشکلات فرهنگ به ما کمک کرده‌اند، بلکه نسخه‌ای از تز دکتری محرم گزل دیر را تحت عنوان *ابوشقا لغتی* (ارز روم ۲۰۰۲) به صورت الکترونیک برای ما فرستادند و از همه مهم‌تر آن که باعث آشنایی ما با پروفسور کاجالین گردیدند. در ضمن، باید خاطر نشان سازیم که ترجمه اشعار جغتایی که به کسی استناد نشده‌اند، همه از حسن جوادی هستند. ترجمه یا شرح اشعار دیگر به ترتیب زیر آمده‌اند:

کا مصطفی سنان کاجالین

پ پاشا کریم اوف

ب هندریک بوسخوتین

ت محمد علی تاج احمدی

گفتنی است که سال گذشته پروفسور کاجالین فرهنگ *ابوشقا* را تحت عنوان زیر با نهایت نفاست و حواشی مبسوط چاپ کردند.

Niyazi, Nevayinin Sözləri ve Çağatayca Tanıklar, Ankara Dil ve Tarih Yüksek
Kürumi, 2011.

این فرهنگ مهم، بار اول، توسط وامبری در بوداپست به سال ۱۸۶۲ تحت عنوان *ابوشقا* چاپ شد، و سپس ویلامینوف - زیرنف (Velaminov-Zernov) آن را تحت عنوان اصلی *اللغة النوائیه والاشتهادات الجغتایة* در سال ۱۸۶۸ در سنت پترزبورگ چاپ کرد، و پروفسور کاجالین، عالم عثمانی نوایی شناس، نیازی را مؤلف آن می‌داند. باید بگوییم که برای اجتناب از دادن عنوان طولانی این فرهنگ، ما از آن به عنوان "*ابوشقا* چاپ کاجالین" نام برده‌ایم.

در پایان، باید از حجة الاسلام رسول جعفریان (رئیس پیشین موزه و مرکز اسناد کتابخانه مجلس شورای اسلامی در تهران) که خود منشآت سلیمانی از برادر مؤلف نسخه حاضر را تصحیح کرده‌اند، جناب آقای دکتر محمد رجبی (رئیس کتابخانه

مجلس شورای اسلامی) که زمینه چاپ این کتاب را فراهم کردند و آقای بهروز ایمانی برای آماده کردن کتاب برای چاپ، و خانم فاطمه بوجار برای صفحه‌آرایی تشکر کنیم.

حسن جوادی و ویلم فلور

پنجم ژانویه ۲۰۱۴

بتسدای مریلند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده لا شريك له وصلى الله على محمد عبده ورسوله و على على و احد عشر من ولده ائمتنا آخرهم قائمهم - عليهم السلام - و بعد چنین گوید احوج العباد الى رحمة ربه الغنى عبدالجميل بن محمدرضا النصيرى الطوسى - عفى الله عن جرائمها - که چون در تاريخ شهر ذيقعدة الحرام سنه تسع و سبعين و الف هجرى که سال سيم جلوس ميمنت مانوس اعليحضرت خاقان طوبى آشيان قدس مکان ، شاه سليمان الصفوى - اسکنه الله فى بحبوبة^۱ الجنان - و انشای ممالک فسيح المسالك ايران - حرست عن طوارق الحدثان - بمرحوم والد فقيرى ابا عن جد بدان خدمت جليل القدر سرافراز [۲ الف] بوده اند مفوض بود، و از آنجا که از بسيارى ورود مکاتيب پادشاهان روم و قلماق و ساير سلاطين ترکى زبان به آستان آسمان بنیان که بايست ترجمه بزبان فارسى شود احتياج بدانستن لغات مشکل ترکى مى شد، مدت بيست سال بود که لغات مشکل ترکى را باقسامها از رومى و جغتايى و روسى و لغات غريبه و خطايى جمع مى کرد و کتابى به ابواب و فصول قرار داده بود، که بتدریج هرگاه لغتى يا کتابى روى مى داد در آن درج مى نمود، و آنچه رومى بود يا قزلباشى که امتياز در میان ایشان کمتر است، در بابى و اکثر آن از کتاب اخترى که لغت عربى را برومى ترجمه کرده اند و از دو کتاب لغت جغتايى که

۱. بُجْبُوْحَه به معنی میان است.

بهرومی ترجمه کرده‌اند، و بعد از این شرح آن مذکور خواهد شد، و از نصاب مسمی به تحفه شاهدی که تحفه حُسامی نیز در نظر شاهدی مزبور بوده و بتاریخ ۸۷۶ به نظم آورده بیرون نوشته^۱ بوده و بعضی دیگر را از رومیان و ترکان سئوال کرده و آنچه روسی بوده که از کتاب روس بیرون نوشته شده و اگر چه آن جماعت را لغتی علیحده غیر ترکی است، اما در میان ایشان [۲ ب] جمعی از ترکمانان هستند که در آنجا متولد شده بترکی تکلم می کنند و می نویسند و بالجمله آنرا نیز بایی کرده بود.

و لغات غریبه نیز در بایی علیحده و استنباط آن از کتاب کهنه قدیمی بود که در هر سطری از آن چهار کلمه عربی و فارسی و جغتایی و لغات غریبه که ظن غالب آن بود که خطایی باشد نوشته شده بود و بعد از تکرار ورود رسولان قلماق به درگاه عالم پناه شاهی معلوم شد که لغت قلماق است و آنرا در خاتمه این کتاب قرار داده بود و آنچه جغتایی بود بر چند فصل قرار داده بود.

فصل اول لغاتی که از نصاب نور محمد بیگ قاجار نوایی خان که به بحور مختلفه موزون کرده نوشته بود.

فصل دوم که از کتاب کهنه قدیم مذکور بیرون نوشته.

فصل سیم لغاتی که شاه نظرخان زیگ که به حجابت^۲ به ترکستان رفته در اثنای مکالمه با جماعت اوزبک آنچه می شنیده و نمی فهمیده سئوال می کرده و می نوشته آورده بود.

فصل چهارم لغاتی که خود تتبع و استقراء نموده از نوشتجات مختلفه نقل کرده و از کتب تواریخ مغول بیرون نوشته.

فصل پنجم که از کتابی [۳ الف] که در روم تصنیف شده و جغتایی را برومی ترجمه و ذکر اشعار جهت استشهاد نموده، از دو کتاب که یکی سقیم و دیگری صحت داشت نقل نموده و مصنف کتاب مذکور به تقریب ترجمه لغت آغا گفته که لغات آن کتاب را

۱. بیرون نوشتن به نظر می رسد که به معنی "برداشتن" از متنی باشد.

۲. حجابت یعنی "حاجبی" و مراد "ایلچی گری" است.

از دیوان‌ها و مثنوی‌های مردم خراسان و سمرقند و جغتای جمع کرده و از آن جمله بیست و هفت کتاب تصنیف امیرعلیشیر نوایی بوده بدین تفصیل: مناجات‌نامه،^۱ چهل حدیث، نظم الجواهر، سراج‌المسلمین، نسایم‌المحبه، لسان‌الطیر، محبوب‌القلوب، تواریخ انبیا (ص)، تواریخ ملوک، خمسة‌المتحیرین، مجالس‌النفایس، حیره‌الابرار خمسسه، فرهاد و شیرین خمسسه، لیلی و مجنون خمسسه، سبعة سیاره خمسسه، سد اسکندری خمسسه، دیوان غرایب‌الصغر، دیوان نوادرالشباب، دیوان بدایع‌الوسط، دیوان فواید‌الکبیر، میزان‌الاوزان، منشات و قفیه، مناقب میرسید حسن، مناقب پهلوان محمد، ساقی‌نامه، محاکمه‌الغتنین که غرض از تصنیف آن [۳ ب] لغات جغتایی نیست بلکه موضوع آن ترجیح ترکی بفارسی است، بسبب وسعت و کثرت ترکی و تنگی و قلت فارسی باستشادات که نقل کرده، مثلاً برادر بزرگ و کوچک بفارسی برادر گفته می‌شود، به ترکی برادر بزرگ را آغا و کوچک را اینی می‌گویند.

فصل ششم که از کتاب دیگر که در روم تصنیف شده و جغتایی را برومی ترجمه نموده و اشعار استشهاد آورده.

بخاطر خطیر مرحوم مزبور خطوط نموده بوده که کتاب مذکور را بنام نامی آن پادشاه قدس‌مکان به ترتیبی که در میان اهل لغت متداول است مرتب سازد بناءً علیه بتالیف آن کتاب پرداخته باعتبار بی‌امانی اجل ربانی باتمام نرسانیده، بابی از آنرا بدین نهج مرتب ساخته بود که چون جهت عدم مخارج سوای قاف، حروف خاصه عربی در ترکی و در عبارات ترکی علی‌الخصوص لغات رومی قواعد مطبوظ نیست و تغییر و تبدیل حروف به یکدیگر مثل سین و صاد مهمله و مثل خاء معجمه و قاف قرین بر مصلحت قافیه و سجع و غیر اینها مثل اتالیخ و اتالیق و فلانقه و فلانغا [۴ الف] و تکثیر حروف زواید و تقلیل آن بسیار می‌شود. سیما حروف علّه یعنی

۱. مولف به جای کاما یا ویرگول بین نام کتابهای نوایی هنگام شمردن آنها و یا برای جدا کردن دو مصرع یک بیت علامت سه نقطه، '، (دونقطه در پائین و یکی در بالای آندو) بکار می‌برد ما به جای این نشانه کاما آورده‌ایم.

واو و الف و یاء حطی^۱ که علامات اعراب است و بعد از حرف مضموم واو و بعد از حرف مکسور یا و بعد از حرف مفتوح الف نوشته می شود ، اکثر اوقات در کتاب طرح می گردد [و] تاسی بدو کتاب مذکور در فصل پنجم و ششم نموده، حروف عله را خواه علامت اعراب و خواه از اصل کلمه باشد، طرداً للباب آلا آنچه در اول و آخر اصل کلمه باشد و هاء علامت فتحه را در حالتی که با کلمه دیگر ترکیب یابد از درجه اعتبار در ترتیب ساقط ساخته اول و ثانی و ثالث ملفوظ را از حروفی که در ترکی می باشد اصل و اعتبار نموده ، حروف اول را باب و دوم را فصل و جهت^۲ سیم حرف را بعینه پیش از لغات بسرخی نوشته و جهت چهارم و مابعد آن اگر چه ترتیب منظور داشت اما علامتی وضع نکرده و جهت ترتیب بعد از ملاحظه اول با ثانی ملفوظ و ثانی با ثالث و همچنین رابع و ما بعد آن در هر مرتبه الف ممدوده را بر غیر ممدوده و عدیم العله را [۴ ب] بر ذی حروف عله و قلیل العله را بر کثیر العله، بعدد^۳ قلت و کثرت آن و تقدیم الف آن بر واو و واو آن بر یا مقدم داشته و چون رسم الخط جفتایی مضبوط تر از رومی است آنرا فی الجمله منظور نظر اعتبار ساخته کاف زاید را که در کتاب می باشد و در تلفظ بدل آن صوتی است، مثلاً یکلیغ و متفحص لغات، اگر عجم باشد ادراک و تمیز این معنی براو مشکل است ، و نیز چون صوتی بدل آن هست و متروک مطلق نیست

۱.

الف	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

حساب جمل سیستم حسابی است که در قدیم بکار می بردند و بیشتر در شعر و یا ساختن ماده تاریخ بکار میرفته است. حروف جمل دارای هشت صورت است که ابجد، نام اولین صورت از صور هشت گانه آن می باشد: ابجد- هَوَز- حَطَی- کَلَمَن- سَعْفَص- قَرشَت- نَحَد- ضَطَغ. و در حساب جمل، الف تا ط به ترتیب، نماینده یک تا نه و ی تا ص به ترتیب، نماینده ده تا نود و ق تا غ به ترتیب، نماینده صد تا هزار است.

۲. در اصل جهت و در تمام موارد ما آنرا به "جهت" تبدیل کرده ایم.

۳. این کلمه درست خوانا نیست وی توان آنرا "بعده" خواند.

ناچار در ترتیب مذکور اعتبار نموده و بطریق قاموس، اصل لغت را که از اضافها خالی و بدون اضافه در معنی تمام باشد، بسرخى نوشته لیکن اکثر اوقات صیغه امر را که اخصر از مصدر و سایر مشتقات است اصل اخذ کرده، اولاً بسرخى نوشته اگرچه به آن هئیت در فصول سته دیده نشده باشد، چه در لغت جغتایی صیغه امر بی‌تاکید مثل گیل و غیل^۱ کمتر گفته می‌شود. مثلاً گیلگیل و آتغیل گویند یعنی بیا و بینداز و بعد از آن سایر تصریفات و اعلالات^۲ و مشتقات را که اضافه حروف بر اصل شده [۵ الف] به ترتیب حروف تهجی بسیاهی و مد سرخی بر آن مرقوم ساخته و در هر لغت ذکر اعراب و حروف و بیان آنکه رومی یا جغتایی یا غیر اینهاست و اگر جغتایی باشد اشاره بفصول مذکوره نموده اسقاط اشعار استشهاد جهت فرار از تطویل کرده و چون قاعده در غین معجمه و قاف آنست که آنچه در اول و آخر کلمه باشد، قاف و آنچه در وسط باشد غین نوشته شده از آن کمتر تخلف نموده مگر بنا بر خوف از مخالفت تعارف، و اگر در کلمه مراد حرفی از حروف مذکوره که متبادل میشود باشد پیدا نشود، البته در باب فصل حرفی که بدل آن می‌شود، تفحص نمایند تا پیدا شود.

بنابراین بخاطر فآتر فقیر رسید که باتمام کتاب مذکور بدین طریق پردازد، که چون این قلیل البضاعه را باعتبار عدم تتبع متمیم تألیف آن به ترتیب مذکور مقدور نبود، لهذا به خلاف دستور مرحوم مذکور اول و ثانی مکتوبی را از حرفی که در ترکی می‌باشد اصل و اعتبار نموده بدستور مزبور مرحوم مغفور حرف اول را باب و ثانی را فصل نموده و حروف علّه را [۵ ب] خواه علامت اعراب و خواه از اصل کلمه باشد بدستوری که مرحوم مزبور در باب مسطور اعتبار نموده فقیر نیز در ترتیب ساقط

۱. گیل و غیل در زبانهای ترکی علامت تاکید است.

۲. اعلال در اصطلاح علمای علم صرف بیان کردن وجه اعلال کلمه و اعلال کردن کلمه باشد، یعنی بدل ساختن حروف علّه به منظور تخفیف اعلال باشد. دهخدا.

ساخته الا آنچه در اول و آخر کلمه باشد، و هاء علامت فتحه را در حالتی که با کلمه دیگر ترکیب یابد نیز بدستور مرحوم مذکور از درجه اعتبار ساقط ساخته و چون به اعتبار عدم تتبع ذکر اعراب لغات بطریقی که مرحوم مغفور منظور داشته بودند مقدور نبود، لهذا مذکور نساخت، مگر در بعضی مواد که مرحوم مزبور تفریق میانه حروف عربی و عجمی نموده بوده، قید حروف عربی و عجمی نموده و چنانچه مرحوم مزبور مسطور نموده بودند و سابقاً بتفصیل مذکور شد. اگر در کلمه مراد حرفی از حروف مذکوره که متبادل می شده باشد و پیدا نشده البته در باب و فصل حرفی که بدل آن می شود تفحص نمایند تا پیدا شود انشاءالله تعالی، و در فوق کافی که در لغت رومی و جغتایی بدل از نون نوشته میشود سه نقطه گذاشته شد تا فرق میانه آن و کافی که بدل نون نیست بهم رسد، و مرحوم مغفور لغات جغتایی و رومی و قزلباشی و روسی را در یک باب نوشته. در هر لغت آن که جغتایی یا رومی یا غیر اینهاست نموده و بجهت لغات غریبه [۶ الف] خاتمه قرار داده بوده، فقیر بخلاف دستور مزبور جدا نموده بجهت هر یک کتابی علیحده ذکر نموده، و بدستور مرحوم مذکور بجهت لغات غریبه خاتمه قرار داده و بجهت حروفاتی که اکثر آنها تبدیل بحرف دیگر می یابند و بعضی از آنها لغو و بر حرفی دیگر افاده معانی چند می کنند، مثل س سعفص که گاه در ترکی رومی ص سعفص را بدل آن نویسند و غلط است، چون صوباشی که بمعنی داروغه است

و مثل ق که در اواخر کلمات لغت جغتایی لغو واقع می شود چون "اجیق" که به معنی تلخ است و مثل سین مفتوح که در اواخر کلمات لغت رومی و جغتایی و غیرهما افاده معنی شرط و جزا و غیره می کند، چنانچه در جای خود بتفصیل مذکور خواهد شد، چون "ایلمسه" یعنی اگر بکند و "ایلمسه" یعنی اگر نکند، مقدمه قرار داده و آنرا از

کتاب منشات سلیمانی بیرون نوشته و این نسخه را مشتمل ساخت بر مقدمه و چهار کتاب و خاتمه که هر یک مشتمل است بر چند باب و علی الله التوکل و علیه المرجع و المآب.

مقدمه

در متعلقات زبان ترکی و آن حاوی دو باب است:

باب اول در املاء الف که بسخن در نیاید:

[۶ ب] علامت اعراب فتح است و بعد از حروف نوشته می‌شود و در لغت جغتایی تخلف از آن جایز نیست الا آن که گاهی در اواخر کلمات تخلف نموده جهت فتحه هاء هوز نویسند، چون "بویله" و گاه بنابر کثرت استعمال که مفید ظهور است طرح نمایند.

ت قرشت:

اکثر اوقات در ترکی قزلباشی و رومی متبدل بطاء حطی می‌شود چون "طیغون" که قزلباشی و "طوغان" که رومی است و با طاء حطی می‌نویسند و غلط است.

خ نخذ:

در ترکی جغتایی که اصل است نمی‌باشد، و اکثر اوقات در ترکی قزلباشی و رومی قاف متبدل به خا می‌شود.

د ابجد:

در تر[کی] جغتایی که اصل است کم می‌باشد و اکثر اوقات در ترکی قزلباشی و رومی متبدل به طاء حطی می‌شود و غلط است، و در ترکی جغتایی کل دال ها را بتاء قرشت نویسند و بتا نیز تلفظ نمایند الا بندرت مثل کلمه "دین" که بمعنی "از" و "دیک" که بمعنی "مثل" است، مثل "اندین" و "انیک دیک".

س سعفص:

گاه در ترکی رومی و قزلباشی صاد سعفص بدل آن نویسند و غلط است چون

"صوباشی" که لغت رومی و بمعنی داروغه است .

غ ضظغ:

در میان کلمه می‌باشد بجهت آن که سخت گفته نمی‌شود و آنچه در اول و آخر است چون [۷ الف] سخت گفته می‌شود قافست، و اگر کسی عکس کتابت کند خلاف قاعده کرده خواهد بود. لیکن در بعضی کلمات رعایت قاعده بنا بر فرار از مخالفت تعارف نباید کرد، چه منشیان و شعرا جهت وسعت سجع و قافیه تخلف نموده‌اند. مثلاً "ایاغ" و "داغ" بمعنی کوه و یا فراغ را که می‌باید بقاف باشد به غین ضظغ گفته و نوشته‌اند. مثال آخر را نوایی گفته،

ضعیف تن داغمینکدین نور ایسکی بولغای داغ

هراسکی داغ بوشاخ اوزره بیر قوروق یافراغ^۱

و چون رعایت اول و وسط و آخر کلمه نمایند حروف اعراب را منظور دارند، چون "اوستیغه" که بغین نویسند زیرا که بعد از ملاحظه هاء اعراب غین بوسط افتد و همچنین کلمات را در حالت افراد باید ملاحظه کنند و بهر املائی که در آن حالت نویسند، چون مرکب سازند بهمان دستور می‌باید نوشت. مثلاً حروف اول و آخر لفظ "قوروق" را که امر و بمعنی بترس است بقاف باید کتابت نمود، زیرا که در اول و آخر کلمه واقع شده و چون مرکب ساخته مثلاً "قورقامین" گویند یعنی که می‌ترسم، که هرچند که قاف ثانی در میان کلمه واقع شده، می‌باید [۷ ب] که تغییر نداده باز بقاف قلمی نمایند. نوایی راست:

عین ضعیفیم دین قولوم چون قول دیدین ای دلبریم،

قویما ایلکیمنی که قورقارمین توکولکای پیکریم^۲

ف:

۱. به این تن ضعیف من داغهای قدیم زده اند؛ هر داغ قدیم بر این شاخ (یعنی تن) چون برگ‌بست خشک شده.

(پ) در متن نصیری کلمه "بولغای" آمده است ولی به گفته کاجالین در آثار نوایی "بولغان" آمده است.

۲. در نسخه منشآت سلیمانی (ص ۲۱۸) این شعر به صورت زیر آمده است:

عین ضعیفیم دین قولوم چون قول دلدادیک دلبریم، قویما اکی که قورقارمین بوکو ککا پیکریم

اکثر اوقات در لغت رومی به باء عجمی تبدیل می‌یابد چون "توفراغ" و "توپراق".

ق:

آنچه متعلق به قاف است در ذیل غین ضطغ نوشته شد.

ک:

گاه زاید و در وسط کلمه باشد چون بینکلیغ یعنی مثل چنانچه گویند قویاش بینکلیغ یعنی مثل آفتاب، و گاه زاید در آخر کلمه باشد، چون مینگ که بمعنی هزار است و کاف مذکور بتلفظ در نیامده صوتی بدل آن می‌شود و ادراک آن جز ترک نتواند نمود و تمیز آن بر فارسی زبان مشکل است، و چون کاتبان را رعایت مواضعی که کاف زاید نوشته می‌شود بسیار ضرور است، می‌باید که در کلمات ترکی رعایت آن صوت نموده به ازای آن کاف نویسند و در کل ضمائر خواه حاضر باشد خواه غایب خواه متکلم که چون صوت مزبور در آن حادث می‌شود کاف زاید نوشته می‌شود. مثلاً "ترا" را که ضمیر مخاطب است "سنگا" و او را که ضمیر [الف ۸] غایب است. "اونگا" و "مرا" را که ضمیر متکلم است، "منگا" بکاف نویسند.

و:

علامت رفع است و گاه جهت تخفیف و عدم مبالات ساقط می‌شود و آن در حالتی است که علامت رفع دیگر پیش از آن واقع شده باشد. مثل "قورر" و "قورق".

ه:

گاه در آخر بعضی کلمات علامت فتح است چنانچه در تحت الف مذکور شد.

ی:

علامت جَر است و گاه جهت تخفیف و عدم مبالات اگر علامت جَر دیگر قبل از این بوده باشد چنانچه در طی واو مرقوم گشت ساقط می‌شود.
پس بنا بر آنچه در ذیل هر حرفی مذکور شد حروف اعراب سه باشد:

یکی:

الف جهت فتح و گاه هاء هوز نیز در آخر کلمات بخلاف قاعده بدل از الف نویسند

و دیگری واو جهت رفع، و دیگری یاء حطی جهت جر، و می‌باید که در ترکی هر حرفی که متحرک باشد و تقاضای اعراب نماید، اعراب آنرا که حرف است در پهلوی آن نویسند و این ضابطه در ترکی جغتایی مطبوع است و تخلف از آن نمی‌کنند و در ترکی قزلباشی و رومی بنا بر تخفیف^۱ و عدم مبالات اکثر اوقات تخلف نموده اعراب بعضی از حروف را [۸ ب] ننویسند، و الفاظ ترکی قزلباشی را که در فارسی استعمال نمایند و حروف اول آن مضموم باشد، در اکثر مواضع اعراب حرف اول را که واو است نوشته، اعراب حروف دیگر را ساقط نمایند. مثلاً "قورقچی" را بشکلی که نوشته شده قلمی نمایند.

باب دوم

در قواعد سخنوری

[الف]:

در ترکی جغتایی گاه الف را بدل از باء ابجد آورند، چون "ایله" که اصل آن بیله و بیله بمعنی "با" است که عرب "مع" گوید، چنانچه در این شعر است:

ای نوایی در نظمینک خطبه دین تا پغای شرف

لطف ایله قیلسا نظر بیرام گونی سلطان سنگا^۲

ب: بر دو قسم است:

اول: بایی که در لغت جغتایی و قزلباشی و رومی در حالتی که کلمه معلق و معوق بکلمه دیگر باشد آورند. مثال، جغتایی چون "ایلاب" یعنی کرده و "تیلبه راب" و "کندراب" یعنی دیوانه شده و گندیده شده، مثال قزلباشی و رومی، مانند "اولوب" یعنی شده.

۱. در اصل تخفیف.

۲. ای نوایی! اگر سلطان روز عید از روی لطف بتو نظر افکند، در نظم تو چون خطبه شرف خواهد یافت. (پ و کا) بگفته کاجالین "خطبه دین" باید "خطبه دیک" باشد.

دوم: بابی که با نون چنانچه در قسم اول مذکور شد، افاده معنی شده کند و آن در رومی بدون الف باشد، چون "ساقلیوین"، یعنی نگاه داشته شده و در جغتایی با الف و نون باشد، مثل "اسرابان" که بهمان [۹ الف] معنی است.

تاء قرشت:

افاده غایب کند و آن در ترکی قزلباشی و رومی و جغتایی گاه مضموم و با راء قرشت ساکن باشد، چون "گتپتور" و "گپتور" یعنی رفته است و گاه با یاء حطی ساکن باشد. مثل "اوتن" یعنی گذشت.

ج: بر هفت قسم بود:

اول جیمی است که در ترکی قزلباشی و رومی متحرک باشد و با کاف یا قاف افاده مکان و زمان می کند. مثال مکان چون "گیده جک" و "گیده جاق یر" یعنی مکان رفتن و مثال زمان چون "گلجک" و "گلجاق در" یعنی وقتی خواهد آمد، و در ترکی جغتایی جیم مزبور ساکن و ماقبل آن مفتوح بوده، به تنهایی افاده زمان کند، چون "تیگاج" و "تیلگاج" که بمعنی وقت رسیدن و هنگام غرس نمودنست. نوایی راست::

اقونک کونگلو منکا بیتگاج قطره قانلار تامدی کیم گورمیش

نهال آنداق که آنی تیککاج اوق بلغای ثمرپیدا

دوم: جیمی است که در ترکی رومی با قاف ساکن بمعنی آلت می باشد، مثلاً "آچاجاق" که کلید را گویند.

سیم: جیمی باشد که در ترکی قزلباشی و رومی و جغتایی مکسور و با یاء حطی افاده معنی اسم فاعل کند، مثل "آتیجی" یعنی اندازنده.

چهارم: [۹ ب] جیمی که در ترکی جغتایی در آخر کلمات آورند و مفتوح و بمعنی حتی عربی یعنی تا باشد، چنانچه گویند "تانغانچه" یعنی تا صباح که بقزلباشی و رومی

۱. هنگامی که تیرت به دلم رسید، قطره های خون را در آن روان دید؛ اگر آن را به کارم بر آن نهال تازه ثمر پیدا خواهد شد (کا).

"صباحه دکین" گویند.

پنجم: جیمی که افاده مرتبه عدد کند و آن در ترکی رومی و قزلباشی مکسور و بعد از آن یاء حطی آورند، چون "اوچونجی" یعنی سیم و در جغتایی ساکن باشد و همان افاده نماید، مثل "اوچونج".

ششم: جیمی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی مفتوح و در آخر کلمات باشد و افاده مقدار نماید. چنانچه گویند "بیر باتمن جه" یعنی بقدر یک من.

هفتم: جیمی در ترکی رومی و قزلباشی افاده معنی شئی عربی کند چون "بیجک" یعنی ماء یوکل.

ج عجمی مکسور با یاء حطی در آواخر اسما در ترکی رومی و قزلباشی افاده معنی محافظ و کارگذار کند،

چون "آتچی" و "قوشچی" و "قورچی" یعنی محافظ کار و کارگذار است و جوارح و اسلحه.

د ابجد: بر شش قسم باشد:

اول دالی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی با یاء حطی افاده معنی ماضی غایب کند، چون "ایلدی" و "قیلدی" یعنی کرد.

دوم: دال مکسور و مضموم که با میم ساکن در لغت رومی و قزلباشی و جغتایی افاده معنی متکلم کند، مثال قزلباشی [۱۰ الف] و رومی "ایلدوم" و مثال جغتایی "ایلدیم" یعنی کردم.

سیم: دالی که با قاف یا کاف در لغت رومی و قزلباشی افاده متکلم مع الغیر کند، چون "گلدوق" و "گلدوک" یعنی آمدیم.

چهارم: دالی که افاده معنی مصدر کند و آن مضموم و در ترکی رومی و قزلباشی با کاف عجمی و در ترکی جغتایی با قاف استعمال شود، و آن مشروط بود به آن که بعد از کاف و قاف ضمیر باشد، چون "گلدوکی" و "گیلدوقی"، یعنی آمدن او و "دگلدوکونک" و "گلدوکیم" یعنی آمدن تو و آمدن من.

پنجم: دال مفتوحی که در ترکی جغتایی افاده معنی وقت می کند ، چون " ایتاردا" یعنی وقتی که می کند و در قزلباشی و رومی نیز همان افاده نماید.

ششم: دالی که با نون ساکن بمعنی " از" باشد و دال مزبور در ترکی رومی و قزلباشی مفتوح بود، چون "گتمکدن" یعنی از رفتن و در جغتایی مکسور باشد، مثل "آندین" یعنی "از آن" نوایی راست:

قویاشغه گه قیزارماق گاه سارغارماق ایرورآندین

که صنعونگ باغیدا باراول صفت یوزمینگ گل رعنا^۱

و گاهی در ترکی جغتایی جهت تاکید که لفظ دین عقب یکدیگر آورند نوایی گفته :

[۱۰ب]

فلک نیلوفریدین چشمه مهراولدی گر پیدا

یوزونگدین بیتدین اول چشمه قیلیمش نیلفر پیدا^۲

که یک دین زیاد ست و یوزونک ییلیدن همان افاده کند.

ر قرشت: بر سه قسم است.

اول راء ما قبل مضموم که در ترکی قزلباشی و رومی افاده امر نماید و در اقسام ترکی صیغه امر اخصر^۳ از صیغهای دیگر و آخر آن ساکن می باشد، چون "ایچتور" و "ایچور" و "گتور" یعنی بیشامان و بردار و چون راء مذکور را مضموم و راء دیگر نیز الحاق نمایند، افاده معنی که ضمیر غایب است نماید، مثل "گتیور" و "گتورور" یعنی میارد او.

۱. خورشید که سرخ و گه زرد می شود، از آن رو که در باغ صنع تو هزاران گل رعنا هر آن می شکفت (کا).

۲. اگر از نیلوفر فلک چشمه مهر پیدا شد، از آن چشمه بر چهره تو از نیل نیلوفر پدید می آید. (کا) منظور این که طراوت چهره تو چون چشمه ایست که بر کنار آن نیلوفر رویده باشد همان طور که بر روی آبهای رود نیل نیلوفر می روید. البته چشمه و روئیدن نیلوفر می تواند بر خط تازه دمیده بر رخسار دلبر اشاره ای باشد. در ابوشغا این بیت به این صورت آمده است:

فلک نیلوفریندن چشمه مهر اولدی گر پیدا، یوزنگده نیلیدن اول چشمه قیلیمش نیلوفر پیدا

۳. اخصر به معنی "کوتاه شده".

دوم: رای‌ی که در ترکی رومی و قزلباشی در آخر کلمات با لفظ کن افاده معنی که مقتضی وقت باشد نماید، مثل "گیدرکن" یعنی در وقت رفتن.

سیم: رای‌ی که در ترکی جغتایی و قزلباشی جهت ثقل آن لغت اضافه می‌نمایند، و در قزلباشی و در رومی جهت تخفیف حذف می‌کنند، چون "بیرله" و "ایرماس" و در جغتایی "دبیله" در رومی و قزلباشی. نوایی منظوم ساخته:

ملاحت بیرله توردنگ سرو قدلار قامتین یعنی

که مونداق زیب بیرله اول الفنی ایلادینگ زیبا^۱

و گاه جغتایی [۱۱ الف] حذف راء ایرماس نموده، ایرماس گویند نوایی گفته:

لطف ایلا گیل که ممکن ایرماس قیلما سنگ قبول

یتماک تمام عمر عبادت بیلا سنگا^۲

س سغض بر پنج قسم بود.

اول: سین مضموم که با نون ساکن در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی افاده معنی امر غایب کند، مثل "گلسون" و "گیتسون".

دوم: سین مفتوح که در او آخر کلمات رومی و قزلباشی و جغتایی افاده ضمیر غایب و شرط و جزا کند، چون "ایلسه" و "ایلمسه" یعنی اگر بکند و اگر نکند او و جهت فتحه گاه الف و گاه ها نویسد و گاه یاء مفتوح در ترکی رومی و قزلباشی در مقام استبعاد اضافه نموده "ایلسیه" و "گید سیه" گویند.

سیم: سین ضمیر خطاب که آن نیز در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی با نون و کاف زاید که بتلفظ در نیاید نوشته می‌شود، مثال قزلباشی و رومی "سنگ" و مثال جغتایی "سنیک" یعنی تو.

۱. تو با ملاحت خویش سروی هستی که بر زیبایی سرو قامتان افزوده‌ای، یعنی با این زیبایی بخشی آن الف را زیباتر ساختی (کا).

۲. لطف کن بیا که اگر قبول نکنی اگر تمام عمر عبادت کنیم پذیرش آن جز با لطف و کرم تو مقبول نخواهد بود.

چهارم: سین ضمیر متکلم و شرط و جزا که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی با میم ذکر نمایند، مثل "گیدرسم" یعنی اگر بروم، و چون خواهند که در مواضع مذکور تاکید نمایند [۱۱ ب] لفظ "گرک" اضافه، "ایلسه گرک" و "ایلسینک گرک" و "ایلسم گرک" گویند.

پنجم: سینی که مثل نون وقایه که در عربی می‌باشد، قبل از یاء در آورند، مثل "گوزگوسی" یعنی آینه او بدلیل آن که در سایر مواضع بدون آن گفته می‌شود، مثل "زادی" و "زoadی".

ش قرشت: بر دو قسم است.

اول: شینی که در ترکی رومی و قزلباشی و جغتایی افاده معنی مصدری کند و ساکن باشد، مثال قزلباشی و رومی "گیدیش و گلیش". مثال جغتایی "گتیش و گیتیش" یعنی رفتن و آمدن که مصدر آن "گیتماق" و "گلماق" است.

دوم: شینی که چون با لفظ دیگر استعمال شود افاده معنی اجتماع و اتفاق کند در کاری، مثال قزلباشی و رومی "گولوشدیلار" و جغتایی "گولو شیتلار" یعنی خنده کردند.

غ ضظغ: مفتوح در ترکی با یاء حطی جهت اتمام کلمه است و در جمیع تصریفات چه جهت ثقل آن لغت راضی بکلمه دو سه حرفی نشده چیزی بر آن الحاق می‌نمایند و ملحق مذکور گاه غین جهت آن که در وسط واقع می‌گردد و با یاء حطی، و گاه کاف یاء حطی و غیر آن نیز بوده باشد. چون "آچغای" در انشا یعنی باز کن و چون "گل آچیلغای" و "فلان کیلگایی" [12 الف] در خبر و "قیلغایدا" و "گیلگایدا" و غیر ذلک از تصریفات و از این قبیل است "خلاصیغه" که غین جزء کلمه و بدل از نون "خلاصیه" شده که لغت رومی است و همچنین است که "قیلغیل" و "اسراغالی" و "اولغان" و "اتیغ"، و چون این بیان معلوم شد بیان کنیم که

غ ضظغ: بر چهار قسم است.

اول: غین مفتوح که در ترکی جغتای افاده معنی "از برای" نماید و گاه فتحه آن با الف و گاه با هاء هوز نوشته می‌شود، چون "گیدرغه" و "خلاصیغه" یعنی از برای رفتن و از برای خلاصی، نوایی بنظم آورده:

بیریب سینک خلا صیغه یوزمینگ هدا یا^۱

و بمعنی حرف بایی که نیز در فارسی در اول کلمات درمی آید باشد، مثل "اوستیغه" یعنی ببالای آن و "آستیغه" یعنی بپائین آن و گاه در لغت مزبور بدل بکاف نمایند و در ترکی قزلباشی و رومی "اوستینه" گویند.

دوم: غین مکسور که در ترکی جغتایی با لام ساکن افاده تاکید امر نماید، چون "قیلغیلی" یعنی البته بکن. نوایی راست:

مین قاچان دیدیم وفا قیلغیل منگا جور ایلادینگ

سین قاچان قیلدنگ فدا بولغیل منگا [ب۱۲] بولدوم سنگا^۲

و گاه غین را بدل به کاف نمایند، چون "گیلگیل" یعنی بیا و در ترکی جغتای لفظ امر بدون تاکید کم گفته می شود.

سیم: غینی که با نون ساکن در ترکی مزبور افاده معنی ماضی نماید، چون "اولغان" یعنی شده.

چهارم: غینی که در ترکی مزبور افاده معنی صاحب کند و ساکن باشد، چون "آتلغ" صاحب نام و در ترکی قزلباشی و رومی "آدلو" گویند.

ق: در لغت جغتایی گاه در اواخر کلمات لغو^۳ واقع می شود چون "آجیق" که بمعنی تلخ است.

ک عربی: بر دو قسم باشد. اول کاف ساکن که در لغت قزلباشی و رومی افاده معنی مفعول کند، مثل "اپروک و چورک" یعنی مضحل شده.

دوم کافی که در لغت رومی و قزلباشی مفتوح و در لغت جغتایی مکسور می باشد و افاده معنی وقت نماید مثل "ایدرکن" در دو لغت اول "ایدر ایرکین" در لغت ثانی در وقت کردن.

۱. برای خلاصی تو صد هزار هدیه باید. به گفته کاجالین در این مصرع کلمه "خلاصیغه" باید "خلاصینک" خوانده شود.

۲. گفتم به من وفا کن، تو کردی جفا / تو هر وقت که گفتم فدای من بشو، من فدایت شدم. (کا). به گفته کاجالین کلمه "قیلدنگ" در مصرع دوم باید "دیدنگ" یعنی گفتم باشد.

۳. "لغو" در منشآت سلیمانی "تعت" است. لغو احتمالاً در اینجا به معنی زاید است.

ک^۱ عجمی: بشرحی که تحت غین ضضع مرقوم گشت جهت اتمام کلمه به جمیع تصریفات می باشد و کاف مزبور بر شش قسم است.

اول: کافی که افاده مصدر نماید و قزلباشی [۱۳ الف] و رومی و جغتایی باشد، چون "ایتمگ" یعنی کردن.

دوم: کافی که در لغت جغتایی افاده معنی مصدری کند چون "ایتگو" که مصدر آن "ایتماق" است و "ایچگو" نیز از این قبیل است، یعنی بسیار شراب خوردن.

سیم: کافی که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی با و گاه با هاء و گاه با الف کتابت شود، و چون "اپوماگه" و "اوپمگا" یعنی بوسیدن و کاف مزبور گاهی بمعنی علت نیز می آید و در لغت جغتایی نیز گاه به معنی علت و گاه بمعنی باء مزبور باشد، مثل "گیتارکا"، یعنی برای رفتن و برفتن و برومی "گیتمک ایچون" و "گیتمکه" گویند، و گاه کاف را بدل بغین ضضع نمایند، چون "اوزیکا" و "اوزیغا".

چهارم: کافی که در ترکی جغتایی با یاء حطی استعمال شود و مفتوح و لغو باشد، مثل "گیلگای" یعنی بیا و "آتلانگای" یعنی سوار شو و اصل آن "اتلانای" است.

پنجم: کافی که در ترکی جغتایی مکسور باشد و با لفظ نه افاده معنی تصغیر نماید چون "اوترک گینه" یعنی دروغک، و گاه کاف را بدل بغین ضضع نموده "اوترک غینه" گویند.

ششم: کافی که در لغت جغتایی [۱۳ ب] مضموم و لفظ "لوک" افاده معنی مصدری کند، چون "گیتکولوک" یعنی رفتن و رومی و قزلباشی "گیتملو" و "گیدجک" گویند. ل بر دو قسم است.

اول: لام مفتوح که به تنهایی ذکر شود، و آن دو گونه باشد، یکی آن که مخصوص لغت رومی است، چون "اوله" یعنی اتفاق با "او کن" و در کل مواضع همین معنی را افاده نماید، و گاه شین قرشت یا نون به آن اضافه نمایند، چون "اردالش" و "اردلان"

۱. مولف در اکثر موارد گ فارسی را به صورت ک می نویسد و در مورد (کُ) چنانکه قبلاً گذشت می گوید: "و در فوق کافی که در لغت رومی و جغتایی بدل از نون نوشته میشود سه نقطه گذاشته باشد تا میان آن و کافی که بدل نون نیست بهم رسد." این نوع (کُ) را که شبیه (gn) فرانسه است و سابقاً در ترکی می نوشتند "نون غنه" می گفتند.

یعنی ردیف سوار شو و دیگری که مخصوص به جغتایی باشد و آن لام است که در اواخر کلمات الحاق نمایند و افاده معنی ننماید، چون "ایلادونک لا" و "قیلدونک لا" و برومی "ایلدوکه" و "قیلدوکه" گویند.

دوم: لام مکسور و آن نیز دو گونه باشد. اول آنکه با یاء حطی استعمال شود و آنرا در ترکی قزلباشی و رومی چند معنی باشد، یکی آن که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی متکلم مع الغیر کند، چون "ایتمالی" یعنی بکنیم و گاه نون و کاف اضافه نموده "ایتالینک" گویند و گاه میم اضافه نموده "ایدلیم" گویند، و دیگری آن که در لغتین مزبورترین بمعنی ابتدائی زمان باشد، مثال قزلباشی "اوپلی" و رومی "اوپکلی" یعنی از زمان بوسیدن و دیگری آن که در ترکی رومی [14 الف] بمعنی از برای و علت بوده، چون "اوپکلی" یعنی برای بوسیدن، و دیگری آن که در لغت مزبور بمعنی بانی باشد که در اول کلمات فارسی در آورند، مثل "اوپکلی" یعنی ببوسیدن، و دیگری آن که در لغت رومی و قزلباشی افاده معنی لیاقت کند، مانند "اوپکلی" که رومی و "اوپلی" که قزلباشی است. یعنی لایق ببوسیدن، و "ساقلملی" یعنی لایق نگاه داشتن و گاه در لغتین مزبورترین لام مزبور را با واو استعمال نموده "ساقلملو" گویند، و گاه نیز کاف اضافه نمایند، مانند "ایچکولوک" و "ایچکولیک"، و دیگری آن که بمعنی یاء نسبت در لغت مذکور باشد. چون فلان کردنی و دیگری آن که در لغتین مذکورترین بمعنی وقت نامشخص باشد، مثال قزلباشی "ایتالی" و در رومی "ایتکالی" یعنی وقتی که می کرد، و دیگری آنکه افاده معنی صاحب در لغت مذکور نماید، چون "آتالی" و گاه با واو "آتالو" گویند یعنی صاحب پدر و جغتایی "اتلیق" و "اتلوق" گوید. دوم لامی که در ترکی جغتایی گاه با کاف و گاه با قاف و گاه با غین ضطغ افاده معنی داشتن کند، چون "ماللیک" و "ماللیق" یعنی مالدار و برومی و قزلباشی "ماللو" گویند

م بر چهار قسم است. [۱۴ب]

اول که افاده نفی کند و آن مفتوح بر چند گونه باشد: یکی آن که قزلباشی و رومی باشد و با سین سعفص افاده معنی مستقبل کند، چون "گلمس" و "گلماس" و گاه با

۱. در اصل "اوپلی" است ولی باید "اوپلملی" باشد.

زاء هوز "گلمز" و "گلماز" گویند. و گاه رومیان زاء هوز را مکسور و نون اضافه نموده "کلمزین" گویند. و دیگری آن که جفتایی باشد و با یاء حطی افاده معنی نفی غایب و متکلم وحده و مع‌الغیر کند، مثل "اوتمای" یعنی نمی‌گذرد و نمی‌گذرم و نمی‌گذریم. و گاه یاء حطی را بدل به نون نموده افاده نفی غایب و متکلم وحده کند، چون "اولمان" یعنی نمی‌شود و "ایستمان" یعنی نمی‌خواهم. و گاه غین ضغظ در میان در آورده "اولمغان" گویند، و چون جهت نفی جمع مخاطب باشد قاف نیز اضافه نمایند مثل "اشوقمان" یعنی تعجیل مکنید و بمعنی تعجیل نمی‌کنیم نیز می‌باشد.

دوم آن که در لغت جفتایی با قاف و در قزلباشی و رومی با کاف افاده معنی مصدر نماید و مفتوح باشد، مثل "اتماق" و "آتمک" و "گلماق" و "گلمک" که دو مثال اول بمعنی انداختن و دو مثال ثانی بمعنی آمدن باشد، و چون با ضمیر مفرد حاضر و غایب و جمع ضمایر مزبور و یا با ضمیر متکلم منضم شود افاده معنی مصدر آنها کند، مثل "گلماقی" و "گلماقین" و "گلماقلاری" و "گلماقیمیز". [۱۵ الف]

سیم که در لغت جفتایی بمعنی من و مکسور باشد، چون "گلورمین" یعنی می‌آیم^۱.

ن بر پنج قسم است:

اول نونی که در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی ظرفیت زمان کند و آن ساکن و با دال مفتوح مستعمل باشد، چنانچه گویند "اوپینه در" یعنی در سه است، و نون مزبور گاهی مفتوح باشد. مثلاً گویند "اوپینه گریپدور" یعنی به سه رفته است.

دوم نونی که در دو لغت مزبور با کافی که به سخن در نمی‌آید نوشته می‌شود، و افاده جمع حاضر کند، چون "اتینک" و "آلینک" یعنی بکنید و گاه در جفتایی جهت مفرد و مخاطب باشد، مثل "ایتنک" به تشدید تا یعنی کردی و افاده امر غایب نیز می‌کند، مثل "اجیغونک دور" یعنی باید که غضبناک شود.

سیم نونی که در لغت قزلباشی و رومی افاده معنی اسم فاعل کند و ساکن باشد، چون "اوتکون" یعنی گذرنده.

۱. قسم چهارم در اینجا فراموش شده است.

چهارم نونی در ترکی قزلباشی و رومی افاده معنی مصدری و مصدر نماید، مثل "قاچغون" یعنی گریز و گریختن.

پنجم نونی در ترکی جغتایی بدون جهتی اضافه کند، چون "بیلان" که اصل آن "بیله" و بمعنی "با" است یعنی "مع". نوایی بقید نظم آورده:

تاہماق عجیب فکر و تخیل بیلان سنی [۱۵ب] یتماق خیال عقل و فراست بیلان سنگا^۱

و ساکن در ترکی جغتایی در اواخر کلمات جهت تاکید لاحق می‌شود، و بقزلباشی و رومی عوض واو مزبور ها ملحق نمایند. مثلاً "باروکه" بمعنی برود و "آختارو" که بمعنی تفحص کند باشد و بقزلباشی و رومی "واره" و "آختاره" گویند، چنانچه بنظم آورده:

ای صبا آواره گونکلوم ایستا یو هریان بارو

وادی و باغ و بیابان لارنی بیر بیر آختارو^۲

در بعضی کلمات قزلباشی و رومی بانضمام کلمه مثل "گرک" و مثل اگر شرط و جزا بمعنی بایی باشد، که در اول کلمات فارسی واقع می‌شود، مثلاً "گرک اوته" و "اگر اوته" یعنی باید که بگذرد و اگر بگذرد.

ی بر دو قسم است.

اول یاء ساکن. اگر ماقبل آن مفتوح است در ترکی جغتایی ضمیر متکلم وحده و مع الغیر و ضمیر غایب باشد، چون "آتای" یعنی بیندازم و بیندازیم و بیندازد و برومی بیندازم را "اتاین" گویند و اگر ماقبل آن مکسور است در ترکی قزلباشی و رومی و جغتایی ضمیر غایب باشد، چون "اوجی" و "اوتانی" سیم او و شرم او. نوایی گفته:

۱. با خیال و اندیشه دانستن تو عجیب است، با عقل و فراست به تو رسیدن محالست. وامبری در پژوهش های جغتایی، ص ۱۷۸، همین شعر را آورده است، ولی به جای "خیال" کلمه "محال" را می آورد. نگاه کنید: Herrmann Vambery, *Caghataische Sprachstudien*, Leipzig 1876 در ابوشفا هم به همین صورت اخیر و کلمه "محال" آمده است. چاپ مصطفی کاجالین شعر شماره ۱۷۵۹.

۲. ای صبا کوه و صحرا، دشت و بیابان را یک به یک بگرد و دل آواره مرا در همه جا جستجو کن. (کا) در نسخه های دیگر این شعر کلمه "باغ" به صورت "تاغ" یعنی کوه آمده است.

عصیانی کوپ نوایی نینک و یوق اوتانی کیم^۱

و اگر ادات جمع قبل از وی در آورند [۱۶الف] ضمیر جمع غایب باشد، چون "آدلاری" یعنی نام ایشان.

دوم که بدل از لام در ترکی جغتایی آورند، چون "اوی" که اصل آن "اول" باشد یعنی او. نوایی راست:

اوی که ایونی تیرانور ساکنگا خاطر جمع ایماس

نی عجب گرامن یوقتور گنبد گردان آرا^۲

۱. نوایی که عصیان او زیاد است شرمی ندارد

۲. خانه‌ای که می‌لرزد ساکنش خاطر جمعی ندارد؛ عجب نیست امنیتی نباشد گنبد گردان را. (پ)

کتاب الاول فی اللغات اَبَحْتایی

باب الالف

فصل الالف

آیا کف دست و صاحب.

ابکانور گله می کند، میرنجد.

اوپچین بیاء و جیم عجمی جُبه که از اسباب

جنگ است.

فصل الباء

آیا بیای عجمی خواهر بزرگ

اوبوب بیاء اول و ثانی عربی هدهد

آبیر بیاء عربی دخمه

ابوشغه و ابوشقه و ابوشقا بیاء عربی شوهر،

چنانچه نوایی درباره مادر مجنون در شکوه

فوت شوهر و طغیان جنون پسر گفته:

بیر یاندین اوقول غم و شکنجی

بیر یاندین ابوشقا درد و رنجی^۱

اباغه بیاء عربی عم یعنی برادر پدر خواه که

از پدر کوچکتر باشد و خواه بزرگتر

۲. کلمه "جنس" در اینجا معنی‌ای ندارد و در لغت

چغتایی و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان افندی

بخاری (استانبول ۱۲۹۸) ج. اول، به معنی اسب

خال‌دار آمده است.

۳. ناخج به معنی تبریز است.

۴. در اصل "احتیات".

۱. از یک سوی غم و شکنج پسر از سوی دیگر غم و

درد شوهر. (پ)

ایدیب بفرست

او یوب موافق شد و متابعت کرده و خوابیده.

اوپ بباء عجمی ببوس بصیغه امر

اوپکالی ببوسیدن و ببوسیم وا ز زمان بوسیدن

ابار منع می کند و می کرد و می گریزند مثال:

قتلیما چیقتی ایتاک بلکا اوروپ تیغ چکیب

قان تیکاردین ابار ایرکین ایتاکین اول جلاده^۱

غلط کرده، مغلوب شده.

اوتوزدی و اتغوزدی باخت و غلط کرد و

مغلوب شد [۱۷ الف].

اوتوزای باخت و غلط کرده و مغلوب شدم و

شوم و شدی و شوی.

اوتلاش آتشین.

اوتلاش اوتلاش آتشین آتشین و مرتبه مرتبه

و پیایی.

اوتی محل جرگه شکار.

ایتا بخواه.

ایتا سانگ باخفاء کاف اگر خواهی.

اتا پدر.

ات بفتح الف گوشت و بمد الف اسم و نام و

اسب و بینداز یعنی پرتاب بکن بصیغه امر،

چنانچه درین دو بیت که در مصرع اول

بمعنی نام و در مصرع ثانی بمعنی اسب و

در مصرع رابع بمعنی بیندازم است:

چون پری و حور ایرورتینگ بیگیم

سرعت ایچره دیو ایرورتینگ بیگیم

هر خدنگی کیم اولوس اندین قاچار

ناتوان جانیم ساری آتینگ بیگیم^۲

۳. ای سرور من، اسم تو چون حور و پری است و در

سرعت اسب تو چون دیوی است.

هر خدنگی که مردم از آن می گریزند، به سوی تن

ناتوان من می آید.

در لغت چغتای و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان

افندی بخاری (استانبول ۱۲۹۸) این شعر به این

←

فصل التا

اوتروک بکاف عربی دروغ.

اوتروکچی بکاف و جیم عربی دروغگو.

اوتروک غینه و اوترک گینه کاف اول عربی و

ثانی عجمی دروغک و لفظ غینه و

کینهبکاف عجمی ادات تصغیر است.

اوتوز باز و غلط بکن و مغلوب شو.

اوتوزماق باختن.

اوتوزمای باخت و غلط کرده و مغلوب

نمیشده و نمی شوم.

اوتغوز بضم الف و اظهار^۲ واو بدون مدّ یعنی

بباز و غلط بکن و مغلوب شو، بصیغه امر.

اوتغوزوب باظهار هر سه واو بدون مدّ باخت،

۱. آن جلاده برای قتل من تیغ کشیده است و برای این

که خون نباشد دامنش را به کمر زده است.

۲. در تداول صرفیان و قاریان (تجوید) خلاف ادغام

است یعنی فک و ترک ادغام و آنرا بیان نیز نامند

چنانچه در صراح و شرحهای آن آمده است...

هرگاه تنوین و نون ساکن یکی از حروف ششگانه،

ا، غ، ح، خ، ع، ه برسد اظهار واجب است و باید

بطور وضوح تلفظ شوند. لغت نامه دهخدا.

اتاماق نام نهادن.

آتاغ و اتاغ نامزد و نشان که در خطبه زنان کنند.

اتاغیل نامدار بکن و نام بگذار بصیغه امر.

اتاقلیق و اتاغلیق و اتاغلیغ لله و نامزد شده

آتادی اسم گذاشت و نامزد کرد و نامید

و نشان شده بمعنی مذکور از خطبه زنان،

بفلان نام.

مثال:

آتغادی نام گذاشت.

مهر زولفیغه کونگی باغلیغ ایدی

آتالدی نامدار شد و نامزد امری یعنی جهت

گویسا بو انگا اتاغلیغ ایدی^۲

امرئی تعیین شد چنانچه در وقتی که

آتماق انداختن یعنی پرتاب کردن.

اسکندر دارا را کشته حکام جهت ایران

آتیب بیاء عربی انداخته یعنی پرتاب کرده و

تعیین می نمود [۱۷ ب] می گوید که

نام گذاشته.

آتالدی بیری مصر و بغدادغه و یازیلدی

اتارلار می اندازند و باسمى می نامند.

بیری ملک نوشادغه^۱.

اتای ایلغار و بیندازم یعنی پرتاب کنم و نام

اتلیغ نامدار و سواره و راکب.

بگذارم.

اتالار یعنی به آن نام بفهمند آنرا.

اتوغوجی اندازنده و پرتاب کننده، مثلاً اق

اتاب ببا عربی نام گذاشته.

اتوغوجی یعنی تیرانداز.

آتیمی نام مرا.

آتغونجه و اتغونجه بجیم عربی تا انداختن آن

اتیغماق و اتیغماق نام بر آوردن.

و تا شدن آن مثلاً گویند تانک اتغونجه

آتیغیب و آتیقیب و اتقیب بیاء عربی نامدار

یعنی تا صباح شدن.

شده و نام بر آورده.

آتغوجه و اتغوجه ایضاً بمعنی ثانی.

اتاییک مردی که مربی طفل باشد و پدری

→

صورت آمده است:

چون پری و حور دور آتنگ بیگیم

کند [۱۸ الف] و او را لله گویند.

سرعت ایچرا دیودور آتنگ بیگیم

آتگه بکاف عجمی و آتالیغ ایضاً بمعنی

هرخدنگی کیم اولوس آندین فاجار

مذکور.

ناتوان جانیم ساری آتنگ بیگیم (ص ۳)

۲. دلش چنان باخته زلف او بود که گویا به او نامزد

۱. یکی به مصر و بغداد مأمور گشت و دیگری به

شده و یا لله اوست. به گفته کاجالین مصرع دوم

ملک نوشاد. از قرار معلوم، نوشاد موضعی بوده

این بیت باید چنین باشد:

نزدیک بلخ که خوبرویان آن شهرت داشتند. نگاه

بو انگا گویا اتاغلیغ ایدی

کنید به دهخدا زیر "نوشاد".

ایتماک کردن و رفتن و ضایع کردن.	ایتماک کردن و رفتن و ضایع کردن.
ایتماکنگ کاف اول عربی و ثانی عجمی کردن تو.	ایتماکنگ کاف اول عربی و ثانی عجمی کردن تو.
آیتب کرده.	آیتب کرده.
ایتقوم و ایتقوم باید که بکنم.	ایتقوم و ایتقوم باید که بکنم.
ایتقوم بکاف عربی ایضاً بمعنی مذکور.	ایتقوم بکاف عربی ایضاً بمعنی مذکور.
ایتشتی لار باهم کردند.	ایتشتی لار باهم کردند.
ایتنگ بکاف عجمی بمعنی فعل.	ایتنگ بکاف عجمی بمعنی فعل.
ایتکوسی بکاف عربی باید که بکند.	ایتکوسی بکاف عربی باید که بکند.
ایتغای و ایتغای بکند.	ایتغای و ایتغای بکند.
ایتغانی و ایتغانی کرده خود را آنکس.	ایتغانی و ایتغانی کرده خود را آنکس.
ایتینگ بتشدید تا و اخفاء کاف عجمی تا کردی.	ایتینگ بتشدید تا و اخفاء کاف عجمی تا کردی.
ایتنگ به تخفیف تا و اخفاء کاف عجمی بکنید.	ایتنگ به تخفیف تا و اخفاء کاف عجمی بکنید.
ایتی به تشدید تا کرد و رفت و گم شد بصیغه ماضی و به تخفیف تا تیز و برنده.	ایتی به تشدید تا کرد و رفت و گم شد بصیغه ماضی و به تخفیف تا تیز و برنده.
ایتاردا در وقتی که می‌کند.	ایتاردا در وقتی که می‌کند.
ایتکان بکاف عربی کننده و رونده و ضایع ناپدید شونده، مثال معنی ثانی:	ایتکان بکاف عربی کننده و رونده و ضایع ناپدید شونده، مثال معنی ثانی:
اول توگان کیم تیلیراب ایتکان کونگولگا اورتادیم	اول توگان کیم تیلیراب ایتکان کونگولگا اورتادیم
قای ساری بارسا اول آی نینک قوللوغین بیلکو دور ^۱	قای ساری بارسا اول آی نینک قوللوغین بیلکو دور ^۱
ایتکان ایردی می‌کرد.	ایتکان ایردی می‌کرد.

۱. آن داغی که بر دلم گذاشته (یا فرو رفته) است، هر جا که بروم در بندگی آن ماه بودنم را نشان می‌دهد.

ایتورورگا بکاف عجمی تیز و برنده می‌کند.

ایتورگوم بکاف عجمی باید که ببرم و باید که

تعجیل کردن.

ایتیک بکاف عربی تیز و برنده کردن و

ایتیماک و ایتیماق تیز و برنده کردن.

ایتیب مین یعنی ناپیدا شده‌ام.

ایتورماک گم کردن، متعدی است.

ایتورگورم ببرم.

ایتکوجی بجیم عربی کننده و رونده.

ایتایمو آیا بکنم.

ایتالینگ به اخفاء کاف عجمی و ایتالی بکنیم.

ایتیق کردیم.

ایتمانین پیش از آن که کرده شود.

ایتمان نمی‌کنیم.

ایتای بکنم.

ایتارسین می‌کنی.

آیتامین نمی‌کنم.

ایتمای نمی‌کنم و نمی‌کند و نکند [۱۸ ب]

ایتا المای نمی‌تواند کرد.

ایتا آلمان نمی‌توانم کرد.

ببریم.

ایتکو میزدور بکاف عربی باید که بکنیم و

و ناپدید شونده و دامن.

ایتروسن می‌گویی.
ایتکالی بفتح الف و کسر یاء حطی تا گفتن
و بکسر الف و سکون یاء حطی بکنیم
و برای کردن و در وقتی که می‌کرد، مثال:
یارقتل ایتکالی عشاقینی یازغورغان ایش

بیر بویزم ایچره نواییغه تقدم یارب^۱
ایتاین بگویم.

ایتا الماس نمی‌تواند گفت و نمیتواند کرد.
ایتاسال بدست بر سینه او بزن که بعقب رود
و بیفتد.

ایتاک و آتاک و ایتک هر سه بکاف عربی
دامن.

ایتاکلاب بکاف و باء عربی دامنم را پر کرده.
اوتالگو بکاف عجمی چرخ که بعربی صقر
گویند.

اوتکانور بکاف عربی تقلید او و خود را شبیه
وی می‌کند، مثلاً سرو قامتکفه اوتکانور
یعنی سرو و تقلید و خود را [۱۹ ب] شبیه
قامت تو می‌کند.

اوتکانگای کاف اول عربی و ثانی عجمی
تقلید کند و شبیه باشد.

اوتکان گیجه کاف عربی و ثانی عجمی یعنی
شب گذشته که دیشب می‌گویند.

ایتاماس برنده نمی‌شود و نمی‌تواند کرد.
ایتیماک برنده شدن.
ایتیگراک و ایتکراک برنده تر.
ایتاردین از ضایع و ناپدید شدن و رفتن.
ایتیب ضایع و ناپدید شده.
ایتا تانگ باخفاء کاف ضایع و ناپدید شده و
کردن بمعنی فعل.

ایتورگایلار ضایع کنند.
ایتورگان ضایع کننده.
اوتاق خانه.

اوتاغه یکه پر که بر سر می‌زنند.
ایت بکسر الف با یاء حطی بگو و بکن

بصیغه امر و گوشت بفتح الف و کسر یاء
حطی و بمد الف و کسر یاء حطی [۱۹
الف] یعنی بگو و بکسر الف و باظهار یاء
حطی ساکنه بدون مد یعنی سگ و برو و
گم و ضایع و ناپدید و ناپیدا شود و دست
بزن و بعقب بیانداز او را بصیغه امر.

ایتور بفتح الف و کسریاء حطی و بکسر الف
با یاء حطی یعنی می‌گوید.

ایتمان نمی‌گویم.

ایتماق و ایتماق گفتن.

ایتیلدی گفته شد.

ایتورغه بگفتن و در گفتن.

ایتلیب گفته شده.

ایتلماین گفته نشده.

ایتسام اگر بگویم.

۱. یار برای کشتن عاشقانش را در یک جا جمع آورده
است؛ خدایا برای نوایی هم در این بزم جایی
می‌شناسد؟ (کا). به گفته کاجالین کلمه
"یازغورغان" در آثار دیگر "یغدرغان" است.

اوتی گذشت یعنی اندک گذشت و رفت و فراغت کرد و تاثیر و سرایت کرد. اوتار میگردد.

اوتراپردی و اوتکاراپردی میگذشت. آتقون گذرنده.

اوتوک بکاف عربی گذشته و آنچه بپا پوشانند از کفش و چکمه و موزه مثال معنی ثانی

آتون ایسیرغا که قولاغ آغریتور

زرحل اوتوک تور که ایاغ آغریتور^۱ اوتکه گذشته و کفش.

اوتکون بکاف عربی گذرنده و سرایت و تاثیر کننده مثال معنی ثالث

تیرباران غمینک جان و کونگلدین اوتی

الله الله نی بلا بویاغین ایرمیش اوتکون^۲ اوتکونجی بجیم عربی گذرنده.

اوتوربتور و اوتوروبتور بباء عربی گذرانیده است.

اوتلاک بکاف عربی گذشتن و رفتن و نان اوتوبتور بباء عربی گذشته است.

اتاقرنداش عمو که برادر پدر باشد. اوتورگو بکاف عجمی اسکنه که بعربی مُثقب گویند.

اوت بضم الف با واو به اماله بوزن بُت یعنی برو و بگذر یعنی اندک بگذر و مرور بکن و فراغت بکن و بینداز یعنی پرتاب کن و دراز بکن و تقلید او بکن و تشبیه بوی جوی بصیغه امر و زهره و بعربی مراره است ، و به تفخیم یعنی آتش و علف و تاثیر و سرایت و باظهارواو بدون مد یعنی کله گوسفند و غیر آنرا به آتش بگیر تا موی آن پاک شود بصیغه امر.

اوت اورغیل آتش بکن و آتش بز.

اوتغا و اوتغه و اوتقا به آتش مثلاً اوتقا سالغیل یعنی به آتش بیانداز.

اوت اوچتی بجیم عجمی آتش خاموش شد.

اوتلوق و اوتلوغ آتشین و آتشناک.

اِتوک بکسر الف آنچه بپا پوشانند از کفش و چکمه و موزه.

اوتورمتی و اوتورماقی گذرانیدن.

اوتماقی گذشتن.

اوتماک بکاف [۲۰ الف] عربی گذشتن و رفتن و نان.

اوتکار بگذران و گذشت.

اوت باریدین بپا عربی یعنی برو از همگان و مراد حرکت دور است.

۱. گوشواره زرین که گوش را می‌رنجانند؛ مثل کفش زرینی است که پای را اذیت می‌کند.

۲. هنگامی که تیر باران غمت از دل و جان من گذشت؛ الله الله این باران گذرنده چه بلایی بود. در آثار دیگر نوایی واژه "گونکلدین" به صورت "تنیمدین" یعنی از تنم آمده است.

- اوتکارماک متعدی است بمعنی گذرانیدن.
اوتکارو بکاف عربی بگذران.
اوتکاردی [۲۰ ب] بکاف عربی گذرانید و فراغت رسانید یعنی باعث فراغت او شد و اثر فرمود یعنی باعث آن شد که اثر کرد بصیغه متعدی.
اوتور مای نگذرانیده و نمیگذرانم یعنی وقت آنرا.
اوتا اوتا گذران گذران.
اوتمای نمی‌گذرد و نمی‌گذرم و در زمان بمعنی مرور است.
اوتکارگالی کاف اول عربی و ثانی عجمی بمعنی علت باشد یعنی برای گذرانیدن، مثال: لعل ایروور ایکی لبتک سوز رشته سین اوتکارگالی سفت ایروور آغزینک که ظاهر بولدی لعل ناب آرا^۱
اوتکوریب بباء عربی گذرانیده.
اوتکاردیم بکاف عربی گذرانیدم.
اوتکالی تا گذشت.
اوتگار گای سین بکافهای عجمی فراغت رسانی یعنی نوعی کنید که او فراغت کند بصیغه متعدی.
اوترو پیش رو و برابر و روبرو.
۱. دو لبت لعلی است برای گذرانیدن رشته سخن؛ دهانت لعل نابی است که در میان سوراخی پیداست (کا). این بیت از سلطان حسین بایقراست و در دیوان او به عوض "لعل آرا"، "لعل نابدا" آمده است. ابوشفا، ص ۲۴۹.
- اوتروسیده و اترسیده روبروی او و در برابر او.
اوتروسیندا دربرابرش.
اوتقان شرم بکن بصیغه امر.
اویات شرم.
اویاتیب شرم کرده.
اوتقانیب ایضا بمعنی مذکور.
اوتقاندی شرم کرد.
اویاتلیق و اویاتلیغ [۲۱ الف] شرمندگی و صاحب حجاب و صاحب ادب.
اویاتلی صاحب حجاب و صاحب ادب.
ایتال دراز شو.
ایتالمق دراز شدن.
اوتقیل و اوتقیل دراز بکن بصیغه امر، گویند: الینک اوتقیل یعنی دست دراز بکن.
آتماک بکاف عربی نان.
ایتمانماک ترسیدن از کردن کاری و بخوف و واهمه شروع در آن کردن.
ایتمان بترس از کردن کاری و بخوف و واهمه، شروع بکن در آن بصیغه امر.
ایتمانیب ترسیده کردن کاری و بخوف و واهمه، شروع در آن کرده.
ایتمانماس نمیترسد از کردن کاری و بخوف و واهمه شروع در آن نمی‌کند.
اوتون هیمه.
اوتونک بالحق کاف و اخفاء آن بمعنی مذکور و درخواست و التماس عفو گناه.
آتک پیش.

اوتونج قرض.

اودتماق از نوحه و ناله خاموش کردن اطفال.

فصل الجیم

اوچکی و اوچکو هر دو به جیم عجمی و کاف عربی بُز.

اوچقون و اوچقون و اچقون زبانه آتش و شراره آتش.

اوجاق بجیم عربی آتش دان و شکاربار^۱.

اوج قیرلیق پیکان مُحرَف^۲.

اوچسرو [۲۱ ب] بجیم عجمی زمان نزدیک گذشته و اثنای چیزی مثلاً گویند بو اوچسروده یعنی در این زمان نزدیک و در این اثنا.

اوچوق بجیم عجمی تبخال که بر لب و قرحه که بر چشم افتد.

ایچفین و ایچفین بجیم عجمی متحیر بشو بصیغه امر.

ایچفیندی و ایچفیندی متحیر شد.

اوچک بجیم عجم و اوچایره بجیم عربی پشت بام.

ایچیکه بجیم عجمی باریک.

ایچکارک باریکتر.

آچه بجیم عجمی مادر.

اوچرگو بجیم عجمی تکلتوی^۳ زین.

اوچمشی و اوچمشی عرضه داشت.

آجون بجیم عربی و در نسخه عجمی^۴ دنیا و جهان.

اوجون بجیم عربی و در نسخه عجمی ایضاً به معنی مذکور و بجیم عجمی کلمه تعلیل^۵ است که به آخر کلمه دیگر ملحق می شود، مثلاً اینک اوجون یعنی برای آن.

ایچون بجیم عجمی ایضا کلمه تعلیل است.

اجیرغان بجیم عربی غضب و قهر بکن یعنی بظالم قهر و بمظلوم لطف بکن بصیغه امر.

آجیبوب قهر آلود شده.

آجیرغیندی بجیم عربی قهر کرد یعنی بظالم قهر و بمظلوم لطف کرد.

آجیق و اجیغ بجیم عربی تلخ و قهر و غضب و تاسف و حیف.

۳. تکلتو نمیدیست که زیر زین اسب گذارند تا از زخم شدن پشت اسب جلوگیری کند.

۴. در "آبوشقا" به شکل "آچون" و به معنی جهان آمده است. به نظر می‌رسد که نسخه دیگری هم مورد استفاده مولف بوده است و در زیر کلمه آشوقمانگ (ورق ۳۷ الف) و به عنوان "نسخه صحیح" آمده است.

۵. تغییری است در حرف عله بقلب کردن یا ساکن و یا حذف ساختن آن بمنظور تخفیف و آنرا تعلیل و اعتلا نیز گویند و حروف عله، الف واو و یاء است و تغییرات همزه از قبیل ابدال و حذف و اسکان آنرا تخفیف همزه گویند نه اعلال. لغت‌نامه دهخدا زیر کلمه "اعلال".

۱. "شکار بار" در فرهنگها پیدا نشد و احتمالاً بمعنی طوق آهنی که بر گردن مجرمین نهند و بنا بر فرهنگ سنگلاخ معنی دوم "اجاق" می باشد.

۲. پیکان محرَف یعنی پیکان سرکج.

بصیغه امر و حرکت و اضطراب بکن و بدو ای چشم و حرکت و اضطراب بکن و بطپ ای دل و زایل و ناپدید شو ای خواب. مثلاً و خاموش شو ای آتش و شمع، همگی بصیغه امر.

اوچونج آی ماه سیم ، هر فصلی از فصول اربعه.

اوچونجی جیم اول عجمی و ثانی عربی عدد سیم.

اوچینده در سیم آن.

اوچاولا و اوچاولان و اوچاولاسی هر سه بجیم عجمی [۲۲ ب] یعنی هر سه باهم.

اوچونج جیم اول عجمی و ثانی عربی و اوچاکو بجیم و کاف عجمی عدد سیم.

اوچاو بجیم عجمی هر سه.

اوچاگو بجیم و کاف عجمی عدد سیم.

اوچار بجیم عجمی سیم آن و باضطراب حرکت می کند یعنی می طپد و می دود.

اوچارگا بجیم عجمی بسیم آن و در نسخه بدل راء مهمله و او در نسخه دیگر^۱ دال

مهمله است و هر دو غلط است بدلیل اوچار و مذکور شد.

اوچماق و اوچماغ بجیم عجمی حرکت و

آجیقلانماق و اجیقلانماق و اجیر غانماق غضبناک شدن.

آجیقونکدور و آجیفونکدور بجیم عربی و اخفاء کاف عجمی باید که غضبناک شوی.

[۲۲ الف]

آچ بجیم عجمی باز کن و بگشای بصیغه امر و بجیم عربی گرسنه.

آچماق وا کردن.

آچیلدی واشد.

آچسانگ گرک بجیم و کاف اول و ثانی عجمی و ثالث عربی و به اخفاء کاف اول

باید که باز کنی و بگشایی.

آچفیل بجیم عجمی بگشا و باز کن بصیغه امر.

آچفونگ و آچفونگ بجیم و کاف عجمی و اخفاء کاف مذکور باید که باز کنی و

بگشایی.

آچای مین بازکنم و بگشایم.

آچمای باز نکنم و نگشایم و باز نکنیم و نگشائیم.

آچقالی و آچقالی بجیم عجمی برای باز کردن و گشادن و باز کنیم و بگشائیم و از

زمان باز کردن و گشادن.

آچلمایین و آچیلمایین بجیم عجمی هنوز نگشاده و باز نکرده.

آءج [کذا فی الاصل] بجیم عربی گرسنه.

اوج بجیم عجمی عدد سه و پیر ای مرغ،

۱. معلوم می شود که نسخه های دیگری هم مورد استفاده مولف بوده اند. وی از "نسخه صحیح" بارها اسم می برد ولی از "نسخه بدل" فقط یک بار و در اینجا نام می برد.

چنانچه در این بیت بر سبیل تجنیس در مصرع اول بمعنی پرانیدن و در ثانی بمعنی خاموش شدن است:

آهی یلی توفراغین او چورسا

اشکی سوییدن اوتینی اوچورسا^۲

اوچوروب بجیم عجمی و بآء عربی پرانیده و پرتاب کرده گویند: "اوچروب ایردی" یعنی پرانیده و پرتاب کرده بود.

اوچور بجیم عجمی پرتاب بکن و بینداز و بیاد هوا بده و پباش همگی بصیغه امر.

اوجا بجیم عربی پائین کمر و بالای ران و پشت و استخوان میان پشت و گوشت پشت و آنرا اعتبار کرده نزد مهمان می گذرانند، و پناه و حفظ و نزد، مثلاً گویند "اوجا مده دور" یعنی در پناه و حفظ و نزد منست.

ایچماک بجیم عجمی آشامیدن.

ایچ بجیم عجمی بیاشام و میان و اندرون چیزی.

ایچکوجی جیم اول عجمی و ثانی عربی آشامنده.

ایچکیل و اچکیل بیاشام.

۲. سوز آهش اگر خاکش را بپراکند، سیل اشکش اگر آتش او را خاموش سازد. (کا) در ابوشقا مصرع دوم قدری متفاوت است: "اشک سویی اوتونی اچورسا." شماره های ۱۵۴۴ و ۱۸۷۰ از چاپ کاجالین.

اضطراب کردن که خون در چشم استعمال شود که دویدن چشم باشد و خون در دل استعمال شود که طپیدن دل باشد و بمعنی به هشت و پریدن و خاموش شدن نیز هست.

اوچتی بجیم عجمی خاموش و زایل شد، گویند اوچتی اوت یعنی خاموش شد آتش و اویقو اوچتی یعنی خواب زایل شد.

اوچورای اگر خاموش کند.

اوچوردی خاموش کرد و پرتاب کرد و انداخت و بیاد هوا داد و پاشید.

اوچوک بجیم عجمی و کاف عربی پریده و شخص بیهوش و خاموش شده، مثلاً گویند اوچوک شمع یعنی شمع خاموش شده.

اوچقوسی بجیم عجمی پریده رفتن آن و خاموش گردیدن، مثال معنی اول:

بری اوچقوسی رعنا لیفیدین [۲۳ الف]

ادمی مونچه اولورمی رعنا^۱

اوچقوسی ایضاً بمعنی اول.

اوچورغونگ بجیم و کاف عجمی و باخفاء کاف مذکور باید که بپرانی مرغ را.

اوچورسا یعنی اگر خاموش کند و بپرانند

۱. پریدن آن بری به سبب رعنایی اوست، آدمی این قدر زیبا می تواند باشد؟ (کا)

ایچکالی برای آشامیدن و آشامیدنی، یعنی چیزی که آشامیده می‌شود.

ایچکو بجیم عجمی و کاف عربی صحبت شراب.

ایچکاری بجیم عجمی اندرون.

ایچین اندرون آن و در میان و در میان‌های آن.

اوچراماق بچشم در آمدن، دوچار شدن.

اوچرا بجیم عجمی باو بر خور و بنما و غافل او را ببین و او را دریاب همگی بصیغه امر.

اوچرادی نمود و برخورد و دریافت او را

[۲۴ الف] و غافل یکدیگر را دیدند، مثال

معنی اول:

بیلا ایشلارتوتاریدی اوزیگا

دشت آرا اوچرادی بیر آوا کوزیگا^۵

اوچرا گای و اوچراغای برخوردار.

اوچرای برخوردارم.

اوچرادیم برخوردارم باو و دریافتم او را.

اوچراتای بنمایم و نوعی کنم که بهم

→

آشامیدنش مرغوب می‌شود. (ه.ب.)

۵. چنین کارهایی را برای خود انجام می‌داد؛ در پهنه دشت برای خود شکار می‌یافت. (پ) این بیت در ابوشقا اندکی متفاوت است:

بنله ایشلر توتار ایدی اوز گینه؛ دشت ارا اوچاردی
بیرو گوزیگه (برای خودش چنین کارهایی می‌یافت؛ در
دشت یک شکار به چشمش خورد) شماره ۱۵۴۴ (کا)

ایچکولوک بجیم عجمی [۲۳ ب] کاف اول و

ثانی عربی و در نسخه^۱ کاف اول عجمی

آشامیدنها و آشامیدنی یعنی چیزی که آشامیده می‌شود و کسی که مست شده باشد.

ایچاکومیز بجیم عجمی آشامیدنی ما.

ایچمامین نمی‌آشامم.

ایچکی بفتح جیم عجمی و کسر کاف عربی

آشامیدن وی و بسکون جیم عجمی برای

آشامیدن و صحبت شراب و بُز^۲ و خواص

یعنی مخصوصان، مثال:

چوبهمن چیقتی بولدی صحبت خاص

ایتی ایچکیدین بیر صاحب اخلاص^۳

ایچکوم آشامیدم.

ایچکالی بجیم عجمی تا، یعنی از زمان

آشامیدن شراب و آشامیدنی، یعنی چیزی

که آشامیده می‌شود و برای آشامیدن، مثال:

هرنه که ماکول ایله مشروب ایرو

کیم بیکالی ایچکالی مرغوب ایرو^۴

۱. معلوم نیست مقصود مولف کدام نسخه است؟

۲. بُز و بزه بمعنی مشروب الکلی که از گندم و یا برنج درست می‌کردند بوده است. بُز نیز گفته می‌شود.

۳. چوبهمن بسر آمد موقع صحبت خاص شد؛ او از تاثیر شراب صاحب اخلاص شد. (پ) در ابوشقا (کاجالین، ص ۱۷۷) این شعر چنین آمده است: چوبهمن چیقتی بولدی خلوت خاص / ایتی ایچکیدین بیر صاحب خاص، که معنی آن فرق می‌کند: "چون بهمون بیرون آمد احساس تنهایی کرد، و با دوستی گزیده شراب خورد." (کا)

۴. هر چیزی که خوردنی و آشامیدنی است، خوردن و

برخورند و یکدیگر را دریابند، همگی
بصیغه متعدی.

فصل الدال

اید فعل و کار بکن.

ایدیش فعل و کردن کار و طبق و ظرف و
مطلق ظرف.

اودون هیمه.

آد اسم و نام و بلندی.

آداش همنام

آدیر جای بلند.

آدی صاحب و خداوند.

آدیلک با صاحب و با خداوند.

آدای، گویند آدای یوزی یعنی پشت پای
و آدای استی یعنی زیر پای.

آود گاو.

آدایق و ادیغ خرس.

آدار زین.

آدرم بدال مهمله که به معجمه نیز بنظر
رسیده و آن در ترکی نمی‌باشد یعنی تخت
زین.

آذرلغیل جدا بشو بصیغه امر.

اویده کی آنچه در خوانه است.

اودغودغیل بدال مهمله که بمعجمه نیز
بنظر رسیده و در ترکی نمی‌باشد، یعنی
بیدار کن.

آووج بجیم عربی و اظهار هر دو واو بدون
مدّ درون دست.

آوجلماق چیزی را بکف دست گرفتن.

آوجللاب بدست گرفته.

اوجوشماق کج بحثی کردن.

فصل الخاء

آخته معروف بعربی خصی گویند.

آخسوم بدمست.

آخنجی امیر آخور.

آختاجی جلو دار و رکابدار.

آختارماق تفحص کردن.

آختار تفحص بکن بصیغه امر.

آختارو تفحص کند.

اوخار بالا و جای بلند.

اوخشا شبیه و نظیر و مثل آن بشو بصیغه امر.

اوخشاش شبیه و شبیه بودن.

اوخشار شبیه است.

اوخشاشی شبیه بودن آن و نظیر و مثل آن.

اوخشاماق و اوخشاشماق شبیه شدن بصیغه
لازم.

اوخشاتماق شبیه نمودن بصیغه متعدی

[۲۴ب]

اوخشاتمه تشبیه مکن.

۱. این باید "خانه" باشد که به این صورت نوشته شده
است.

فصل الرء

آرسلان شیر که بعربی اسد گویند.

آرتوق بیش و زیاده.

آرتماق زیاده شدن بصیغه لازم

آرتارماق زیاده شدن و زیاده کردن بصیغه

متعدی

آرتار زیاده میشود.

آرتوقسی بیشتر.

آرتوقسی لیق زیادتی.

آریق و آریغ بمدّ و فتح الف، لاغر و جوی

که جهت جریان آب ساخته باشند، مثل نهر

آسیا [۲۵ الف] و پاک و پاکیزه.

اوروق بمدّ و فتح الف لاغر.

آرقا و ارخا پشت.

اورتا میان و میانه.

ارناک بکاف عربی انگشت.

اورتا ارناک بکاف عربی انگشت میان که

بعربی وسطی گویند.

ارناساک بکاف عربی انگشت وانه که بعربی

ختیعه گویند.

آرکل بکاف عربی نر، مثلاً گویند آرکل آت

یعنی اسب نر.

آرت گریوه و عقبه.

اورکر بکاف عربی پروین که بعربی ثریاست.

اوروش جنگ و پیکار.

اوروشدیلار یعنی جنگ کردند.

اورشتیم جنگ کردم.

اوروشورموسین آیا جنگ میکنی؟

ایریکلیک کیشی شخص پادشاه.

اورده اهل حرم.

اورده بیگی گیس سفید اهل حرم.

اورکوچ کوهان شتر.

اورکج بفتح کاف و سکون جیم عربی کوهان

شتر و گاو و غیره.

اورکامجی بکاف و جیم عجمی عنکبوت.

اورومجک به جیم و کاف عربی ایضاً بمعنی

مذکور.

ارابه عرابه که بعربی عجله باشد.

آرلات و آرلاس که دو قبیله‌اند در جفتای.

آرا در میان آن.

ایرکنه اسباب خرگاه.

ایرکنک و ایرکه نک درخرگاه.

ایرتاگیچکان [۲۵ ب] به جیم و کاف اول

عجمی و ثانی عربی و ایرتا چاقدا بجیم

عجمی بمعنی در زمان اول واول گذشتگان

و قدیم آمدگان باشد.

ایرتاک بکاف عربی ایضاً بمعانی مذکور و

دوست قدیمی و دشمن قدیمی و کهنه.

ایرتا ایضاً بمعنی ایرتاکیچکان و صبح و پگاه

که بعربی بُکره گویند و دیرین و زمان

گذشته و قدیم.

ایرتاکی بکاف عربی ایضاً بمعنی ایرتا کچکان
و قدیمی و حالات ایام گذشته.

ایرته صبح.

ایرتاتور صبح و پگاه هست.

اورچاقدا و اورچاغدا بجیم عجمی در اندک
زمانی.

اورتارماق سوزاندن.

اورتانماق سوختن

اورتاماق سوختن و سوزانیدن.

اورتادی سوخت و سوزانید.

اورتامه مسوز.

اورتادینک سوختی.

اورتادیم سوختم و سوزانیدم.

اورتای بسوزان.

اورتار و اوتانور میسوزد.

اورتسانگوجی بکاف عجمی و جیم عربی
سوخته و سوخته شده.

اورتانگای بکاف عجمی سوخته شده.

اورتاگان سوزاننده بصیغه فاعل.

اورتارگان بکاف عجمی برای سوزانیدن
بمعنی علت، مثال: [۲۶ الف]

جانیم اورتا گا اول اوتلوق چهره گلزار خلیل

آنی روشن ایلاگان گوگرد اوتی یانیندا نیل^۱

۱. کذا فی الاصل و باحتمال "یانیندا" است.

آن چهره آتشین که جانم را به آتش کشیده است
چون گلزار خلیل است؛ آنچه آن را روشن کرده
است در ساحل نیل آتش را نیز می‌رویاند. در کلمه
"اوت" جناسی است زیرا هم به معنی علف است و
هم آتش. (ب و کا)

اوتوشوبدر سوخته است.

اورتاگالی بکاف عجمی تا سوزانیده و جهت
سوزانیدن.

اورتوگ بکاف عجمی و تفخیم^۲ سوخته و به
اماله مخفف و بکاف عربی و به اماله ،
پوشیدنی.

اورتوگ لوک بکافهای عربی پوشیده شده.

اورتاب آتش افروخته.

اورت بتفخیم، آتش و شعله آتش و یک
طرف صحرايي را آتش زدن بلکه پیش
رفتن و تمام صحرا را آتش زدن و باماله،
یعنی بیوش و مخفف بکن بصیغه امر.

اوروت باظهار هر دو واو بدون مد در جایی
قرار گیر بصیغه امر.

اوروتیمیش در جایی قرار گرفته.

اورماق زدن.

اور بضم الف با واو به اماله ، یعنی بیاف
ودرو بکن غله و غیر آنرا و فریاد بکن ای
سگ ، بصیغه های امر و باظهار واو بدون
مد یعنی بز بصیغه امر و پستی و سرابالا
[کذا فی الاصل] و جایی بلند و خراب کن

۲. تفخیم یعنی اماله نکردن حرف است. مراد از اماله
میل دادن فتحه است بسوی کسره و میل دادن
صوت الف به یاء مانند نهاب و نهیب، رکاب و
رکیب، کتاب و کتیپ، خضاب و خضیب. [دهخدا]

اَزْک بفتح الف و کاف عربی جای صعب و سخت که در حصارها و جای بلند که در میان شهر باشد و سرای مخصوص پادشاه که مثل قلعه باشد و بمدّ الف قلعه که معروف است.

اَزْگه بکاف عربی ناز و شیوه و گستاخی. ایرکه بکاف عربی مرغابی که بعربی بط گویند.

اَزْمان چاره و درمان و آرزو [۲۷ الف]، مثال
معنی ثالث:

اولتورور هجران تونی اولسام هم ارمان غالماغای

توشه هم بولسا بیر ایام وصالینکی گوروب^۱

ارمانلیغ آرزومندی.

اَرغَدال و اَرقدال بلند و پستی دامن کوه و دامن تلها^۲ و کمینگاه ها و درّه ها که در دامن کوه باشد و جای سخت که آنجا قابل کمین کردن باشد.

اَرغادای فریب دهم.

اَرغاداماق و ارغاداماق فریب دادن.

اَرغادای فریب داد

اَرغاد فریب بده بصیغه امر.

اَیران بفتح الف و مدّ آن دوغ و بکسر الف

رسنده بصیغه فاعل.

۱. شب هجران مرا می کشد، اگر دست دهد که

روزهای وصلت را بینم به هنگام مرگ آرزویی در دلم نخواهد ماند.

۲. در حاشیه این جمله داده شده است: وکمینگاه و

درّه ها جهت کمین ص.

و بکوب که پهن شود بصیغه امر، و اندک و بیوش.

اورلانندی زده شد و پوشیده شد.

اورغاج آنگاه که میزند و می دروَد و می گوید که پهن کند.

اورغالی [۲۶ ب] برای زدن و از آن وقت که زده و بزیم.

اورار باظهار واو یعنی میزند و می کوبد که پهن کند و می درود و به اماله بدون واو یعنی سگ فریاد می کند و درو می کند غله و غیر آنرا.

اورغیل بزَن گویند اوت اورغیل یعنی آتش بزَن.

اورگیل بکاف عجمی بیاف.

اورْک به اماله و سکون راء مهمله و کاف عربی سرابالا و جای بلند.

اورتاییب و اورتاییب بباء عربی از بالای چیزی گذشته.

اورلاب بباء عربی به بلندی بالا رفته.

اَرماق و اَرماغ مانده شدن.

اَر بفتح الف مرد و بمدّ الف نر و عجز و ماندگی.

ارالی مانده شویم و برای مانده شدن.

اَرْدی فرومانده و عاجز شد.

اَرمای مانده نمی شود و مانده نمی شویم.

اَریب بمدّ الف مانده شده و جدا شده و پاک شده و بفتح الف گداخته بمعنی لازم.

- آیری بفتح الف چوب دو شاخه که بر گردن گناهکاری می نهند و شتر دوکوهان و بکسر الف گذاختن بصیغه لازم. ایردام مهارت در سپاهیگری و سلحشوری. ایردم هنر و ادب. ایر نر و برس و صعود کن بصیغه امر و بانضمام ادوات متکلمین و مخاطب و غایب و مفرد و جمع و تنبیه و الحاق به کلمه دیگر افاده معنی ماضی می کند و گاه افاده معنی مستقبل و حال می کند، پس بمعنی بودن و شدن و کردن و هست می باشد در صیغ مذکوره. ایردیم بودم. ایردی بود و کرد. ایردیک [ب ۲۷] بکاف عربی بودی. ایرکانگا کاف اول عربی و ثانی عجمی بودن آنرا. ایراکانی بودن آن، مثال: قلیب هر پیرانی بیر نوع تعبیر بیری بیلمای نی نوع ایرکاننی تقدیر^۱ ایرکانین بکاف عربی ایضاً بمعنی مذکور. ایرکانینگ کاف اول عربی به اخفاء کاف ثانی که عجم است. یعنی بودن آن و طرزش. ایرمیش بوده و شده. ایرکاندا در وقت بودن آن.
۱. هر یکی آن را به نوعی تعبیر کرده است؛ اما هیچ کس از آنچه تقدیر بود خبر نداشت. (کا).
- ایردیکلار خطاب به جماعت است یعنی بودید، مثال: قوم و خیلی که بندم ایردیکلار نی دیسام سر فکندم ایردیکلار^۲ بنابراین مثال بمعنی بودند باشد نه خطاب و غیبت. (۱۲) ایرماک بکاف عربی شدن. ایرورسین می شوی. ایرور می شود و هست، مثال معنی اول: کونگلار ناله سی زلفنک کمندین ناگهان گورکاج ایرورانداق که، قوشلار قیچقیریشقایلار بیلان گورکاج^۳ ایرماس نمی باشد و نمی شود. ایرسه و ایرسا اگر باشد و شود و با لفظ دیگر استعمال می شوند، مثلاً بار ایرسه یعنی اگر باشد و یوق ایرسه، اگر نباشد. ایرکین بکاف عربی اختیار بکن و در کار خود توانا بودن و بدست او داد و گاهی با ادات استفهام [۲۸ الف] جمع می شود، چنانچه در این بیت ردیف واقع شده: بو گیجه هجرگونی شامغه گون مو ایرکین یوق ایسا صعب غمیم دوزخی تون مو ایرکین^۴
۲. اگر قوم و قبیله چون بنده ای برای من می بود، به هرچه می گفتم سر فرو می آوردید. (کا)
۳. آن دلهایی که کمند زلف تو را می بینند، مانند شیون مرغانی است که ناگهان ماری دیده باشند. (پ)
۴. در ابوشغا این بیت به صورتی اندک متفاوت آمده است، ولی شرح این لغت عیناً مثل همین متن است:

و گاهی ادات استفهام که لفظ **موست** حذف می شود چنانچه در این بیت که:

خط رخسارینگ سوایرکین مو یا شورقان سبزه^۱

یوقسه گوزکودور که قالغای هر طرف زنگارارا^۲
به آخر فعل در مقام استفهام نیز لاحق

می شود، مثلاً: بولمادی ایرکین یعنی آیا نشد و ایتمادی ایرکین، یعنی آیا نکرد؟ مثال

اللیک بیله التمیش غه یتی قدمیم

نی معنی که ثبت قیلمادی ایرکین رقمیم

نی طرفه که ثبت ایتمدی ایرکین قلمیم

کیم یوق بیریدین خاطر ارا جز المیم^۳

ایرکان بکاف عربی رسنده بصیغه فاعل و

طرز و با لفظ دیگر استعمال می شود

چنانچه الحال در لغت ایرکین گفته شد به

تفصیل مذکور.

→

بو گیجه هجر گونی قیر گونی مو ایرکین

یوخ ایرسه صعب غمیم دوزاخی توتونی مو ایرکین

آیا امشب شب هجران است و یا شام قیر گونیست؟

نه بلکه از غم سترگ من [مثل اینست که] دود دوزخ همه جا را گرفته است.

۱. در متن "شبروه" است که معنی نمی دهد.

۲. این شعر در ابوشفا بدین صورت آمده است:

خط رخسارینگ ارکین مو یاشونقان

یوکسا کوزکو دور قیلمش هر طرف زنگار ارا

زیرسبزی خط رخسار تو پنهان شده طراوتی است

یا این که از هر طرف زنگار زده آینه ایست؟

۳. سنم به پنجاه یا شصت رسید، تقدیرم معنایی در بر نداشت .

چقدر عجیب است که قلمم جز الم و رنج من

چیزی ثبت نکرد. (کا)

ایرکیت چیزی که ترش شده باشد.

ایرکن بکاف عربی مرد.

ایران لیک و ایرلیک بکاف عربی مردی، مثال:

بیلگین ایا کاس صاحب عیال

کیم سنکا ایرلیک و ایرانلیک حلال^۴

ایرکراگ کاف اول عربی و ثانی عجمی [۲۸]

ب [زودتر، مثال:

بیلیندی که کوپ طبعی راغب دورور

ایرکراگ آئینک منعی واجب دورور^۵

ایرکینماک قصد و میل به چیزی کردن.

ایرکنور و ایرکینور بکاف عربی قصد و میل

می کند.

ایرک بسکون راء مهمله و کاف عربی صبح و

زود و اختیار و قصد و میل.

ایرکیب بکاف و باء عربی یعنی صبح

برخاسته و اختیار بدست او شده، مثال در

وصف لیلی:

بیر گون ایرکیب مه مؤذب

توشتی با شیغه هوای مکتب^۶

ایرکیندی بکاف عربی صبح برخاست.

۴. ای مرد عیالوار کوشنده، بدان که مردی و مردانگی

به تو حلال باد. (کا) در ابوشق بیت اول چنین است:

بیلگین ایا کاسب صاحب عیال

۵. هنگامی که معلوم شد که طبع به چیزی زیاد راغب

است؛ هرچه زودتر منع آن واجب است. (پ)

۶. یک روز صبح بر خاسته ماه مؤذب؛ بسرش افتاد

هوای مکتب. (پ)

اورژن مقام و جایگاه.

اورژن به اماله بجای او و بدل او و مقام ایستادن و اکثر باضافه استعمال می شود، مثلاً اورنی یعنی مقام او و اورنیغه یعنی بمقام او و اورنیدا یعنی بجای خود. اورون جای و جا و مکان شخصی در خدمت پادشاه و غیره و مقام و جایگاه. اورونینده بمقام او.

اوران به اماله، طلبیدن کسی رفیق خود را در شب که راه گم کرده باشد، و طلبیدن راه گم کرده بفریاد رفیق خود را در شب. فرضاً در لشکرگاه کسی که بامیری منسوب باشد شب منسوبان آن امیر را فریاد کرده می طلبد که مردم فلان امیر کجا اند؟ [۲۹ الف]

اورنا و اورناش محکم.

اورناشیب محکم شده و محکم نشسته و فرونشسته و بیکدیگر بر خورده بصیغه لازم.

اورناتدی و اورناتتی جایگیر و محکم کرد و چیزی را بر جایی زده محکم کرده و فروربرد. مثلاً: میخی را که محکم بکوبند این عبارت گفته می شود، و صیغه متعدیست.

اورگانماک آموختن.

اورگانماق بکاف عجمی ایضا بمعنی مذکور.

اورگانیب بکاف عجمی آموخته.

اورگات یاد بده و بیاموزان بصیغه متعدی.

اورگاتیب آموزاینده.

اورگان یاد بگیر و بیاموز بصیغه امر لازم.

اورگاتای بیاموزانم.

اورنگاندی آموخته شد.

اورگانماس و اورگانمس نمی آموزد.

اورکوداماک بکاف های عربی خوابیدن.

اورکودار می خوابد.

اورکوداب بکاف و باء عربی خوابیده.

اورکود بکاف عربی بخواب بصیغه امر.

ارغوشتک رقص ملا.^۱

اورغشتک بکاف عربی ایضاً بمعنی مذکور و اصولی است در علم موسیقی و آن سرود بوزن حدی عربان رمل مربع محذوف می باشد، و اصل آن به این نوع است:

وه که اول آی [۲۹ ب] حسرتی و درد و داغ فرقتی

هم ایروور جانمیغه اوت هم بار حیاتم آفتی^۲

۱. در سنگلاخ "ارغوشتک" بعنوان نوعی بازی داده شده است که یکی خم گشته و دیگری بر زمین زده از روی او می جهد. دهخدا "رقص ملا" را نوعی از رقص می داند. وامبری می گوید "ارغوشتک" نوعی چوبیست که بطرزی ظریف و زیبا کنده یا نقاشی شده و به عنوان حفظ از چشم بد بر روی کلاه بچه ها نصب می شود.

Herrmann Vámbéry, *Čaghataische Sprachstudien*, Leipzig 1876, p.206.

۲. وه که حسرت آن ماه و درد و داغ فراقش؛ هم به جانم آتش می زند و هم بر حیاتم آفتی می شود. (پ)

خوانند بیرون آید و اگر بر جای گزیده آن
 خوانند زهر وی تاثیر نکند [۳۰ الف]
 اوردام اسلوب سپاهیگری و سلحشوری و
 مهارت در آن.
 اوردم ایضاً بمعنی مذکور و سپاهی خوب،
 گویند: اوردم یکیت یعنی "جوان سپاهی
 خوب."
 ایریم گرداب.
 ایرین و ایرنی و ایرن لب.
 ایرنیمگا لبم را.
 ایرنیگ و ایرنگ به اخفاء کاف عجمی لب تو.
 ایرنیگ لبها.
 آیار احتیاط می کند.
 آیردم مکرر ریختن آب و اسلوب سپاهیگری
 و مهارت در آن.
 ایریش بکاو بصیغه امر.
 ایرشمه مکاو.
 آیرشتی جدا شد و رسید.
 آیرشقان جدا شده ها.
 آیرلیماق جدا کردن.
 آیریلالماس جدا نمی تواند شد.
 آیرتلماین جدا نشد.
 آیریلیب جدا شده.
 آیریر جدا کن بصیغه امر.
 ایوری بفرست و ببر.

اوره چاه غله و به اماله ریسمانی که بیک
 دست و یک پای اسب بندند که در علفزار
 چریده نگریزد.
 اوروق یک دودمان و یک قبيله.
 اوروق قایاش قوم و خویش و لفظ قایاش
 به تنهایی استعمال نمی شود اما لفظ اوروق
 به تنهایی استعمال می شود.
 اورکون بکاف عربی طغیان و طغیان سیل.
 اریک بمذ الف و کاف عربی قلعه که معروف
 است ، و بفتح الف زردآلو.
 اوروک بکاف عربی زردآلو و چیز زرد شده
 و به اماله یعنی کسی که در سفر در منزلی
 اقامت نموده باشد که آنرا لنگ گویند، مثلاً
 گویند : اوروک اولدی یعنی لنگ و در
 منزلی اقامت شد و روزی که مسافر در
 منزلی اقامت کند این عبارت گفته می شود.
 ایرکک نر.
 اوردک و اورداک مرغابی که بعربی بط
 گویند.
 اورتاق شریک و انبار^۱ و جهت مند.
 آرپا به باء عجمی جو.
 آرباق و ارباغ دعا و افسون که جهت تعویذ
 مار و کژدم خوانند و اگر بر سوراخ مار

۱. کذا فی الاصل، ولی این واژه باید "انبار" باشد.

- ایوردی فرستاد و برگردانید.
ایورور میفرستد.
ایوروک بفرستید.
ایورشمانگ بکاف عجمی نزدیک او مروید.
ایورماک چرخ دادن.
ایورور برگردان و چرخ بده بصیغه امر متعدی.
ایورور دونگ باخفاء کاف عجمی بر گردانیدی.
ایوردونک ایضاً بمعنی مذکور.
ایورگاج بکاف عجمی [۳۰ب] چرخ داده و چیزی که آنرا بگردانند، مثال اول:
ایور گاج نیزه سین دور فلکوار
بولوب قالغان اوزیکا چرخ دوار^۱
ایوردونگ بکاف عجمی برگردانید.
ایورول و ایورول بگرد بصیغه امر لازم.
ایورولدی گردید و برگشت.
ایورولدی ایضاً بمعنی مذکور، مثال:
ایلا آیورولدی جام نوشا نوش
که طرب دین یتشدی کوککا خروش^۲
ایورولب روگردانیده و دور کرده.
ایورولور و ایورولور میگردد و چرخ میزند.
- ایورورولسام و ایورولسام اگر بگردم.
ارتیلیب از چیزی گذشته و رفته و آنرا در عقب گذاشته، مثال:
تنگیز ایلا بان قطع وتاغ ارتیلیب
یورور ایردی یول روم عزمین قلیب^۳
ارتاماق از چیزی گذشتن و رفتن و آنرا در عقب گذاشتن.
اورتاش جایگیر بشو بصیغه امر.
اورتاشیب جایگیر شده.
اورتاتای جایگیر کنم.
ایرغات بجنبان و حرکت بده بصیغه امر.
ایرغاتیب جنبانیده و حرکت داده گویند:
"باشی ایرغلتیب" یعنی سر را [۳۱ الف]
جنبانیده و حرکت داده و بمعنی نر کره نیز آمده.
ایرغانیب جنبیده و حرکت کرده.
ایرغانماق جنبیدن و حرکت کردن.
ایرغان و ایرقان حرکت بکن بصیغه امر.
ایریک باظهار کاف عربی کفش و رسیدن و اختیار و بکاف عجمی دلتنگی و بخود پیچیدن و تعجیل و درشت و ناهموار و به اماله شروع.
ایریک لیک کاف اول و ثانی عربی رسیدن.
ایریب بباء عربی رسیده.

۱. هنگامی که نیزه خود را چون دور فلک می چرخاند / چرخ فلک بر رویش سپری می گردد. (پ)
۲. چنان باده نوشا نوش دور گشت، که از صدای طرب به آسمان افتاد خروش. (پ) در اصل به جای "خروش" کلمه "خروس" آمده است.

۳. به عزم رفتن به روم؛ از دریا ها و کوهها گذشت. (پ)

اوزال دراز بشو و بزرگ بشو و دراز شده و بخواب بصیغه امر.

اوزالماق و اوزالمق دراز شدن.

اوزاله دراز شود و دراز شده بخوابد و بزرگ شده.

اوزاتی فرستاد و روانه کرد.

اوزاغی کون پیروز.

اوزاغوکون بکاف عربی پیروز و روز دراز.

اوزوک بکاف عربی اسباب خرگاه و انگشتر که بعربی خاتم گویند.

اوزه بطرف او.

آز بَمَد الف از راه بیرون برو و راه و غیر آنرا

غلط بکن و بمعنی کم و قلیل و پاره نیز

آمده.

آزدی مانده شد.

آزه راه گم کرده.

آزتیغیب [۳۲ الف] و آزیقیب به باء عربی راه گم گردانیده بصیغه متعدی.

آزیقماق و آزیقماق راه گم و غلط کردن.

آزیغیب و آزیقیب راه و غیر آنرا گم کرده بصیغه لازم.

آزیقغان و آزیقغان و آزیقان راه گم کننده.

آزماق راه گم کردن.

آزوق راه گم کرده.

آزیقغان و آزیقغان راه گم گرداننده بصیغه اسم فاعل متعدی.

ایریگتیم بکاف عجمی دلتنگ شدم و بخود پیچیدم و تعجیل کردم.

ایریکماک شروع کردن بکاری.

ایرکیش بکاف عربی همراه بشو بصیغه امر.

ایرکیشتی و ایرکیشتی همراه شد.

آری بَمَد الف جدا و پاک و خالص و بفتح

الف بگداز بصیغه امر لازم.

آریلماق پاک شدن.

آرتیغیل و آرتیغیل پاک بکن بصیغه امر.

آیرلمای پاک نمی شود از بیماری که امراض مختلف باشد که یکی تمام نرفته مرض

دیگر بهم رساند.

آریماق پاک شدن.

اوروتماق و اوروتماق گداختن.

ایریماک و ایریماک گداختن بمعنی لازم [۳۱ب]

ایرتیتی گداخت بصیغه متعدی.

ایرتیماک گداختن بصیغه متعدی.

فصل الزاء

ایز باظهار یاء حطی بدون مد پی یعنی جای پا که در راه می افتد.

اوزون دراز، گویند اوزون بیا یعنی ریسمان دراز.

اوزالیب به باء عربی دراز شده و بزرگ شده و دراز گشته خوابیده.

اوزات باظهار واو بدون مد بفرست و روانه بکن بصیغه امر و بزرگ بکن و دراز بکن و

دراز کرده بخوابان بصیغه امر متعدی.

فصل السین	آزغورماق بغلط انداختن بصیغه مصدر
آسکی کهنه و دیرینه.	متعدی.
ایسگی بکاف عجمی کهنه.	آزغوردونک باخفاء کاف عجمی بغلط
ایسگردی بکاف عجمی کهنه شد.	انداختی بصیغه متعدی.
اسیر معروفست.	آزغورغونک باید که بغلط اندازی.
آستر بطانه که معروف است.	آزغال گذشتن.
آسُرماق و اوسورماق دفع نفخ کردن از موضع	اوز به تفخیم خود و خودش و باظهار واو و
مخصوص.	بدون مد بگسل و شنا بکن در آب بصیغه
اوسور دفع نفخ بکن از موضع مخصوص.	امر و عدد صد.
اوسون اضطراب بکن بصیغه امر.	اوزگو بکاف عجمی خود.
اوسونمه اضطراب مکن بصیغه نهی، والد	اوز اوزومنی خود خود را.
حقیر گوید که این لغت در نسخه صحیح	اوزیگا بکاف عجمی بخود و بخودش و
نبود. ص.	بمعنی غیر و غیر آن ومدح و ذم و دیگر نیز
آسراماق و آسرامق نگاه داشتن و محافظت	آمده.
کردن و خواستن.	ازوما بخودم.
آسرا نگاه دار و محافظت بکن بصیغه‌های	اوزکندو خودش.
امر.	اوزلوک بکاف عربی خودی و بمعنی هستی
آسرابان نگاه داشته.	و عجب و خودبینی نیز آمده که همه از
آسراغلیق و آسراغولوق نگاه داشتنی و وقتی	معنی [۳۲ ب] خودی مأخوذ است.
که نگاه داشته میشود.	اوزماق کندن.
آسراغالی نگاه داشتنش.	اوزوب کنده.
آسراغوجی نگاه دارنده.	اوزگالارگا بکافهای عجمی بدیگران و بغیر.
آسراقای نگاه داشتن.	آزغنیه کم ترک.
آسراتای نگاه دارم و محافظت کنم.	ازانگو و اوزانگو بکاف عجمی رکاب.
ایسینگ و ایسنگ باخفاء کاف عجمی هوش	اوزباک بیاء و کاف عربی طایفه است از تاتار
تو.	که اوزبک گویند.

اوسال تهاون و تکاسل [۳۳ الف] و سستی.
 آسرو بمدّ الف زیاده و بسیار و بفتح الف
 ایضاً بمعنی مذکور و جمله آن.
 اوست باظهار واو بدون مدّ بالا که بعربی
 فوق گویند.
 اوستیفا و اوستیغه بر بالای آن.
 اوستی بالای آن.
 آست زیر که بعربی تحت گویند.
 آستی زیر آن و آویخت.
 آستیدا در زیر آن.
 آس بیاویز بصیغه امر، و بمعنی سنجاب نیز
 آمده. ص.
 آسماغلیق و آسماقلیق آویختن.
 آسیق و اسیغ فایده، گویند: نی آسیق و نی
 آسیق یعنی چه فایده؟
 آسیق یتیکور فایده برسان.
 آسیقلیق و اسیغلیق با فایده و آویخته.
 آساقفور بیاء عجمی استخوان و قلم مغزدار
 گوسفند که جغتای در ضیافت آنرا چند جا
 درست و نشکسته پخته می‌آرند.
 ایسیرغا و ایسیرغه گوشواره.
 ایسیت باظهار هر دو یاء حطی بدون مدّ تب
 کن و گرم بکن بصیغه امر.
 ایسیتما تب.
 ایستی بتشدید تا تب کرد و گرم کرد.
 ایستیغالی تا تب کرده و برای تب کردن.
 ایسیتمیش تب کرده.

ایسیتم تب کردم.
 ایسیتغان کسی که تب کرده باشد و تب.
 ایسیق و ایسیغ به تشدید و به تخفیف سین
 گرم.
 آسیق و آسیغ [۳۳ ب] بفتح الف و ایسی
 ایضاً بمعنی مذکور.
 ایسیرغانمق و ایسیرغانماق گرم شدن و عرق
 کردن و روی از شرم و حیا سرخ شدن.
 ایسیرغان گرم بشود و روی از شرم و حیا
 سرخ و عرق بکن و شرمنده بشو و جمع
 بکن آنرا بصیغه های امر، و بمعنی گرم
 شده نیز آمده، و اکثر اوقات کنایه از طعام
 می باشد، مثال:
 هر که بیچوک بیغدی اینیک دیک قویار
 آرتوق ایسیرغان قوسار ایتلار یویار^۱
 ایسیرغاندوردی گرم کرد او را و جمع کرد
 آنرا و بشرم آورد او را، مثال معنی ثالث:
 آلیب گلدی انی اوز مسند یغه
 ایسیرغاندوردی لطف بی حد یغه^۲
 ایسیرغاندورمق و ایسیرغاندور ماق شرمنده
 کردن بصیغه متعدی.
 ایسماق و ایسماک وزیدن باد بمعنی
 مصدری.

۱. انسان هر قدر که مال جمع کند، همان قدر هم از دست می‌دهد، کسی که زیاد بخورد قی می‌کند و سگ‌ها آن را می‌شویند. (کا)
 ۲. او را گرفته آورد به مسند خود؛ و او را شرمسار کرد از لطف بی حد خود (پ).

ایستی باد وزید و باظهار یاء حطی اول بدون مدّ بو کرد.

ایستورای باد بوزانم.

ایسگای بکاف عجمی بوزد.

ایسگان بکاف عجمی وزنده.

ایستور گوسی بکاف عجمی باد خواهد وزید، مثال:

صبح چون ایستی صبا ایچکل قدح کیم بولماغونک

سین و کوپ ایستورگوسی بو باغ دوراندین صبا^۱

ایسکاندا [۳۴ الف] در وقت وزیدن.

ایس بوز ای باد بصیغه امر و باظهار یاء حطی

بدون مدّ بوی یعنی رایحه و اکثر در رایحه

طیبه استعمال می شود و عقل و هوش و

پاس یعنی زنگ که بر فلزات و غیر آن

تاری می شود.

ایسلاماک بو کردن و گوش به سخن و قبول

آن کردن.

ایسلاماق بو کردن بمعنی مصدری.

ایسلادی بو کرد و گوش بسخن و قبول آن

کرد.

ایسلانور بو می کند و بو می دهد و نمناک

می شود.

ایسلاب بو کرده، مثال:

تیلارمین ایسلاب ایسلاب غیغکنی

گه اولسام عارض نگی گه لینیگی^۲

ایسیب باظهار یاء حطی اول بدون مدّ و باء

عربی ایضاً بمعنی مذکور.

ایسلادیم بو کردم .

ایسلامه بو مکن.

ایستیم بو کردن.

ایسلا گوش بسخن و قبول سخن بکن بصیغه امر.

ایسلامادینگ باخفاء کاف عجمی گوش

بسخن و قبول آن نکردی، مثال:

یوز لاف وفا اردونک مینک تیغ جفا اوردونک

هر نیجه که یالباردیم هیچ ایسلامادیک باری^۳

ایسکار باظهار یاء حطی ساکن بدون مدّ و

کاف عربی گوش بسخن و قبول سخن

بکن و احتراز بکن و مقید بشو و بخود

بگیر بصیغه های امر [۳۴ ب]

ایسکارماک گوش به سخن و قبول آن کردن.

ایسکارمه گوش بسخن و قبول سخن مکن

بصیغه نهی.

ایسکارما بکاف عربی احتراز مکن و مقید

مشو و بخود مگیر بصیغه نهی.

۲. این بیت باید "گه اوپسام عارضینی گه لینی" باشد.

می خواهم [در آغوش گرفته] غیغش را بو کنم و

بو کنم، گاهی لبش و گاه رویش را ببوسم. (پ) در

ابوشقا هم "اوپسام" است.

۳. صد بار از وفا سخن گشودی، هزار بار تیغ جفا

زدی. هر قدر نالیدم، باری هیچ گوش نکردی. (پ)

۱. صبح چون باد صبا وزیدن گیرد قدح باده را به

دست گیر زیرا که تو دیگر نخواهی بود و بسیار

روزها باد صبا بر این باغ دوران خواهد وزید.

یعنی اگر نباشد و بار ایسا یعنی اگر باشد.
 ایسری یوزکه پارس گویند و بعربی فهد است.
 ایسنا خمیازه بکش بصیغه امر.
 ایسنادی خمیازه کشید.
 ایسرا باظهار یاء حطی ساکن بدون مد
 حراست و حمایت [۲۵ الف] و محافظت
 بکن و نگاهدار بصیغه های امر.
 ایسراماق حراست و حمایت کردن.
 ایسراغیل حمایت بکن بصیغه امر.
 ایسراغان حمایت و محافظت کرده شده، مثال:
 یا شورون دردیمی ظاهر قیلدی افغان عاقبت
 ایسراغان راز یمنی یایدی سیل مژگان عاقبت^۲
 ایسرادی نگاهداشت.
 ایسرادلار نگاه میدارند.
 ایسلانماق خیسیدن.
 ایسلانغانی خیسه شده را.
 ایسلات بخیسان ونمناک بکن بصیغه امر
 متعدی.
 ایسلان بنخیس و نمناک بشو بصیغه امر لازم.
 آسروک بکاف عربی مست و سرخوش.
 اوسروک بکاف عربی ایضاً بمعنی مذکور.
 آسروماق مست شدن.
 آسروکلک مستی.
 اوسورگان بکاف عجمی آنکه مست شده.
 آسروک گینه کاف اول عربی و ثانی عجمی و

اوسان از کار سیر و مانده بشو و از آن بتنگ
 آی بصیغه امر.
 اوسانمادیم مانده نشدم.
 ایستا بخواه بصیغه امر.
 ایستاماک خواستن.
 ایستاب بباء عربی خواسته.
 ایستالی بخوایم.
 ایستاگالی بکاف عجمی بخوایم و برای
 خواستن.
 ایستایدور خواننده است ، مثال:
 بولوغ ایستایدور ایمدی رای عالی
 که قیلغای فکرتینک دلدان خیالی^۱
 ایستگان و ایستاگان بکاف عجمی خواننده.
 ایستای می خواهد و می خواهم.
 ایستای ایستای جویان جویان و تفحص کنان.
 ایسوران و ایسورغان طعام خورنده.
 ایسور طعام بخور بصیغه امر.
 ایسه و ایسا ادات شرطاند و با لفظ دیگر
 استعمال می شوند بمعنی اگر مثل یوق ایسه

۱. این شعر به صورت دیگری از نوایی نقل شده
 است: بو نوع ایستای دور ایمدی رای عالی؛ که
 قلیغای فکرتینک دیوان خیالی. (لغت چغتای و
 ترکی عثمانی، ص ۵۱) ابوشقا نیز همین بیت را به
 صورت اخیر از "بدایع الوسط" نوایی نقل می کند،
 و از بیت ماقبل این بیت برمی آید که سلطان حسین
 بایقرا از نوایی می خواهد تا دیوانی برایش ترتیب
 دهد. نوایی می گوید: «[سلطان حسین] می خواهد
 که من با نظر او در فکر ترتیب دیوانی باشم».
 اوغور کوراوغلو.

۲. عاقبت افغان و آه هایم درد پنهان مرا آشکار کرد؛
 سر پنهانم را نیز سیل مژگانم بر ملا کرد. (پ)

ایشیلگان بکاف عجمی کار کننده و دو کس بهم رفیق شونده.

ایشیلگان بکاف عجمی دو چیز برهم بسته شونده، مثال:

ایشیلگان رشته سی تاب وفادین

تشیلگان باغری حکاک قضادین^۲

ایشانمه با او بهم بسته مشو بصیغه نهی.

ایشاری زمین را می کند و میکاود، مثال

تایبب عقل ارتفاعی نینک شماری

ایکی مینک قاری هر بیرنینک ایشاری^۳

ایشیتگوجی بکاف عجمی و جیم عربی کننده زمین و شونده.

ایشیتت و اشت بشنو بصیغه امر.

اشتمگیل [۳۶ الف] و ایشتیماگیل بکاف عجمی مشنو بصیغه نهی.

ایشیتمالی نشویم.

ایشیک بکاف عربی دز که بعربی باب گویند، مثال:

چاکلیک کوسوم ایشیک تورجسم اوی بیت الحزن

اول ایشیک نینک حلقه سی دور لعل و گل میخی توگان^۴

آسروک غینه و اوسرغینه یعنی مستک شده و سرخوشک بصیغه تصغیر.

ایاس هوای بی ابر.

فصل الشین

ایشتون و اشتون و آشتان و ایشتان شلوار

یعنی زیر جامه که بعربی ازار و سراویل گویند.

ایشقیریق [۳۵ ب] و ایشقیریق اشقلک^۱.

آشاق پائین و پستی.

اشاق پیر جای پست.

آشگک کاف اول عجمی و ثانی عربی پاروب کشتی.

اوشول و اوشال آنکس و آن چیز.

اوشال زمان همان زمان.

اوشبو و اشبو بباء عربی همین.

اوشبودور همین است.

اوشبو زمان همین زمان.

آشیج دیگ.

آش معروف و بخور بصیغه امر.

آشینگز باخفاء کاف عجمی و آشینیز بخورید.

آشدیم خوردم.

آوشقه شوهر.

۲. رشته بهم پیوسته از تاب وفاست؛ مجروح گشتن دل از دست حکاک قضاست. (پ)

۳. از روی عقل ارتفاع آن را حساب کرد (یا در ذهنش آن را حساب کرد) کندن هر یکی دو هزار و جب است. این بیت از فرهاد و شیرین نوایی است.

۴. دل چاک من بسان دری است در جسم من که بیت الحزنی است؛ حلقه آن در از لعل است و گل میخس به صورت داغی است. (پ)

۱. "اشفلک" شاید "هشتپلک" (hushpulak) باشد که به معنی سوتی است که با گذاشتن دو انگشت در دهان هنگام پرواز دادن کبوتران می‌زنند. دهخدا.

ایشنار قوروت کرم شب تاب است که شب

می‌گردد، مثال:

سین که یوقسین ماهرولار جلوه ایلر لر ولی

گچه ایشنار قوروت گوزی چون مهر کور گاج بیلگورور^۳

ایشنابان درخشیده و ضیاء داده.

ایشنا بدرخش و ضیاء بده بصیغه امر.

ایشیل درخشان و با ضیاء.

ایشیلار می‌درخشد.

اوشای بسوز بصیغه امر.

اوشایماق سوختن.

اوشاتماق شکسته (و) خرد کردن بصیغه

متعدی.

اوشات بشکن.

اوشاشیتی شکست.

اوشاتور می شکند.

اوشاتیب بباء عربی شکسته فلان را.

اوشالماق و اوشانماق و اوشانماق شکسته

شدن.

اوشالغای شکسته شد.

اوشاق خرده هر چیز و عجله و اضطراب و

طفل.

اوشاق تاش سنگ ریزه.

۳. وقتی که تو نیستی ماهرویان جلوه گر می‌شوند

ولی، در شب کرم شب تاب می‌درخشد اما چون

آفتاب برآید دیگر جلوه‌ای ندارد. (کا)

ایشیک حلقه سی حلقه دَر:

ایشکاک و اشکاک الاغ و خر و بعربی حمار

گویند.

ایش دو رشته را بهم بتاب و ببند و دو قبیله

را بیکدیگر ارتباط بده و زمین را بکاو و

بکن یعنی حفر کن بصیغه های امر و باظهار

یاء حطی ساکن بدون مدّ یعنی کار و

افتادن کار و رفیق از اقران و امثال و جنگ

و پیکار، مثال معنی اول:

بیلی تاری هجریدین جسمیم بوتو بتور تاردیک

ای فلک رحم ایت بو ایکی رشته نی بیربیرکا ایش^۱

ایش گونی بکاف عجمی روز جنگ.

ایشاک تاب ریسمان و الاغ.

ایشیلار می‌تابد.

ایشیلکای تابیده شده.

ایشماک ته کردن^۲.

ایشناماق ضیاء دادن.

ایشنار می‌درخشد و ضیاء می‌دهد و بمعنی

کرمی که شبهای بهار می‌پرد و می‌درخشد و

آنرا کرم شب‌تاب گویند نیز آمده [۳۶ ب].

۱. در ابوشقا این بیت اندکی متفاوت است و فعل

"بوتوتور" به صورت "بلوتور" آمده است، و

مصطفی کاجالین آنرا چنین ترجمه می‌کند: "کمر

او از باریکی چون تاری است و جسم من از هجر

بصورت تاری در آمده است، ای فلک رحمی بکن

و این دو تار را بیکدیگر پیوند ده."

۲. "ته کردن" به معنی "تا کردن" است.

فصل الصاد	اوشوق عجله و اضطراب.
اوصال سیر نشدن.	اوشاقماق عجله و اضطراب کردن.
فصل الطاء	آشوقماق و اوشوقماق ایضاً بمعنی مذکور.
آط اسب.	آشوقغان و اشوقغان تعجیل کننده.
فصل الغین	اوشوقوب عجله و اضطراب کرده، مثال:
اوغان و اوغون اسم الله تعالی است.	دیدیلار اول شوخ هر دم اوشوقوب اوید چیقار
اوغور هاون.	جان ایشی چیقماغه اضطراب اولدی یانا ^۱
اوغ چاقشور از پوست و اسباب خرگاه.	آشوقوب [۳۷ الف] بیاء عربی بی تاب شده.
اغریقو دردمند.	آشوقتی بی تاب شد و بتعجیل و اضطراب کرد.
آغریق و آغریق بمدّ الف سنگین و خستگی.	اوشوقتی ایضاً بمعنی ثانی.
آغریق و اغرق بفتح الف رخت خانه و	آشوقتوم و آشوقدوم تعجیل کردم.
قماش البیت.	آشوقمانگ باخفاء کاف عجمی اضطراب و
آغیر گران و ثقیل.	تعجیل نمی کنم و تعجیل و اضطراب
آغاج درخت.	مکنید و بی تاب مشوید. والد فقیر گوید که
آغیز دهن.	این لغت در نسخه صحیح نبود ص.
ایغاق و ایقاغ نَمَام و غَمَاز و بدگو و سخن	اوشونمه اضطراب مکن.
چین چُغُل.	آشوق بمدّ الف عجله و اضطراب و بی تاب و
اغوق و اغوق نمد موزه که بعربی لبید ^۲	بمدّ الف و فتح آن کعب یعنی قاب پا و
الخُف گویند.	مرفق دست.
اوغراماق برخوردارن.	ایشتماق تقسیم نمودن.
اوغروق [۳۷ ب] و أغرق کمند.	اشقیلماق از سر واشدن.
آغری آزرده.	اشقیل باز شو.

۱. گفتند که آن دلبر شوخ هر دم خانه را با عجله ترکی می گوید، آه باز برای کار جان دادن من اضطرابی هست. در ابوشقا بیت دوم متفاوت است: "جان ایشی چیقماق اوچون وه کیم شتاب اولدی یانا."

اویغان بیدار بشو بصیغه امر لازم.

اویغات بیدار بکن بصیغه امر متعدی و طلوع
فرما بصیغه امر متعدی، مجازاً ستاره و
آفتاب و ماه را.

اویغانماس بیدار نمی‌شود و طلوع نمی‌کند،
مجازاً ستاره و آفتاب و ماه چنانچه شاعر
گفته:

ولی بو طرفه دور کیم، گر فغانی چرخدین اوتسون

که اول ناز اویقوسیدن چیخماغونجا مهر اویقانماس^۳

آغرو [۳۸ الف] و اوغرو آهسته.

آخسوم پشیمان و بدمست.

آیاغ قدحی که در بزم بدور گردانند^۴ و یار

صادق و همراه موافق و کدخدا و نایب و
پای.

ایاغچی ساقی.

اوغول پسر.

اوغل فنا پسرک بصیغه تصغیر.

اغریب ایکن دور آزرده است.

آغا برادر بزرگ و بزرگ در سن.

آغاردی سفید شد.

اغرغودیک و اغارغودیک بکاف عربی مثل

آنکه سفید شده، مثال:

آریماس اشکیم بیله گوزننیک قیزارغان رگ لاری

بحر موجیدین آغارغودیک ایماسی مرجان قیزیل^۱

آیغیر و ایغر نر.

آییغ خرس.

اویغو خواب.

اویاغ بیدار، مثال:

خواجه سلمای که مست ایرور یا ساغ

یانیمای ایغودا دوروریا اویاغ^۲

اویغاق و اویاغ بیداری.

اویغاقلیق و اویغالیغ و اویغالیق ایضاً

بمعنی مذکور.

اویغانماق بیدار شدن.

اویغانماق بیدار کردن بصیغه متعدی.

۳. طرفه کاریست که اگر فغان از چرخ نیز بگذرد، تا
آن ماه، آن زیبا روی از خواب بیدار نشود، آفتاب
نیز بر نمی‌خیزد. (پ)

۴. ایاغ در شعر فارسی بسیار آمده است، مثال آن از
منوچهری:

یکی چو باده پرستان صراحی اندر دست / یکی چو
ساقی مستان به کف گرفته ایاغ.

ولی به غیر از این معنی در فارسی بکار نرفته است،
در ترکی به معنی دوست و هم پای هم آمده که
مراد مولف هم از "پای" باید این باشد.

۱. همچنان که مرجان سرخ از موج‌های دریا سفید
نمی‌شود، رگ‌های سرخ چشم مرا نیز اشک‌هایم
نمی‌تواند سفید سازد. (کا)

۲. خواجه نمی‌داند که مست است یا نه؟ در
خوابست یا بیدار نمی‌داند. (کا) در متن کتاب
"خواجه سلمای" آمده که به نظر می‌رسد درست
نیست و باید "بیلمای" باشد.

آقارماق جست و جوی کردن.	آغنا بخاک بغلط بصیغه امر.
آق سفید.	اغناماق بخاک غلطیدن.
آقارقه بسفیدی رسیدن.	آغو زهر.
آقارماق سفید شدن [۳۸ ب].	آغیر لامیسی اعزاز و احترام.
آقار سفید بشو بصیغه امر.	اوغراماق برخوردارن.
آقاراریغ جوی روان.	
آقارغودیک مثل آنکه سفید شده و سفید شدنی.	فصل الفاء
آق تیر اسفیدار که بعربی دُلبه گویند.	ایف خانه.
آق آط اسب سفید که بعربی اشهب گویند.	اوفکا بکاف عربی شُش والد حقیر گوید
آق باشلیق پیر.	ظاهراً بمعنی جگر است و همان اوپکه
آق بوقا اسم شخص.	است که در جای خود مذکور شد و باء
آق رو آهسته.	عجمی به فا تبدیل یافته.
آقچه درم.	اوفرماق کهنه مضمحل و پاره پاره شدن.
ایقاق بدگو و سخن چین، چقل.	اوفرانور کهنه و پاره پاره می‌شود.
آق اوی خیمه و خرگاه.	اوفرات کهنه و پاره پاره و مضمحل بکن
آقتیرماق ریختن.	بصیغه امر متعدی.
آقارناق ایضاً بمعنی مذکور.	فصل القاف
آقتوردونگ بکاف عجمی ریختی.	اوق تیر و خود و زود و موزه و چاقشوری
آققالی از آنگاه که ریخته و برای ریختن.	که از پوست پشم دار دوزند، و آن '، و نقد
آقیردی ریخت.	در برابر نسبه.
آقتی ایضا بمعنی مذکور.	اوق یوکی پر تیر.
اوقو بخوان یعنی قرأت بکن بصیغه امر.	اوق اوتغوجی تیرانداز.
اوقوش خواندن یعنی قرأت.	آقا برادر بزرگ و بزرگ در سن.
اوقوردا در وقت خواندن.	
اوقوی بخوانم.	

اوقولدی و اوقوندی خوانده شد.

اوقوب خوانده یعنی قرأت کرده.

اوقار بالا و جای بلند.

اوقسوم پشیمان و بدمست.

ایاق تیغوجی و ایاقچی ساقی.

ایاق قدح و پای.

اویاقماق تیره شدن و گشتن ماه و آفتاب.

اویاقتی تیره شد و ستاره افول کرد.

اویاقتوردونک گردانیدی.

ایاقتی [۳۹ الف] ندانست و رفت.

اویقات بیدار بکن بصیغه امر متعدی.

اویقاتماق بیدار کردن بصیغه متعدی.

اویقو خواب.

اویقوچی خواب کننده.

اویقانماس طلوع نمی کند.

ایق و اییق هشیار.

اییقیب هشیار شده.

فصل الکاف

ایکرمه بیست.

ایگاک و آکاک کاف اول عجمی و ثانی عربی

سوهان.

ایکنجی دوم.

اکنج آی^۱ ماه دوم، هر فصلی از فصول

اربعه.

اُکوز گاو.

اُکن کف که بعربی منکب گویند.

اوکوت نصیحت.

اوکچال پاشنه.

اویکانور نازیدن.

اوک پیش.

اوکوش بیحد و حصر.

اُکوش یاتی بسیار خوابید.

اوگورماک کاف اول عجمی و ثانی عربی

زیاد از حد اعتدال با صدا گریه کردن و

باین طریق استفراغ کردن.

اوگوراوگور بسیار گریه.

اوگرا بفارسی و ترکی رشته است، آش

رشته.

اوکیمه تعجیل مکن.

ایگین بکاف عجمی پشت و بکاف عربی اکثر

با لفظ دیگر استعمال می شود، مثلاً:

مونداق مو ایگین یعنی آیا چنین است؟ و

بو ایردی ایگین آیا این بوده؟ مثال [۳۹ ب]

سبب بو ایردی ایگین خلقت دین آدم نینگ

که بولغای انگا سینک دیک خجسته فرزندی^۲

و بمعنی هر دو و زراعت نیز آمده.

ایگن بکاف عجمی پشت.

ایگننکا به پشت تو، مثال:

۲. سبب از خلقت آدم این بود؛ که چون تو خجسته

فرزندی برای او باشد. (پ)

۱. در اصل "ای" بود.

اوکنا تور می رنجانند.	ای نوایی کسوت فقر و فنا ایگننگا سال
اوکته بکاف عربی تند شده غصب کردن	یوقسه خرقنک تینگ دورور گر اطلس اولسون گر پلاس ^۱
[۴۰ الف] و سخن که خاطر پریشان کند.	اگمک بکاف عجمی مایل کردن.
اوکته تند شدن.	ایگار مایل می کند و زین.
ایگان بکاف عجمی اکثر با لفظ دیگر	ایگان دور بکاف عجمی میل و محبت کرد.
استعمال می شود، مثلاً فلان ایگان یعنی آن	ایگر زین اسب.
وقت که فلان بود.	اکسوک و اکسک بکاف عربی کم و ناقص.
ایکتی بکاف عربی تخم کاشت.	اوکسوک ایضاً بمعنی مذکور و انگشتانه.
ایکماک کاشتن.	اوکسوماک کم کردن.
ایککان تخم کارنده.	اوکسوب بکاف عربی کم کرده و کم شده.
ایککالی از برای کاشتن.	اوکسونور و اوکسولور کم می شود.
ایکاننی کرده او را، مثال:	اوکسودی کم شد.
مجنون اتاسی ایکاننی بیلدی	اوکسوت کم کن.
آه اوردی و آلیفا بیقلدی ^۲	اوکسوتور کم می کند.
ایگاجی بکاف عجمی و آگجی بکاف عربی و	اوکسوماس کم نمی شود.
ایکه جی خواهر بزرگ.	ایاکو پهلو.
آکه برادر بزرگ.	اویکو بکاف عربی تکاسل.
اوکه برادر خرد.	ایکاییب خم شده و ایگمه بکاف عجمی دوته
اوکم برادرم.	و خم شده.
اوکماک بکاف عربی جمع کردن.	ایگری و اگری ایضاً بمعنی مذکور.
اوکاتمیدی یعنی جمع و حفظ نکرد او، و	ایگمه قاش خم ابرو.
نیاموخت.	ایک راست.
اوکولگان کاف اول عربی و ثانی عجمی	ایکانور گله می کند و می رنجد.
جمع شده و جمع شونده.	

۱. ای نوایی کسوت فقر و فنا به تن کن؛ چون خرقه اگر از اطلس باشد و یا پلاس بر تو تنگ خواهد بود.

۲. مجنون چون دید این پدر اوست، آه کشید و افتاد.

ایگاسی بکاف عجمی صاحب آن.
ایگارگوجی بکافهای عجمی باز گرداننده و
باز گردنده، مثال:

دشت اوزره ایگارگوجی هیون لار

آشوبدا ایلاکیم قویون لار^۲

ایگیرماک کاف اول عجمی و ثانی عربی
رشتن و باز گردیدن، مثال معنی ثانی:

خرامی اوزکا چیقما قدا توتون دیک

ایگیرماک وقتی دشت اوزره قویون دیک^۳

ایگیرماک چرخ زدن.

ایگارناک چرخ زدن و باز گردیدن.

ایگیور چرخ می زند، مثال:

چرخ [۴۱ الف] ظلمی دا که بوغرومنی قریب بیفلارمین

ایگیور چرخ گیبی اینچکریب بیفلارمین^۴

ایگیریم و ایگریک کاف اول عجمی و ثانی
عربی گرداب یعنی ریختن آب و چرخ
زدن آن.

ایکاج بکاف عربی اکثر با لفظ دیگر استعمال
می شود، مثلاً فلان ایکاج یعنی در وقتی
که فلان بود، مثال:

اوکسا و اوکسه بکاف عربی اگر جمع کند.

اوگار بکاف عجمی جمع و مدح می کند.

اوگتی بکاف عجمی مدح کرد.

اوکتاک بکاف های عربی غضبناک.

اوگون بکاف عجمی غیر آن.

ایکلنا نالیدن.

ایکاو دو شخص و سوهان و ایشان هردو و
ما هردو.

ایکا رگا کاف اول عربی [۴۰ ب] و ثانی
عجمی ایشان هردو و بما هردو.

ایکاولا بکاف عربی دو بدو و ایشان هردو
باهم.

ایکاولان ایضاً بمعنی مذکور و ما هردو باهم،
مثال معنی آخر:

ای جفا جو بیر وفا قیل کیم ایکاولان بولفا بیز
مین جفا چیکما کتین وسین بی وفا لیقدین خلاص^۱
ایکالاسی و ایکاوه لاسی هردو بکاف عربی و
ایکاگو کاف اول عربی و ثانی عجمی
ایشان هردو باهم.

ایکاو لامیز و ایکالامیز بکاف عربی ما هردو
باهم.

ایگا صاحب.

ایگالادی بکاف عجمی صاحب آن شد.

۲. در دشت شتران سرگردان چون گوسفندان آشفته

در طوفان هستند. (کا)

۳. برتخت نشستنش (سریع) چون دود است، و پایین

آمدنش چون چرخیدن گوسفندان در دشت به

هنگام طوفانست. (کا).

۴. از جور فلک گردنم را خم کرده می گیریم، چون

چرخ گردان حق حق می گیریم. (کا).

۱. ای جفاجو قدری وفا کن که دویی را یکی سازی؛

من از جفا کشیدن و تو از بی وفایی خلاص شوی.

(پ)

یا بولوبان بارجه سی عزم ایتدی لار

بزم غه مین یتماس ایکاج یتی لار^۱

آلطایی [۴۱ ب] پوستین و بالاپوش.

آلطای پوستین که از پوست روباه سرخ
می‌باشد.

فصل اللام

ایلچی رسول.

الچاق پستی.

الاخان و الامان بی‌خان و مان و تاراج شده.

اولغ بیتکچی دستور و وزیر.

آلتون طلا و دینار.

آلتون لوغ صاحب زر و با سیم.

آلتونوغ تون جامه مذهب.

آلما سبو.

آلابوز فوطه.

آلین به تخفیف لام پیشانی و به تشدید لام

برابر و محاذات شئی را گویند.

آلین باغی غصابه و سربند.

آله پیسه و ابلق.

آلا مبروص.

الاقماق زیر و زیر شدن.

آلاقتی یغما و تاراج و زیر و زبرد.

آلایموبولور ایا همچنین می‌شود؟

اولچی ظرف پیمانانه.

ایلاک غربال.

آلداق و آلداغ فریب.

آلقیش دعای خیر.

آلقامیش دعا کرده.

آلقادی دعا کرد.

آلغان گرفتن و گیرنده.

آلماغلیغ و الماغلیق و الغوق گرفتنی.

الغوجی گیرنده.

آلماق و القاماق گرفتن.

آلامین نگرته و از آن زمان که نگرته.

آلمای نمیگیرد و نمی‌گیریم و نگرستن، و اکثر

با لفظ دیگر استعمال می‌شود، مثلاً قسیلا

آلمای یعنی نمی‌توانیم کرد و نمی‌توانم کرد

و نمی‌تواند کرد.

آل رنگی که مایل بسرخی باشد و بگیر و

فریب دادن، مثال معنی اول:

یوزینگ آق آی غم که اشکیم رنگینی آل ایلادینک

جان فدانک ای درد کیم جسمینی پامال ایلادینک^۲

مثال معنی ثانی:

۲. ای غم رویت سفید باد که اشک چشمم را سرخ

کردی؛ ای درد جانم فدای تو باد که جسمم را

پامال کردی. (پ)

۱. (یاران) وقتی که من بودم رفتند و یا پیش از رسیدن

من همه به بزم رفتند. اوغور کوراوغلو.

باش قوی^۱ دیدیم ایغی توفراغیغا دیدی قوی

صبر و قرار و هوش آلمات لیغنک نیدور

بوسه ایستاب لعلی رنگین سوردم ایرسادیدی آل^۲

ای جانلار آفتی سنکا جانیم دورالقولوق^۴

معنی ثالث:

المیشانگ بکاف عجمی خریده.

باقتی منکا اول شوخ و قویوب ایغه کوزگو

القوم و القوم باید که بخرم و باید که بگیرد.

آخر مینی آل ایلادی اول ظالم بدخو^۳

آلماغین بولسا اگر خرنده نباشد.

آلقو گرفتن.

الغانغه بخرنده.

آلغای بگیرد.

القایمو آیا میخرد و آیا بخرد؟

آلمانگ بکاف عجمی نگیرید و نمیگیری و

التاو و التولا هر شش با هم.

با لفظ دیگر نیز استعمال [۴۲ الف] می شود

آلمه باش و آله لوغه و آله یکه بکاف عربی

مثلاً دیه المانگ یعنی نمی تواند گفت و

هر یک نوعی از مرغابی است.

قیله آلمانگ یعنی نمی توانی کرد.

ایل دست و مطیع و حشم و سال و کس و

الماس رابطه است که به آخر فعل لاحق

قوم و قبیله، مثال معنی رابع:

می شود، مثلاً قیلا الماس یعنی نمی تواند

دور ایلی بیداد دین گر مخلص ایستار سین مدام

کوپ ایاغیدن باش آلمه کلبه خمار ارا^۵

کرد.

مثال معنی خامس:

البیق و البیغ گرفتن و خریدن.

چو عشق نکته سی دیرمین هجوم ایثار عشاق [۴۲ ب]

القالی و الغالی بگرفتن و از زمانی که خریده

نیچوک که درس دیرایلکا بولور قرین غوغا^۶

و برای خریدن.

ایلیک بکاف عربی و تخفیف لام مغز

الغولوق گرفتنی.

استخوان و دست و بکاف عجمی و تشدید

القولوق گرفته شده و بخرد و خریدنی، مثال:

لام عدد پنجاه.

۱. در بالای کلمه "قوی" [قو]یم نوشته است با

۴. صبر، قرار و هوشم را چرا ریوده ای؟ ای آفت

حرف "ظ" کنار آن که معلوم می شود نسخه های

جانها، جانم به قربان تو باد. (پ)

دیگری هم در میان بوده اند.

۵. اگر خواهی که از بیداد زمانه در امان باشی، از

۲. گفتم سر نهم بر خاک پای تو، گفت بنه؛ گفتم

خمی که در کلبه خمار است سر بلند مکن. (کا)

ببوسم رنگ لبش را، گفت ببوس. (کا)

۶. من نکته عشق می گویم عاشقان هجوم می کنند،

۳. آن زیبا روی به من نگاه کرده و آئینه را در دست

پس چرا وقتی که سعی می کنم به مردم درس دهم

گرفت؛ آن ظالم بدخو عاقبت به من حيله زد.

غوغایی بر پا می شود؟ (کا)

اوغور کوراوغلو.

الیک دست.	آلی پیش و پهلو و عدد پنجاه.
ایلدین سنکار دست راست.	آلورسن میستانی.
انگ او تغیل دست دراز کن.	ایلمای بچشم نمی آرد و بچشم نمی آرم و
ایلیکی گا کاف اول عربی و ثانی عجمی بدست او.	ملفت نمی شوم.
ایلیکیدا در دست او.	ایلغی سالیانه.
ایلیک لای بکاف عربی بدست بیارورد و بدست بیارم.	آت انکا بیورور که یوز ایلغی سی بار
ایلیک لاب بدست آورده ^۱ .	سیم انکا یورور که یوز ایلغی سی بار ^۲
ایلیکیمدین از دست من.	ایلغامیشی تنقیح ^۴ .
ایلیکلای بدست گیرم.	ایلقاماق و ایلقاماق ایلغار کردن.
ایلیکندا در دستش.	ایلقابان و ایلقابان ایلغار کرده.
ایلیکاردی بدست آورده.	ایلتوراماق ضیا دادن.
ایلیمدای و ایلایم دا در برابرم و در پیشم که برومی او کومده گویند.	ایلتورار ضیا می دهد.
ایلایمده ایضاً بمعنی مذکور، مثال:	ایلتیرار ایضاً بمعنی مذکور و شعله دهنده و شعله می دهد.
ایلایمده کیساک کوه بلادور	الو شعله.
گوزمکا یتسا رشته اژدها دور ^۲	ایلتیرارقوجی شعله دهنده (ص).
آلتی دا و آلیدا در پیش و برابر.	ایلترا کوچ و ایلتیراق پروین.
ایلیده و ایلاینده در پیش او که به رومی یانندا گویند.	ایلباسون مرغابی یعنی اردک.
اللیدا ایضاً بمعنی مذکور.	اولچاش در خدمت بزرگان یک زانو بر زمین نهادن و زانوی دیگر برداشتن و دست بر

۳. اسب را به کسی می دهد که صد گله اسب دارد، سیم را بکسی می دهد که هزار گونه در آمد دارد. (پ)
 ۴. بنا به صاحب سنگلخ دو معنی دارد: اول ایلغار کردن و دوم بمعنی تفحص و تفتیش بود، ورق ۱۱۲۷ سطر ۲۵.

۱. کذا فی الاصل.
 ۲. "کیسا" کلوخ است که در آذربایجانی امروز "کسک" گفته می شود. در برابرم کلوخی چون کوه بلایی به نظر می آید، اگر به چشم رشته ای رسد، آن را چون اژدهایی می بینم.

اولادی ایضاً بمعنی مذکور.	سر گذاشتن آنگاه رفتن ودست او بوسیدن
اولغاتیب پرورده، بزرگ کرده.	و ملاقات و دیدنی کردن.
اولغایغونجا تا بزرگ شود.	اولنک علف زار.
اولوب شده و بزرگ شده و فریاد سگ.	اولاندی رسید، مثال:
اولغانغه بشود.	ساجیک سلاسلی لطفینی ^۱ حق ساری چکتی
اولغونگ بکاف عجمی باید که بشوی.	مجاز اولاندی حقیقت غه منتها بولدی ^۲
اولغانینکدین از شدن آن	اولوغ و الوغ و اولوق بزرگ.
اولغاییز بشویم.	اولوغ ایضاً بمعنی مذکور و سلف.
اولکونجه تا شدن. [در حاشیه: "والد فقیر	الوغ ایاق کاسه بزرگ.
گوید که یا بمعنی تامردن است. ص.]"	آلوق بزرگ و غمگین و پراکنده و پریشان
اولماین نشده، مثال:	شدن و دماغ مختل شدن.
نی نوع بلبل زار ایتماسون فغان که کونکل	الغ بزرگ. [۴۳ ب] و وجه باز یافتن.
بو گلشن ایچرا بهار اولماین خزان سالادور ^۳	اولغانغاندا در وقتی که بزرگ شده و مرتبه
اولدیک لار بکاف عربی بشوند.	کهولت و در بعضی مقامها از مرتبه کهولت
اول آن و تر و رطب و به اماله نم و دریا.	تا پیری استعمال می شود.
اولچه آن چیز.	اولغا لغاندا در وقت بزرگ شدن.
اولجا غنایم دارالحرب.	اولغانده در وقتی که بزرگ شده.
اول منگ [۴۴ الف] از آن من.	اولغاییب بزرگ شده و پیر شده.
اولاق و اولاغ اسب ^۴ .	اولغانسه اگر بزرگ شود و اگر پیر شود.
الدارامق از اضطراب و انفعال خودرا گم	اولغاییدی بزرگ شد و در بعضی مقامها
کردن و فریب خوردن.	بمعنی مطلق جوانی آمده.

آلدرای خود را گم کنم و اضطراب و انفعال کنیم

۱. در حاشیه نوشته "تخلص است" و عدد ۱۲ ص.
۲. زنجیر زلفش لطفی را به سوی حق کشید؛ هنگامی که مجاز به پایان آید به حقیقت منجر می گردد. (پ) در اینجا چنانچه مولف گفته است "لطفی" تخلص شاعر است این بیت با اندکی تفاوت در ابوشقا (چاپ کاجلین، ص ۲۹۴) آمده است.
۳. چرا بلبل زاری نکند که [سپهر] در این گلشن بهار نشده خزان را می آورد. (پ) در ابوشقا در این بیت به عوض "گونکل" "سپهر" آمده است.
۴. به گفته وامبری در چغتای "اولاق" به معنی هر حیوانیست که بار می برد. وامبری، ص ۲۵۵.

و از خوشحالی وضع خلاف عادت نمودن.

آلدراراغای خود خود را گم کند، مثال:

تیلبه انداق که پری جلوه سیدین الداراغای

اوت سالورهرطرف اول طرفه و غدار منگا^۱

ایلوک یوسونلوق قابل و هنرمند.

ایلماق و ایلماک بند کردن.

ایلماک پا حلقه جهت مرغ.

ایلدام زودتر و زود و چسبان و حرکت و

اضطراب و جنبش تند و تیز و حرکت

حرارت در صحراها در تابستانها که شعله

لامع متحرک دیده می شود، مثال:

تاپار گوی چوگاندن ایلدام لیق

ولیکن بولور آخر آرام لیق^۲

ایلدام دورور حرکت می دهد.

ایلدامیدین از حرکت او.

ایلدام بول زود باش.

ایلدام ییگیت جوان چسبان تند.

ایلپاراتماق دست به آب فرو برده سوزانیدن.

ایلپاراتیب بعضوی [۴۴ ب] آب گرم ریخته

متاثر شده و سوزانیده، مثال معنی ثانی:

اورداک انگا ایغین اوراتیب

سوجوشی ایغین ایلبراتیب^۳

اولوک و الوک بکاف عربی میت.

اولوکنی میت را.

اولماک مردن.

اولور می میرد.

اولماکیم مردنم.

اولار حالتدا در حالت مردن.

اولکاندا و اولغاندا در وقت مردن.

اولکان بکاف عربی آنکه مرده است.

اولار باماله میمیرد و بدون اماله یعنی آنها.

آلار ایضاً بمعنی ثانی.

اولگانگا فوت کرده شود.

اولتورماک و اولدرماق کشتن.

اولتورگانیکا بکاف های عجمی بکشتن او،

مثال:

اولتورگانی گا اوزی بیبان غم

یغلاب توتار ایردی بیله ماتم^۴

اولدر گیل بکش.

اولتورگوسسی بکاف عجمی باید بکشد و

خواهد نشست.

۱. این بیت از غرایب الصغر نوایی است و اندکی با

متن نصیری فرق دارد: "تیلبه انداق که پری جلوه

سیندن الدارغای / اوت سالیر هر نفس اول طرفه

نمودار منگه" ابوشقا (چاپ کاجالین، ص ۱۳۶)

دیوانه ایکه از جلوه پری آن چنان از خود بیخود

شده است که آتش می زند از هر طرف، آن طرفه

غدار بمن. (کا)

۲. گوی از چوگان سرعت می یابد، ولیکن عاقبت آرام

می گیرد. (پ)

۳. اردک پای خود را بدانسوی آب دراز کرده و آب

گرم او را سوزانیده است.

۴. برای کسی که کشته است غم می خورد، همچنین

ماتم گرفته می گریست. (کا)

ایشالیم بخش کنیم.	اولتور غوسی باید که بکشد، و باید که بنشیند.
ایلنام بمشقت و غم محروم شوم و عاجز مانم.	اولتور غوسی بار خواهد نشست.
ایلنسام از غم مشقت محرور ^۳ و عاجز شوم.	الدرلو کشتن و مستحق قتل [۴۵ الف].
ایلسام عاجز و درمانده کنم [۴۵ ب]	اولتورسه درین لفظ واو جهت املاست و
ایلیندیم محرور و عاجز شدم.	تلفظ نمیشود، یعنی اگر بکشد و اگر واو
ایلیندی محرور و عاجز شد.	تلفظ شود بمعنی اگر بنشیند خواهد بود.
ایلینقاج محرور و عاجز شده.	اولتورماق نشستن.
ایلنتی بتشدید تا گرم کرد.	اولتوردی نشست و باماله یعنی کشت.
ایلتی برد و به تشدید تا فرمود کردند، مثال :	اولتورغان نشیننده.
یا ^۴ ایلتی بیر خجسته منزل	اولترغیل و التور بنشین.
هر نوع مرادانده حاصل	اولچاک به کیل و قیاس، مثال معنی ثانی:
(والد حقیر گوید که این لغت با تشدید در	چیدارمین هر نیچا زخم اورسا اول قاتل ولی بولماس
وزن شعر درست نمی آید ص)	چیداماق گربیرین اوز عضوی دا قیلسا کیشی اولچاک ^۱
ایلت بیز.	اولچک ایضاً بمعانی مذکور چوب ^۲ گز.
الاتکیل ایضاً بمعنی مذکور، مثلاً گویند: منسی	اولچار بحیم عجمی حکمی که از جانب
بیر لا الاتکیل یعنی ما را با خود ببر.	پادشاه وارد شود و به جیم عربی خبر، اما
ایلتونگ بردی.	خبری که از پادشاهان بلشکر جهت سفر
ایلتوب ایدوم برده بودم.	شود.
ایلتوراسنگ اگر ببری، مثال، سلطان حسین	اولکه بکاف عربی ناحیه حکومت حُکام و
میرزا:	محل تیول.

۳. کذا فی الاصل ولی باید "محرور" باشد. "محرور" به معنی سوخته شده باشد، و اصولاً در فارسی محرور به معنی گرم شدن آمده است. همین اشتباه در سه واژه بعد هم آمده است.

۴. کلمه "یا" در این شعر غلط است و در ابوشقا این کلمه به صورت "تا" آمده است. یعنی تا برد او را به یک منزل خجسته، که تمام مراد او بر آورده بوده است.

اولوس خلق و قوم و قبیله.

اولوش مقداری و بلوکی و بخشی و حصه و نصیب.

۱. آن کشنده من هر قدر مرا مجروح سازد من تحمل می کنم، ولی اگر زخمی بر بدن خویش زند نمی تواند تحمل کند. اوغور کوراوغلو

۲. در اصل "جوب".

- ای که بولمیش هر سرمویونگنه باغلیق بیر کونگل
ایلاماکنگا کاف اول عربی و ثانی عجمی برای
یوق عجب ایل کونگلنی ایلتورا سانک رفتارارا^۱
کردن.
(ایلتور برنده و این با لفظ دیگر استعمال
می شود، مثل سفال ایلتور گدا، یعنی گدای
می توانی که بکنی و اگر بکنی.
سفال برنده. ص)
ایلتوچی کارفرماینده.
ایلتورگا بکاف عجمی برای کردن و فرمودن
که بکند و برای گرفتن.
ایلتورگوم باید که بفرمایم که بکند.
ایلتا آلور می تواند فرمود که بکند.
آیلاب کرده.
آیلای المان نمی توانم کرد.
ایلاگوم باید که بکنم.
ایلاگم کردم.
ایلی القونگ بکاف عجمی باید که توانی
کرد.
ایلی القوسی باید که تواند کرد.
ایلی المادینگ نتوانستی کرد [۴۶ الف]
ایلابان کرده.
ایلاماکنگ نمی توانیم کرد و نمی توان کرد.
ایلاگاج بکاف عجمی وقتی که کرد.
ایلاگوسی باید که بکند.
ایلارگا برای کردن و بکردن فلان.
-
۱. ای که به هر مویت دلی بسته است؛ عجب نیست
اگر دل ایلی را بریایی با رفتار خودت (ب)
ایلاماکنگا کاف اول عربی و ثانی عجمی برای
کردن.
ایلا گونگ بکاف های عجمی باید که بکنی و
می توانی که بکنی و اگر بکنی.
ایلی بکنم.
ایلاگای بکاف عجمی بکند و بکنم.
ایلالی بکنیم.
ایلامایدور ایردی نمی کرد.
ایلاگایلار می کنند.
ایلا میشانگ بکاف عجمی کرده.
آیالقو و ایالقو صدای خوش خوان و آهنگ و
فروداشته و صدای بلبل و هر صدایی که
در دل احداث طرب کند.
ایلاب صاحب آن شده و چیزی را از خود
کرده.
ایلالادی صاحب شد.
اویلنمک صاحب خانه شدن.
اویلانوریری جای صاحب خانه شدن. [والد
فقیر گوید که شاید بمعنی کدخدا شدن
باشد ص]
اوی لوک بکاف عربی کدخدا.
اویال خجالت و کندن و جدا گردیدن.
اویا لدی خجل شد و شرم کرد.
اویالمز خجل نمی شود.
اویالمق شرمسار شدن.
اویالغان شرم کننده [۴۶ ب]

ساووغ آهی کیم چیکار مین گرم اولور اقماقه یاش
چشمه لارده سو بولور ایلغ هوا بولغای ساووغ^۲
اولگوی استره.
اولاتیب دحرجه^۲، مثلاً فلانی خشت
اولاتیب دور کنایه از خشت گر است.

فصل المیم

آماج نشانه و تیر [۴۷ الف].
ایماک لیب بدست و پا مانند اطفال
در [د] مندانه راه رفتن.
آمگاگ کاف اول عجمی و ثانی عربی حق
داشتن و زحمت کشیدن درباره کسی ،
وظفلی که می خیزد و میرود پیش از آن که
به پا افتد.
ایمگاگ کاف اول عجمی و ثانی عربی
محنت کشیدن و مشقت و ریاضت و
زحمت، و بکافهای عجمی طفلی که
می خیزد و بپا نیفتاده.
ایمگگ زحمت و آزار.
ایمگاگلاگان کاف اول و ثالث عجمی و ثانی
عربی طفلی که می خیزد و بپا نیفتاده.
ایمگانور زحمت می کشد.
ایمگاندیم زحمت کشیدم.

اویالیب شرم کرده.
اویالغای مین شرم می کنم.
اویالمای شرم نکرده.
ایلگارو نزدیک.
ایلگاروراک کاف اول عجمی و ثانی عربی
نزدیکتر و بیشترک [در نسخه صحیح واو
نیست ۱۲].

ایلگاری نزدیک و بیشتر و در پیش.
آیلماق بهوش آمدن.
اولتانگ پوستی که در زیر کفش میدوزند.
ایلانددوری چرخ داد و گردانید.
آیلاندورمق چرخ دادن ، مثال:
کوک تیکیرمان تاشین ایلاندورمق ایستر باشنگا
دایما ای گون بوکیم با شینک اوزه سیار دور^۱
ایلانیب چرخ زده و گردیده.
ایلانماق چرخ زدن .
ایلانندی چرخ زد و گردید و بهم پیچید و
مشابه شد و بر گشت.
ایلاندم چرخ زدم و گردیدم.
ایلدرم برق.
ایلیق اندک گرم.
ایلیغ ایضاً بمعنی مذکور و گرم، مثال:

۲. آه سردی که سینه ام بر می آید از گرمی اشکم
می جوشد؛ در چشمه ها آب ولرم است ولی هنگامی
که به هوا می رسد، سرد می شود.
۳. دحرجه گرد گردانیدن چیزی را و غلطانیدن.

۱. آسمان سنگ آسیاب را دور سرش می خواهد
بچرخاند؛ گوئیا خورشید و ماه دور سرم در حال
گردشند. (کا) در ابوشقا (چاپ کاجالین، ص ۱۵۴)
"باشیما" آمده است.

ایمگان بکاف عجمی شیرخواره.

ایمگاندا وقت شیر خوارگی.

ایمچاک بکاف عربی پستان.

آمرانیب جهد کرده و مهربان شده.

ایماق روستایی که گوسفند بسیار داشته باشد.

اوماق قبيله.

ایماس نیست و نمی‌شود و نمی‌باشد.

ایمان لفظ متکلم است یعنی نیستم من.

ایمانگ بکاف عجمی نیستم و نیستی تو.

ایمیش توک سین تویی تو و بودی تو [۴۷ ب].

ایمشتونگ تو بوده^۱.

ایمن حجاب کن.

ایمدی حالا.

آیاماق احتیاط^۲ و پرهیز کردن.

آیامای احتیاط نکند و منع نمی‌کند و منع

نمی‌کنم.

آیاما منع مکن بصیغه امر.

آیه مین منع نمی‌کنم و می‌گویم و من بماه ،

چنانچه در این دو بیت که در مصرع اول

بمعنی من بماه و در ثانی بمعنی من

نمی‌کنم و در رابع به معنی بگویم است.

بیر نظر گوردوم قول اولدوم آیه مین

اول سبیدن جان و دلتی آیه مین

گرمینی شاهم غه یتکورسه خدا

حضرتیده سرگذشتیم آیه مین^۳

اویمه تعجیل مکن.

آم فرج.

آموک پستان.

اومار کُند و کلیل^۴.

اویماغ باشباع آنچه از چوب و استخوان ته

پیچک^۵ ابریشم سازند.

اویماق بلا اشباع کنند.

فصل النون

آنت سوگند، مثال:

جزم قیلسانک بو ایشه پنهانی

آنت ایچیپ ایمن ایلاسانک انی^۶

انکلاماق فهمیدن.

۳. با یک نظر او من غلام آن ماه شدم؛ از آن سبب

جان و دلم را از او دریغ نمی‌کنم؛ گر خدا مرا به

شاهم برساند؛ در حضور او سرگذشتم را بگویم. در

ابوشفا مصرع اول چنین است "بیر نظر قیلدم قول

اولدوم آیه مین".

۴. کلیل به معنی کند، نارسا و عاجز و ناتوان است.

۵. در قالی بافی "پیچک" چوبیست به طول کمتر از

یک متر که به آن کلاف های رنگ شده را از پاتیل

بیرون می‌آورند.

۶. اگر در نهران به این کار عزم کنی، قسم می‌خوری

ایمن می‌کنی او را. در ابوشفا مصرع اول چنین

است: "جزم قیلسانک بو ایشینی پنهانی".

۱. بنظر می‌رسد که مراد "تو بوده‌ای" می‌باشد، و در

خلاصه عباسی (چاپ حسین محمدزاده صدیق،

تبریز، ۱۳۸۸) بمعنی "بوده است" آمده است.

۲. در اصل "احتیاط".

اینک سگ بچه که بعربی جَرو گویند و
بکاف عجمی رخسار و خدّ، مثال:

ای اینک لارینک حدیقه فردوس لاله سی

گلزار حسن رونقی گوزونک غزاله سی^۲

اینگینینگ بکاف های عجمی خدّ تو.

انگ بکاف عجمی خدّ.

انک بر، پیشگاه و قدام.

انگا بکاف عجمی باو.

انگا تیکرو کاف اول عجمی و ثانی عربی تا
باو.

اندا آنجا.

انداپور می خواند.

انداکل بخوان و بطلب.

آن بشتی گوشت پخت.

اونتماغیل فراموش مکن. [۴۸ ب]

ایناق مقرب پادشاه و مصاحبان و بزرگان و

اعظام که در مجلس و محفل رخصت

جلوس و سخن داشته اند.

اناق نائب و مقرب.

ایناغ مصاحب بی تکلف.

اندین باشقه سوی آن.

انداقودا دو قبیله که با یکدیگر وصلت کنند.

اندا قبیله است که دختر می ستاند و قودا

قبیله است که دختر می دهد.

۲. ای رخان تو لاله های حدیقه فردوس؛ چشمان

غزال مانند تو رونق گلزار حسن .

انکلامان نمی فهمم، سلطان حسین میرزا
گفته:

انکلامان سرو اوزره گل پیوند قیلیمیش باغبان

یوقسه گل سانجیب تورور سرو روان دستارارا^۱

[۴۸ الف]

انگلا تقوسی بکاف عجمی باید که بفهماند.

انگلاب فهمیده.

انلای بفهم.

انیک از وی.

انداق همچنین و آنچنان و آنجا.

انداغ ایضاً بمعنی اول.

آنجاپین سهل.

آنچه آنقدر.

اینوگون پس فردا.

اینگاک کاف اول عجمی و ثانی عربی

زنخدان و ماده گاو.

انگاک کاف اول عجمی و ثانی عربی ایضاً

بمعنی اول.

اونکی پیش ناف^۲.

اون بگی میر ده که بعربی امیر العشره گویند.

اون منگ بگی امیر ده هزار که بعربی

امیرعشرة الف گویند.

۱. نمی دانم آیا باغبان گل را بر روی سرو پیوند زده

است؛ و یا آن سرو روان گلی روی دستارش زده

است؟

۲. پیش ناف اصلاحی است در قصابی و گوشت

نواحی ناف گوسفند را گویند، "دهخدا".

- انديب و انگديپ بکاف عجمی جستجوی
مخفف کردن و گوش بسخن کردن
شوند.
- انگتماق گوش کردن.
انگداب گوش کرده.
انگيردی بکاف عجمی برگردانید.
اندگيمه و اندگيمه اضطراب مکن.
انقال تيرسهار^۱ که پیکان آن بزرگ میباشد.
آنيقماق بزرگ شدن.
آنيقتی بزرگ شد.
آنيقیب بزرگ شده.
اُونجاق چیزی که اطفال به آن از گریه
باز آیند.
اون آواز و صدا و آرد.
اونگ بکاف عجمی براست آمدن کارها و
اول و طرف راست.
اونگ قول طرف راست لشگر.
اونداماق فریاد کردن [والد فقیر گوید که یا
بمعنی طلبیدن است ص]
اونله فریاد کن.
اونله دیم فریاد کردم.
اونداردی و اونله دی [۴۹ الف] فریاد کرد.

- ايندورماق طلبیدن.
اينداب دعوت کرده و طلبیده، مثال معنی ثانی:
ديدی که بير گون قیلوبان جشن عام
اينداب ایدوم بادیه اهلین تمام^۲
ايندادی و اوندادی دعوت کرد.
ايندا دعوت بکن و بطلب.
اوندا دعوت بکن.
اوندار دعوت می کند و فریاد کن.
ايندوردی دعوت کرد و چیزها از بالا پيائين
آورد.
ايندورماساگ بکاف عجمی اگر دعوت نکنی.
اوندور بالا و جای بلند.
اوندی دو ته^۳ می شود.
اونکای خم دو ته شده و دو ته می شود وهم
دوقیه^۴.
ايناگ بکاف عجمی برادر کوچک.
اينی ايضاً بمعنی مذکور و کوچک در سن.
ايناگاسی برادر کوچک او.
اينکرانماق نالیدن و بهم برآمدن دل و دماغ،
مثال معنی اول:

۲. او گفت یک روز عیدی بزرگ خواهم کرد؛ و تمام
اهل صحرا را دعوت خواهم کرد. از لیلی و مجنون
نوازی است (ب) در بخاری ص ۶۳ این شعر به این
شکل آمده است: دیدی که بیر گون قیلوبان جشن
عام اينداب ایدیم بادیه اهلین تمام.
۳. کذا فی الاصل شاید "دو تا" باشد.
۴. کذا فی الاصل، ولی احتمال دارد که منظور "هم
وقیه" است و یک "واو" اضافه افتاده است. وقیه به
معنی وزن است.

۱. "سهار" در فرهنگها پیدا نشد، ولی مؤلف گوید که
نوعی تیريست با پیکان پهن (ص ۲۸۶)، مطابق
سنگلاخ "انقال" "تیريست بزرگتر از تیر متعارف با
پیکان پهن و بزرگ مخصوص شکار وحوش"
سنگلاخ (۵۱۷).

اینچکه بکاف عربی باریک.
 اینچکیرماک بکاف های عربی به آواز باریک
 مخفی با فواق^۴ گریه کردن، مثال:
 چرخ ظلمیدا که بو غورومنی قریب بیغلارمین
 ایگروور چرخ کیمی اینچکیریب بیغلارمین^۵
 ایناولی گوی^۶ که در شکارگاه میکنند جهت
 گرفتن صید.
 اینگ لیک بکاف عجمی و اینگلیک سرخاب
 که زنان برو مالند.
 اوناتماق راضی کردن.
 اوناب راضی شده.
 اونار راضی می شود.
 اونامان راضی نشدن و راضی نمی شوم، مثال:
 تاموق اوتیغه اوناب هجرینگ اوتیغه اونامان
 باشیم [۵۰ الف] بارورغه چیدارمین فراقنگا چیدامان^۷
 [والد فقیر گوید که شاید بمعنی راضی
 نمی توانم شد باشد.ص]

ایچیمدا یوز باشاق ای گل نی عیب اینگراماسام
 الم تاپار تابانیغا بیر او کی خار بارور^۱
 [والد فقیر گوید که اینگراماسام بوزن درست
 است و از این قرار لغت غلط است ص]
 اینگراماگ بکاف عجمی خفیه هموار هموار
 گریه کردن، مثال:

ایستاسام درد اهلیدین [۴۹ ب] عشیقگی پنهان ایلاماک
 گچه لار که اینگراماک دور عادتیم که سینگراماک^۲
 و بکاف عربی آواز خر باشد.
 اینگرامندی بکاف عجمی آهسته آهسته بدرد
 خفیه گریه کرد.
 اینگرامتای بکاف عجمی آهسته آهسته گریه
 کرد.

اینجو بجیم عربی دُر و مرواید و خدمتکار و
 بجیم عجمی ایضاً بمعنی ثالث.
 اینجی بجیم عربی مروارید و بجیم عجمی
 خاتون پرده نشین.
 اونچو و اونچی بجیم عجمی مروارید و بجیم
 عربی آنجا.

آنچو حویجدار^۳

۴. فواق بمعنی "هق هق گریه کردن" است.
 ۵. این ظلم چرخ مرا شکسته کرده می گریاند؛ مثل
 چرخ کج مدار مرا می گریاند؛ در ابوشقا این شعر
 بصورت زیر آمده است:
 چرخ ظلمیدا که بو غرمنی قریب بیغلارمین
 ایگروور مین چرخ کیمی اینچکیریب بیغلارمین
 ۶. "گو" به معنی مفاک و گودال است.
 ۷. به آتش جهنم راضی هستم ولی آتش هجر را
 نمی توانم تحمل کنم، به نوشته پیشانی ام راضی
 هستم ولی جدایی از تو را نمی تابم.

۱. در درونم صد تیر دارم، ای گل عیبی نیست اگر
 بنالم؛ هنگامی که خاری به پاشنه فرو رود درد
 می گیرد. (پ)
 ۲. اگر خواهیم که عشقت را از اهل درد پنهان کنم؛
 شبها عادتیم گاه گریه است و گاه ناله های آهسته.
 (پ) به نظر کاجالین "اینگراماک" باید "انماک"
 باشد.
 ۳. حویجدار به معنی صاحب منصب در بیوتات
 سلطنتی بوده است.

اوناتقونجا و اوناتقوسی تا راضی کند.
اونامادی راضی نشد.
اینانماق باور کردن.
آینماق نگاهداشتن.
آینبان نگاه دارم.
انن برای آن.

انین ایضاً بمعنی مذکور، مثال:

انین بوجهتن خطا ایلدی

فصل الواو

آیو^۴ خواب.

اویو آیا.

او کس

که شه بویروغیدین ابا ایلدی^۱

و به اسلوب اشارت بمعنی ایشته است که
رومیان می گویند، مثال:

نی قاتیغ حال که هجرینگ گیچه سی ایتکالی قویماس

فصل الهاء [۵۰ ب]

اویه سفیدآب.

آوه آه.

بیرانین اشگ ایلا نداکوک انین نعره یارب^۲

آنبه و انبته و انب میوه است در هند مشابه
شفتالو، مثال:

طاسلار سازایتیب ایدی مقبول

نیچادا انبه نیچادا تنبول^۳

فصل الیاء

آی ماه.

اوی خانه و به اماله گاو.

اویناماق بازی کردن.

آنا مادر.

اینجیتماک آزار.

باب الباء

فصل الباء

پیار باء اول عجمی و ثانی عربی مشک.

بابری قدیمی.

۱. شاه از فرموده خود ابا کرد و از این رو خطا کرد.

۲. شب هجران حالتیست که نمی توان تحمل کرد،
آنهایی که در زمین اند از اشک چشم و اضطراب، و
آنهایی که در آسمانند از نعره یارب آسایش ندارند.
این شعر در ابوشقا بدین صورت آمده است:

نی قاتیغ حال که هجرنین گیچه سی ایتکالی قویماس

بیرالین اشگ ایلا اندوه کوک انین نعره یارب

۳. به صورتی مقبول کاسه ها فراهم کرده، در بعضی

چند شفتالو و در بعضی برگ پان .

۴. آیو باید آبو باشد.

بیتلیدی نوشته شد و گیاه یا درخت روید.	بیک بکاف عربی مردمک چشم.
بیک نامه و مکتوب.	بیبی خاتون.
بیتیک [۵۱ الف] بیاء و کاف عربی مکتوب یعنی هرچه نوشته باشد و نباتات که از زمین میروید.	پوپوک بکاف عربی تاج مرغان تاجدار خصوصاً هدهد. بوی باشیغه برسر و تن او.
بیتی مکتوب.	بویاب رنگ کرده.
بوتماک رویدن درخت و علف.	
بوتوب روئیده و جراحی ملتئم شده و کار تمام و ساخته شده.	فصل التاء
بوتماس نمیروید، مثال:	بات بیاء عربی زود.
دیدى بو عجر بیرلا بوتماس ایشیم	بات بات زود زود.
بار دورور تنگیم اریوق ایرسا کیشیم ^۱	بتراق زودتر.
بوتار گیاه میروید.	بیات خدا.
بوتی روید و جراحی بهم آمد و ملتئم شد و کار تمام و ساخته شد.	بیتک یتماک نوشتن.
بوتوب دور زخم به شده.	بیتلماک نوشته شدن.
بوتکارو بکاف عربی جراحی ملتئم کن.	بیتلکان آنچه نوشته شده.
بوتکارماک بهم آوردن ، مثال:	بیتکوجی و بتوکوجی و بیتیکجی بیاء و کاف عربی نویسنده.
چاک بولفان کونگولوما قیلماق علاج آسان ایماس	بیتکوجی نویسانده.
غنچه کیم آچیلدی بوتکارماک انی امکان ایماس ^۲	بیتیلو و بیتیلیب نوشته شده.
بوتکاریب تمام کرده و پوشیده یعنی مستور ساخته.	بیتدی نوشت.
	بیتتی نویسانید.
	بیتی بنویسم.
	بیتنک بنویسید.
۱. گفت با این عجز کارم راه نمی افتد، اگر کسی را ندارم خدا را دارم (کا).	بیتیلی ما بنویسیم.
۲. درمان دل چاک من آسان نیست، غنچه باز شده را نمی توان بست. (پ)	بیتیک لیک نوشته.
	بیتی الماغای نمی تواند نوشت.

- بوتمانگز بکاف عجمی باور مکنید و شپش
دار مباشد.
- بوتا و بوته فرزند.
- بوتام فرزند بزرگ.
- بوت و بت ران.
- بوتراماق بو ظاهر کردن.
- بوتروماق بوی خوش ظهور کردن [۵۱ ب]
- بوتراتما بو ظاهر مکن، مثال:
- زلف و یوز سنبلونگی گل اوزقه قارقاما کوپ
دهر باغیدا گل و سنبل ایسین بوتراتماکوب^۱
- بوتراتمه بسیار معطر مکن.
- بوترات بباء عربی پریشان.
- بوتراتماق بباء عربی پراکنده کردن.
- بوتراتیب پریشان و پراکنده کرده، مثال:
- تاشلارکیم اول پری پیکر بو مجنونغا آتیب
عقل و دانش قوشلارین کونگولوم اویددا بوتراتیب^۲
- بوتراشور پراکنده و پریشان می شود.
- بوتراتتی پریشان و پراکنده کرد.
- بوتراتای پریشان و پراکنده کنم.
- بوترات تیک بسیار کردی.
- باتماق بباء عربی فرو رفتن.
- بوتکان بکاف عربی فرو رفته و روییده، مثال
اول،
اوستیگا یاغیب غبار محنت
بوتکان ایاغیغه خار محنت^۳
- مثال ثانی
ایمدی بوتکان سرو دیک هر ساری قدی جلوه گر
تانکلا توقغان مهر یا نگلیخ حسنی روز افزون ییگیت^۴
بتاقم بباء عربی توده که بعربی کتیب گویند.
بت شپش.
بیت روی .
بتنک آق بولسون [۵۲ الف] رویت سفید
باشد.
بویاتغان رنگرز.
بوتا و بباء عربی درست یعنی نشکسته و
برهم بسته، مثال معنی اول:
تارتیبان تیغ جفا باغریمنی یوزچاک ایلادی
باردی اول کیم دیرایدیلار ایل مینی باغری بوتاو^۵
۱. عارض چون گلت را با سنبل زلفت زیاد مپوشان؛
در باغ دهر بوی گل و سنبل را زیاد پنخش مکن.
بیت اول این شعر در ابوشقا بدین صورت آمده
است:
- زلف و یوزدن سونبلونگی گل یوزه تار قاتما کوپ
۲. سنگهایی که آن پری پیکر به سوی من مجنون
انداخته، مرغان عقل و دانش را از خانه دلم رمانده
است. (پ)
۳. بر رویش باریده غبار محنت بر پایش فرو رفته
خار محنت. (پ)
۴. اکنون او چو سروی نو رسیده می‌بالد و قدش هر
سو جلوه گر است؛ جوانی که حسن روز افزونش
چو آفتاب سحرگاه مسحور کننده است. (ه.ب)
۵. در بخاری (ص ۷۶) این شعر بدین گونه آمده
است:
- تارتیبان تیغ جفا باغریمنی یوز چاک ایلدی؛ باردی اول
کیم دیرلار ایدی ایل منی باغری بوتاو.

بتیریگا بکاف عجمی چیزی گفتن.

بیدینه و بودنه بیلدرچین.

پاده گلّه گاو و بلوک بلوک.

فصل الجیم

بیچین و بیچی بباء عربی میمون.

بادغیزی روستایی و ناحیه و در خراسان نام

جایی است که در آنجا پسته بسیار

می‌باشد.^۱

بچوق تون بباء عربی نصف شب.

بیچاق کارد.

فصل الرء

بیچک بکاف عربی سوزن.

بورتاغ زمین ناهموار [ب ۵۲]

پوج بی مغز و بی عقل.

بورچین بجیم عجمی اردک ماده.

فصل الخاء

بُورگُوت بکاف عربی از انواع عقاب است،

بَخْتَه پنبه.

مثال:

کیردی بوركوت اورتاغه یعنی عقاب

بخشی کاتبان پادشاهان ترکستان که هیچ

فارسی ندانند.

دید ای قوشلارارا مالک رقاب^۲

پارو پاروب.

بوخسادی عاشق در هجر و فرقت گریه کرد

اما در سایر گریه‌ها استعمال نمی‌شود.

بیرلاس و برلاس طایفه است در جغتای.

بیر بباء عربی غده که در گوشت می‌باشد و

فصل الدال

بده و عدد یک.

بایدین بباء عربی تغوله که بعربی ذوابه

گویند.

بیری یکی از ایشان و این طرف و قدیم

خدمت.

بودرسین ورتیج مرغی است که بعربی سُمّانی

گویند.

بیریدا در یکی از ایشان.

بیر بیر بباء عربی یکان یکان.

بیراو بباء عربی یک کس.

→

تیغ جفا را کشیده دلم را صد پاره کرده رفت ؛ در حالی که مردم به من می‌گفتند که دلم یک پارچه است. (کا) نوایی روی "باغری بوتو" بازی می‌کند که به معنی "یک دل" و یا دلی که پاره پاره نشده است.

۱. بادغیز معمولاً به صورت "باد غیس" نوشته می‌شود.

۲. بوركوت به میان آمد که من عقابم و مالک الرقاب مرغان.

- بیرغنه و بیرگنه تصغیر است یعنی یک یکی.
 بیریولی یک نوعی و بیک وجهی و بیک بار.
 بیردین یک بار.
 بیرلا همراه.
 پرک بباء عجمی قایم.
 بیرک بکاف بباء عربی محکم و سخت.
 بیرکیتیب بباء عربی محکم کرده.
 بیرکیگان کاف اول عربی و ثانی عجمی
 محکم شونده.
 بیرکیت محکم کن.
 بیرکیشتی محکم شد.
 بُرُون بینی.
 بورون بباء عربی اولین و اول و پیشتر، مثال
 معنی اول:
 چون دییگوسی شاهلر قولی
 شاه مدحین بورون دیمک اولی^۱
 بورنا [۵۳ الف] اول و پیشتر.
 بورونغی و بوروناغی هردو بباء عربی اولین.
 بورناغی ایضاً بمعنی مذکور، مثال:
 بورناغی تونجا یوزخراب لیغی
 محنت اوتی اورا کباب لیغی^۲
 بورناغی جه مثل اولین.
- بورونادی پیشتر.
 بورونلار پیشتر ها واول ها.
 بورناشتی بریکدیگر تقدم کردند.
 بورداغان مرغی که بر بالای تخم بخوابد.
 بوردادی حیوان را پرورده و فربه کرد، و برف
 باریده را از جای بجایی پاشیده جمع
 کردن.
 بورگا و بورگه کیک.
 بورکادی بباء و کاف عربی پیچید.
 بورکانیب بکاف عربی پیچیده و پوشانیده و
 پوشیده شده.
 بوری گرگ.
 بورتشلیغِ اَط اسب گام که بعربی وساع
 گویند.
 پارس بباء عربی یوز و پلنگ.
 بیرچک بباء عربی زلف.
 بُرامچی^۳ مچی جمعی که از کمینگاه بجنگ
 می آیند.
 بارجه و بارجا بباء عربی همه .
 باریدا تا بود و تا هست.
 باریده در همه ایشان.
 بار بباء عربی هست و برو.
 بارایکین و بارایرکین [۵۳ ب] بکاف عربی
 آیا هست؟

بارین بروید و جمله و بجملگی ایشان.

باری همه و جمله ایشان.

۱. هنگامی که حرف پادشاهان به میان آید، اول مدح

شاه من سزاوار است. (کا)

۲. شب گذشته صد خرابی، از آتش محنت کباب شدن

خودش. (کا)

۳. در اصل: برامچی.

بارماغلاری بباء عربی آن طرف برد.
باردی رفت.
بارور می‌رود.
بارغالی از آن وقت که رفته.
بارگانین رفتن او.
بارغاج وقتی که می‌رود.
باروردا در وقت رفتن.
بارالی و بَرالنگ برویم.
بارای بروم.
باردیک بکاف عربی برود.
بارو برو.
بارغانیچا تا برود و تا می‌رود.
بارغان رونده.
بارغان دور رفتنی است.
بَرورموسن بباء عربی می‌روی.
بارالقوسی اگر تواند رفت.
بارغای بیز می‌رویم.
بارغیل برو.
بارانلر رفته‌ها.^۱
بارغانینگدن بکاف عجمی از رفتن تو.
بارغاننی رفتن او.
باریش رفتن و رفتار و آشتی.
بارماق بباء عربی رفتن و انگشت.
بارماغ ایضاً بمعنی ثانی.
بیرا آلورسن نمی‌توانی داد.
بیره آلورمین می‌توانم داد.

بارماغلاری رفتن ایشان و انگشت او.
بارماغلار انگشتان.
بارلیغ منعم.
بیرماک و بیرماق [۵۴ الف] بباء عربی دادن.
بیرگالی بکاف عجمی بدهیم و جهت دادن و
از آن وقت که داده و تا دادم.
بیرگای بدهد.
بیرماگای ندهد.
بیرگوسی بکاف عجمی باید که بدهد و داده
شده او و یکی از ایشان.
بیرگیسی ایضاً بمعانی مذکور.
بیرور می‌دهد.
بیریب داده.
بیرگیل بده.
بیردی بداد.
بیرگوجی بکاف عجمی دهنده.
بیرگوننی بکاف عجمی دادن او را.
بیریگی بکاف عجمی چیزی که داده شده
باشد و داده شود و یکی از ایشان.
بیرمای نمی‌دهد و نمی‌دهم.
بیرگونگ بکاف های عجمی باید که بدهی.
بیرگا و بیورگا هر دو بکاف عجمی جهت
دادن.

۱. در اصل "رفتها".

بوزقوش باز.

بورک بباء عربی کلاه.

بویارغه جهت رنگ کردن.

فصل السین

فصل الزاء

بَسَخاق بباء عربی شحنه.

بوز بباء عربی کرباس و یخ و بباء عجمی

باسقنج نردبام.

خراب کن بصیغه امر.

بوستاغان و بوستاغان قدح کشتی مانند.

پائیز بباء عجمی فصل خزان.

باسیرقاندی شب خواب پریشان دیده

بازار بباء عربی معروف.

اضطراب و تلواسه کردن.

بوزغاغو گوساله.

بوساغه و بوساغه آستانه.

بیز درفش.

بوسغه در خرگاه.

بیزنی مارا.

باسروغ اسباب خرگاه.

بیزگا ایضاً بمعنی مذکور و بما.

باس بریز خود فرو گیر.

بیزنیگ [ب ۵۴] از آن ما.

باسقانی بریز خود فرو گرفتن او.

بیزنیگ از ما.

فصل الشین

بوزوق و بوزوغ ویرانه.

بیشک بباء عربی گهواره.

بوزوق لار ویرانها.

بشیغ و پیشیق بباء عربی پخته.

پوزماق بباء عجمی بر هم زدن و خراب

بشتی پخته شده. [۵۵ الف]

کردن.

پیشه لیغ بباء عجمی پیشه ور و محترف.

بوزولغان خراب و برهم خورده.

باشاغ و باشاق بباء عربی پیکان.

بیزآب زینت و زینت داده.

بَشَق ایضاً بمعنی مذکور و خوشه.

بیزادی زینت داد.

باشاقلر پیکان ها.

بیزآلیب زینت داده و زینت کرده.

باشاقچی پیکانگر.

بیزالگان بکاف عجمی زینت کننده.

بَشَق چی خوشه چین.

بیزی زینت کنم و زینت بده.

بیش عدد پنج.

بوزلادی ماتم زدگان نوحه و به آواز حزین

بیشاولا هر پنج باهم.

گریه و ناله کردن.

بیشالاسی پنجم و هر پنج باهم.

بَش اَرناک بباء عربی انگشت ابهام.

بوشتی بغلظت تند شد و رنجید و کوفته شد.

باشارماق بباء عربی سرکردن.^۱

باشیدا در سر او.

باشیغه بسر او.

باشیمغه بسرمن.

باشلاماق بباء عربی پیش پیش کسی افتاده او

را برداشته رفتن.

باشلادیلار پیش پیش کسی افتاده او را

برداشته رفتند.

باشلاغان کسی که پیش پیش کسی افتاده او

را برداشته رود.

باشلیق بباء عربی سردار.

باشلاب پیش رو ابتدا کرده و قلاوز شده راه

نموده.

باشقار پیش باش.

باشلامیشی راهبری.

باشقاروسین راه می‌نمایی.

باشقاریب قلاوز شده راه نموده.

باشقاره آلمای نمی‌تواند.

باشقارا آلمای [۵۵ ب] از عهده این کار

بیرون نمی‌تواند آمد.

باشقارور می‌تواند.

باشقارماق بمعنی باشلاماق قریب است و

بمعنی تحریک کردن نیز آمده.

باشقارمق از عهده کاری بر آمدن.

باشقارو تحریک کند و قلاوز شو و راه بنما.

باش توبان و باش تومان سربزیر.

فصل الغین

بوغدای و بُغْدَلتی بباء عربی گندم.

بُغُود [بغوز؟] آبستن.

بوغوز و بُغُوز بباء عربی حلق و گلو.

بوغوزوم گلوی من.

باغیر بباء عربی جگر.

بغارسوق بباء عربی روده.

بُغْتاق چویست بطریق چنبر که زنان اوزبک

مرصع نموده بر دور سر می‌گذارند.

بَغْلَطاق خفتان پنبه دار که بر سر و تن در زیر

جبه می‌پوشند.

باغیزی روستایی و ناحیه و در خراسان نام

جایی است که در آنجا پسته بسیار

می‌باشد.

بوغنه مثلک^۲ فلان صیغه تصغیر است.

بوغچی ریسمانی که آنرا بر کمان گوشه برده

بندند که راست و برابر شود.

۲. کذا فی الاصل. به نظر می‌رسد که کلمه "مثلک" به صورت تصغیر به معنی "این چیز" استعمال می‌شده.

۱. "سر کردن" به معنی "باشارماق" نیست. "باشارماق" به معنی توانستن است، و معنی این کلمه در نسخه نصیری "سرگردن" نوشته شده است.

بَقْمَین نگاه نکرده و نگاه مکنید و نگاه نمی‌کنم.

باقونگ بکاف عجمی نگاه کنید و باید که نگاه کنی.

باقاری نگاه کردن او.

باقیب تورغونجه بقدر چشم داشت.

بویاقچی رنگرز.

فصل الکاف

بکنی بباء عربی نبیذ.

بکاوول توشمال^۲.

بکاوول بکاف عربی چاشنی‌گیر [۵۶ ب] یعنی شربتدار.

ببیک بکاف عربی بزرگ و اصل.

ببیک راک بزرگتر.

ببگ بباء عربی و کاف عجمی بک باشد که معروف است بمعنی میر.

ببکه بکاف عربی زن بی شوهر و زنی که فرزند نزاییده باشد.

ببگین بکاف عجمی یعنی مثل.

بوکا و بوکسا بکاف عربی از کمر بالا از حیوان و انسان.

بوگرایب بکاف عجمی دوته شده.

بوگرادی دوته شد.

بوکایب خم شده.

بوکراک بباء عربی گرده که بعربی کُلیه گویند.

بوغو گاو کوهی نر و ماده آنرا مرال [۵۶ الف] گویند.

بویغالغان رنگ شونده.

باغلاماق بباء عربی بستن.

باغ بند و عقد.

باغلیغ با باغ و باغچه و بسته.

باغلیق ایضاً بمعانی مذکوره و باغستان.

باغلا بباء عربی ببند.

بغیش مفصل و پیوند.

باغیش بند و باغ و اسباب خرگاه.

باغیش دا مربع نشسته، مثال:

قیلدی باغیشدا اولتوروب بنیاد

شه دعاسین که چرخ کهنه نهاد^۱

فصل القاف

باقری بباء عربی شحم.

بوق بباء عربی غایت.

بوقتاق بباء عربی قلنسوه طویله.

بقتاق کلاه‌یست از چوب که عورات ترصیع

نموده بر سر می‌نهند.

بقتورمه جمعی که در عقب دشمن بجنگ در می‌آیند.

باقلیق بسته.

باقدی نگاه کرد.

۲. توشمال در دوره صفوی به معنی رئیس آشپزخانه و خوانسالار بوده است.

۱. چهار زانو و بخوبی نشست و ستایش شاه را با گفتن "چرخ کهنه نهاد..." آغاز کرد. (ت)

بوگون امروز. بک فرمانروا و امیر. بیکاج دختر.

پَلپوش بفتح و ضم باء عجمی چوبی که در زیر سقف خانه می گذارند.

بالا جوجه و بچه مرغ.

بالادی جوجه کرد.

فصل اللام

بولوت بباء عربی ابر. بیلاو بباء عربی فسان.^۱

بیلا و بیله مثل این. بیلابی همراه او.

بولوک بباء عربی تومان.

بیلک بباء عربی بند دست.

پالچیق بباء عجمی و عربی گل.

بیل بباء عربی میان.

بَلدَر بباء عربی ران.

بَل بباء عربی عسل که بفارسی انگبین گویند. بلازورک بباء عربی دستینه که بعربی سوار گویند.

بَلگُو افسان که بعربی مَسَن گویند [۵۷ الف]

بالیغ و بالیق بباء عربی ماهی.

بَلبان چرغ که بعربی صقر گویند.

بول حصّه کن.

بولوندی حصّه شد.

بویالمیش رنگ شده.

بویالغان رنگ شونده.

بالالاب مرغ و حیوان بچه درآورده، مثال در وصف شیر :

چون بولور ایردی بالا لاب ذوق ناک

مور بالاسین ایتارایردی هلاک^۲

بالالادی بچه درآورد.

بالاغنه جوجه اک^۳.

بالام فرزند خورد [خرد].

بَلتوته قرار و مسکن گرفتن در جایی.

بَلتُو و بالته و بالتق تبر. [در نسخه صحیح

بالتو نوشته شده ۱۲ ص]

بیلکو بلکه و تمغا و چیزی که به آن دانسته شود و نشان و علامت.

بیلیک دانستن و عالم.

بیلگولوک کاف اول عجمی و ثانی عربی

دانشمند و صاحب معرفت.

۲. بخاری (ص ۷۱) این شعر را بدین گونه آورده است:

چوق بولور ایردی بالالاب ذوقناک ؛ مور بالاسین
 قیلور ایردی هلاک. چون با شوق و ذوق دید که
 بچه کرده است ؛ چون مورکه بچه اش را از خوشی
 هلاک می کند. (ت) ترجمه مصطفی کاجالین از
 این بیت در ابوشقا چنین است: "از بچه کردن
 ذوقناک می شود، مور بچه های خود را می کشت."
 ۳. منظور مولف "جوجک" باید باشد. که به صورت
 "جوجه اک" نوشته است.

۱. "بیلاو" در آذربایجانی "پلو" خوانده می شود و به
 معنی سنگی است که برای تیز کردن کارد و غیره
 به کار می رود و عربی آن "فسان" است.

- بیلگلو دانسته. بولماغونجه تا نشود و نیاید.
- بیلدینگ دانستی. بولماغونجا تا نشده.
- بیلمایین نادانسته و پیش از آن که بداند. بولماغین بولسا اگر نشده باشد.
- بیلگو سیدور میداند و باید که بداند. بولماغون بولسا نشدنی بشود.
- بیلمانگ نمی دانم. بولفوجا و بولفاجا و بولفونجا و بولغانجا تا وقتی که بشود.
- بیلمانگ مو بکاف عجمی آیا نمی دانی؟ [۵۷] بولفاج تا بشود.
- [ب] بولونسا اگر بشود.
- بیلگین بکاف عجمی بدان. بولغین بیاء عربی بشو بصیغه امر.
- بیلکان و بیلگوجی داننده. بولوریغه [۵۸ الف] برای شدن.
- بیللاکی بکاف عربی ایضا بمعنی مذکور. بولورغه شدن را.
- بَلَمَازَمَن نَمیدانم. بولغور باید که بشوم.
- بیلمای نَمیدانم و نَمیداند. بولوردیکدور مثل آنست که بشود.
- بیلمایسین نَمیدانند. بولغالی برای شدن و آنگاه بشود و از آنگاه که شده است و تا شده است.
- بیلدیگ بکاف عجمی بداند. بولغانده آنگاه که می شود.
- بیلماس نَمیداند نفی مضارع است. بولغوسی باید که بشود، مثال:
- بَلْدَرْمَاق فَهماندن. غریب و کوب هویدا بولغوسی دور
- بیلگورماک بیاء عربی آموزانیدن. بسی شکل اندا پیدا بولغوسی دور^۱
- بیلگوروب آموزانیده و پیچیده. بولغوسی مین باید که بشوم.
- بیلگوردی بیاء عربی نمودار شد. بولای مو بولور آیا همچین می شود؟
- بیلگور نمودارکن. بولاالمان نمی توانم شد.
- بیلگورور نمودار می کند و پدید و آشکار و بولفونگوز بکاف عجمی باید که بشوید.
- بیلکوت بکاف عربی طایفه ای است در بولان بولور شدنی می شود. چغتای.
- بولماق و بولماغ و بولغای و بَلماق بیاهای عربی شدن. بولالی بشویم و بیابم.

۱. غرایب زیادی هویدا خواهد شد؛ شکل های زیادی پدیدار خواهد شد. (کا) در ابوشفا به جای "غریب و کوب" "غرایب کوب" آمده است (چاپ کاجالین، ص ۳۷۲).

بولدیگ بکاف عجمی بشود. [والد فقیر گوید
که یا بمعنی باشد است. ص]

بولگی باشد.

بولدی بباء عربی شد و بس و کافی.

بولدی قیلدی بس کرد.

بولچار بجیم عجمی استمالت دادن و بجیم

عربی جایی که لشکر را صف آرای می کنند

و محل جمعیت لشکر.

بَلالِیق و بَلالِیق یا بلا^۱

بولاغ چشمه و خاکستر.

بولغاشتی و بولغاشدی برهم خورد.

بولغاق برهم خوردگی اطراف.

بولغاغ رمیدگی و تفرقه [۵۸ ب] و خراب و تاراج.

بولغانندی برهم خورد و آب گل آلوده شد.

بولغاب چیزی را برهم زد.

بولغانور و بولغاتور برهم خورده می شود.

بولغانجوغلوق تفرقه و پراکندگی.

بولغانق بباء عربی کدر و تیره، گویند: بُلغانق

سو یعنی آب کدر و تیره.

بولغادی پیچید و بهم پیچید.

بولک بکاف عربی دوچیز سیاهست که در

گوشه های کمان می باشد که آنجا دو زه

می گذارند و می چسبانند.

پولادی بدهن دمید.

پولاب بباء عجمی دمیده و بباء عربی آب را

گل آلود کرده.

فصل المیم

بویا ماق رنگ کردن.

فصل النون

بنونکو چُناغ که از یراق اسب است.

بویان این طرف.

بویون و بیون بباء عربی کردن.

بوینیغه بگردن او.

فصل الواو

بو بباء عربی این.

فصل الهاء

بهاژون^۲ قول دست راست.

بَهلی بهله.^۳

فصل الیاء

بای بباء عربی غنی و توانگر و منعم. [۵۹]

[الف]

باب القاء

فصل الباء

بُپراق خاک.

۲. کذا فی الاصل در لغت بخاری (ص ۸۸)

"بهاژون" را به همین معنی آورده است.

۳. بهله به معنی دستکشی است که بازداران هنگام در

دست داشتن باز بدست می کنند.

۱. کذا فی الاصل. در ابوشقا، این واژه به معنی

«بی حاصل» و «بلاخیز» آمده، ولی در ترکی آذربایجانی

«بالالیق» به معنی زاهدن است.

تیپه تل بلند.	تا پغانغه بکسی که یافته است.
توپه فرق سر و تل.	تا پمانغونگ نخواهی یافت.
توپا ایضاً بمعنی مذکور.	تا پیب یافته. [۵۹ ب]، مثال:
توب بیخ درخت و غیر آن و گفته: توبیده بیخش.	تا پیب آرایش آندین ملک و زینت بولوب ایل ایچرا ملک آراغا شهرت ^۲
توب سیز و توب سوز بی بیخ.	تا پماغان دیگدور مثل نیافتن است.
تویی قعر آن و ذمه که بعربی اعصار گویند.	تا بتی یافت.
تا پشورماق تسلیم کردن.	تا پار می یابد.
تا بشورولدی سپرده شد.	تا پغوچی یابنده.
تا پوغ تعظیم.	تا پماس نمی یابد.
تا پوق خدمت بزرگی کردن که چون بیکدیگر رسند دست بر سر گذاشته تواضع کند.	تا پلماس یافته نمی شود.
	تا پلور پیدا می شود.
	تا پیشور ایضاً بمعنی مذکور، مثال:
تا پوقچی و تا پقچی خدمتکار.	کیم تیلاب موندا تا پقونگز یوقدور
تپنگو بکاف عجمی دامنه زین.	تا پیشور یریمز وطن اوق دور ^۳
تا پماق و تا پماغ یافتن.	تا پقوسی باید که پیدا کند.
تا پا المای نیافتن و پیدا نمی تواند کرد.	تا پقالی از آن وقت که پیدا کرد و برای پیدا کردن.
تا پقان دور یافته.	تا پغانی تا یافته.
تا پقایی خواهد یافت.	
تا پای پیدا کنم.	

تا پماغوم پیدا کنم و باید که پیدا نکنم، مثال
معنی اول.

انینگ همت بیله گربولسا بادی

شک ایرماس تا پماغوم بو ایش گشادی^۱

→
و شیرین نوایی است در ابوشغا (چاپ کاجالین، ص ۳۸۱) چنین آمده است: "انینگ همت بیله گر بولسا یادی / شک ایرماس تا پماغین بو ایش گشادی."

۲. از آن ملک آرایش و زینت یافته است، در میان ایل، ملک از آن شهرت یافته است. (پ)

۳. اگر مرا جستجو کنید مرا نمی یابید، محل دیدار ما در حقیقت وطن است. (کا)

۱. اگر از نام او همت خواسته شود، شکی نیست که این کار را گشاده خواهم کرد. این بیت که از فرهاد ←

می باشند [نباشند در نسخه صحیح نوشته	تا پمای نمی یابیم و نمی یابد.
۱۲] و غیر غلام که در خدمت اکابر و	تا پمای اولگان نیابنده آن.
طایفه بیکار و لوند.	تاپان یابنده.
تاتماق چشیدن.	تاییر اضطراب می کند.
تاتغیل بچش.	تاییر جیر و تاییر چیلار ایضاً بمعنی مذکور،
تاتای بچشم و چشیدن.	مثال لغت ثانی:
تات تورمس و تاتورماس نمی چشانند.	تاییرچی لار چو مرغ نیم بسمل
تاتلیغ مزه دار.	اوز اوزی بیرلا سوزلا شورغم دل ^۱
تیترامه ملرز.	تیب گفت.
تیتراگوج گوشواره و تالرزید و بکاف عجمی	تپیرانماک حرکت کردن و جنیدن.
سلسله [ای] که زنان بر روی آویزند.	تپیرادی و تپیراندی جنبید.
تیتراومه تب و لرز.	تپیراتالمای نمی تواند و نمی توانیم جنبانید.
توتاش مقابل و متصل و دو هم رنگ.	تپیرا بجنبان.
توتاش تون دو مکان بهم متصل و دو قبای	تپیرانور می جنبد.
هم رنگ.	تپیوک بکاف عربی و تاپاک [۶۰ الف] لگد.
توت غو چیزی که به آن آتش روشن کنند.	تپیتی لگد زد.
توتاشدور روشن کن.	تپیب منع کرده.
توتاشیب آتش در گرفته و آدمی یکدیگر را	توپچاق اسب ابلق.
دریافته و برخورداره بیکدیگر.	
توتاشتی ایضاً بمعنی مذکور.	فصل التاء
توتاشدی در گرفت.	توتون دود.
توتماق و توتماق [۶۰ ب] و تتماق گرفتن.	توتقان برنج.

توتماق معروف است که بعربی لاخته گویند.

تات^۲ طایفه ای از رعایا که در شهر ساکن

۱. چون مرغ نیم بسمل به خود می طبد و به خودش
غم دل را می گوید. (کا)

→
۲. "تات" اصولاً به کسانی گفته می شد که در میان
ترکان زیسته ولی ترکی نمی دانستند و بطور کلی
فرقه تاجیک، سنگلاخ به غیر از معنی اخیر، دو
معنی دیگر هم می دهد: عدل و داد و بچش.

- توت بگیر بصیغه امر.
توتقوم گرفتم.
توتقوم باید که بگیرم.
توتوقوسی باید که بگیرد و گرفتن.
توتوماغوسی باید که نگیرد.
توتوننگ بکاف عجمی باید که بگیرد.
توتوانگ بکاف عجمی می‌گیری.
توتوقو گرفتنی.
توتوق ایضاً بمعنی مذکور و گرفته شده و انقباض.
توتومادی نگرفت.
توتوب گرفته.
توتوپمین می‌گیرم.
توتوتغاج وقتی که می‌گیرد.
توتوای بگیرد و بگیرم.
توت لدی بگیر آماده شده.
توتقاو نگاهداشتن.
توتیک بکاف عربی چست و چالاک و کار گذار.
توداغ لب.
- فصل الجیم**
تاجانما برمگرد.
تاجانمادیم برنگردیدم.
تایچی اسم پادشاهان قلماق.
تواچی چاپار و بعضی چاپاری را گویند که شتر دواند، مثال:
- چریکه ایلابان میعاد و بلجار
تواچی هر طرف یتکوردی اولجار^۱
فصل الخاء
تخافو و تخق مرغ خانگی.
توختاماغ قرار گرفتن.
توختاسون قرار گیرد.
توختا قرار گیر و بایست و آهسته باش.
توختاماس نمی ایستد.
توختمش [۶۱ الف] آرام یافته .
توختاما قرار مگیر.
توختادی قرار گرفت و استحکام یافت.
تیخ محفوظ، مثال:
کافر و مومن ساری قیلسانک ساغلیج^۲
نی آنکا یاس و نی مونینگ کونگلنی تیخ^۳
فصل الدال
تیدکو روپاه.
تیدی منع کرد.
توداغ لب.
۱. پس از آن که روز جمع شدن اردو ومحل آن معلوم شد، چاپاران آن خبر را به هر طرف رسانیدند. (کا)
۲. ابوشقا به جای "تیخ" واژه "تینج" (دنچ یا آرامش) آورده و همین بیت را به صورت زیر می‌آورد:
کافر و مومن قیلسانگ سانج
نی آنگایاس و نی مونینگ تینج
۳. اگر درباره کافر و مؤمن فکر کنی، نه برای کافر یاسی هست و نه برای مؤمن حضور دلی (کا)

فصل الذال

تُدْرُوقُ دُمَ حیوان که بعربی ذنب گویند.

فصل الراء

تری پوست.

تیری پوست و زنده.

تیریگ زنده.

تیرکوزماق و تیرکوزماک زنده کردن^۱

تیرکوزگوجی کاف اول عربی و ثانی عجمی زنده کننده.

تیرالگان بکاف عجمی زنده شونده و جمع شونده.

تیرگوزور زنده می کند و می نماید.

تیرگوزدی نمودار شد.

تیراک ستون.

تیرگابان بکاف عجمی ستون نصب کرده.

تیرلاگان عرفناک، سلطان حسین میرزا:

تیرلاگان مهوش یوزونگ نیگ ایله لطف بارکیم

کورمادیک اول خوبلیق هرگز گل سیراب دا^۲

تورن و تورنا کلنگ .

تورغای مرغیست که آنرا جل گویند.

ترجاک ناصیه و موی پیشانی.

تِرساک [۶۱ ب] و تیرساک مرفق.

تیرناغ و ترناق ناخن.

تیرلیک یکتای که بعربی طاقیه گویند.

تاراغ و تراغ و ترغاق شانه.

تارغان شانه کردن.

تراغیل شانه کن.

تارغاندا وقتی که شانه می کند.

ترغاقلیق شانه دادن.

تیرکن عنان.

تورنغای چکاوک که بعربی قنبره گویند.

تورساقان کاسه کلان.

تورسُغ ظرف قمیز.

تورغهُ تون قبای بزینت.

تَرَانگغو و ترنگغو بکاف عجمی درخت گز.

تیراجی بجیم عربی ناودان و لوله چشمه.

تارتیماق در کمین بودن.

تارتماغ و تارتماق کشیدن.

تارت بکش.

تارتالیم بکشیم.

تارتمادی نکشید.

تارتامین بکشم.

تارتیبان کشیده.

تارتیغ پیشکش.

تارتیمادی کشیده نشد یعنی آن زمانه^۳ نرفت،

کنایه از امتداد زمان است [ابتداء در نسخه]

صحیح نوشته].

۱. در آذری "دورقوزماق".

۲. در چهره عرفناک آن مهوش چنان لطف و زیبایی هست که چنین خصوصیتی را در گل سیراب نیز

ندیدم. (پ)

۳. کذا فی الاصل و باید "زمان" باشد.

تارتما و تارتیما مکش.

تارتتی کشید و به آن زمان و به آن مدت کشید و آتش زبانه کشید و نوشت به اعتبار کشیدن خط.

تارتغان کشنده [۶۲ الف] و آنچه وی آنرا می کشد.

تارتیغان کشیدن و جواهر و غیر آنرا برشته کشیدن.

تارتانگیز بکشید.

تارتاردین از کشیدن.

تارتار می کشد هرچه باشد، از امثال شمشیر و کمان و آه و غیره و بمعنی شرب مایع نیز آمده.

تارغاشمق پریشان شدن.

تارغاتمه و تارقاتمما پریشان مکن.

تارقادی پریشان شد و پاشید.

تارقاماق پراکنده.

تارقاتمماق پراکنده کردن.

تارقاتمماغیل پراکنده مکن.

تارقانگ بکاف عجمی پراکنده شوید بصیغه امر.

تارقاتمماغی پراکنده کردن او.

تارقاتمگ پراکنده کردی.

ترغامیشی تفرق.

تاردی کاشت یعنی زراعت کرد.

تاریب کاشته.

تاریله کاشته شده.

تاریقماق تنگ شدن.

تاریق تنگی و مزرعه و دلگیر.

تاریغ ارزن.

تار تنگ و ضیق.

تاریقیب تنگ شده و به تنگ آمده [والد فقیر

گوید که شاید بمعنی دلتنگ شده باشد.

ص]، مثال معنی ثانی:

دوست لار بوگیجه واقف بولونگوز چیقغاتورور

انسزین آشفته جانم تن اویدا [۶۲ ب] تاریقیب

تاریقتم به تنگ آمدم [والد فقیر گوید که

بمعنی دل تنگ شدم است ص]

تاریقغاندا وقتی که تنگ می شود.

تاریقماغان و تارتیغماغان تنگ ناشده.

تاریقمه دلگیر مشو.

تاریقما تنگ مشو یعنی دل تنگ مشو.

تاریقتینگ دلگیر شدی.

ترخان قبیله ایست در جغتای.

تیرک و ترک بکاف عربی درختی است که

برومی قواق آقاجی گویند.

۱. دوستان بدانید که امشب بدون او آشفته جان من از

تنگنای خانه تن جدا خواهد گشت. اوغوز کوراوغلو

مصرع اول این بیت در ابوشقا قدری متفاوت است:

"دوستلار بو گیجه واقف بولونگوز کیم چیقادور."

ترجمه شعر: "دوستان، بدانید که جان دردمند من

امشب خسته گشته از خانه تن جدا خواهد شد."

تیرماندی سخت و محکم شد.	تیرماک چیدن.
تیرماب سخت و محکم کرده.	تیرمادیم نچیدم، مثال:
تیرمابان سخت و محکم کرده و به پنجه و ناخن خراشیدن.	جو وصل روضه سیدن تیرمادیم گلی هرگز نیچا توتار مینی بلبل دیگ آه و زاری بیلا ^۱
توره عادت و قانون و پادشاه زاده و باماله سپر که بقدا او می ساخته شده باشد که در روز جنگ آنرا به پیش خود گرفته جنگ می کنند.	تیر بچین و بر چین و عرق. تیرمه مچین. تیردینگ چیدی. تیریب برجیده.
توری مقابل و برابر و صدر.	تیرگونگ بکافهای عجمی باید که برجینی.
توری گا بکاف عجمی بصدر و بکنج و به بیخ آن و بایست و ساکن شو و صبر بکن. توروش ایستادن و صبر و طاقت. تورماق ایستادن.	تیرگاک کاف اول عجمی و ثانی عربی چیده و چیزی که چرخ داده شده. تیرگامیش برجیده و ضبط و جستجو کرده. تیریلگان چیده شده.
تورمایین پیش از آن که بایستد. تورماستنگغه بکاف عجمی باینکه نخواهی ایستاد.	تیرگاب بکاف عجمی چیده و برجیده [و] دیده و پائیده و جستجو کرده. تیرگادی جستجو و ضبط و حفظ کرد.
تورای بایستم. تورغیل بایست. تورار می ایستد.	تیرگ بکاف عجمی دفع و منع. تیرگاماک دفع و منع کردن. تیرین عمیق.
تورغای بایستد و ساکن شود و نام مرغی است که آنرا طویفار گویند. تورمیش و توروب ایستاد. تورغالی از آن گاه که ایستاده. تورغان آن که ایستاده.	تیرینگ بکاف عجمی عمیق [۶۳ الف] و بچین و بر چین بصیغه امر. تورت چهار. تورتا و چهار کس. تورتونج چهارمین.
تور بایست [۶۳ ب] و ساکن شو و بپا برخیز و دام بمعنی شبکه و صدر خانه و کنج	

۱. چون از روضه وصل او هرگز گلی نچیدم؛ چطور مثل بلبل، آه و زاری مرا در بر می گیرد.

- خانه و باماله ریسمان و غیر آن پیچانیده بستن باشد.
- تورلانغان آن که ریسمان و غیر آن پیچاند و بندد و برشته کشیده، مثال :
- پرده لار بیر بیرگه ایلانغان
- درّ و انجمدین اینجو تورلانغان^۱
- تورلادی ریسمان و غیر آن پیچید.
- تورما و تورمایی لباس که صلحا می پوشند.
- تورتا و تورتالاسی و تورتالا و تورتالا ایضاً بمعنی مذکور.
- تورتان پوستین.
- تورغوزماق برخیزانیدن.
- تورغوزونگ بکاف عجمی برخیزانید.
- تورغوز مایین بر نخیزانیدی.
- تورلوک بکاف عربی یک نوع.
- تورلوک تورلوک هر نوع جنسها و غمها.
- تورغو نگینی که پادشاهان بر سر حکم و پروانه می زنند [والد حقیر گوید که این عبارت در نسخه صحیح نیست و در آنجا چنین است که قماش رنگینی است که بر سر احکام می چسبانند جهت حفظ کاغذ ص]
-
۱. پرده ها یک یک بیک در کنار هم ؛ با درّ و مروارید مزین شده. این بیت در ابوشقا چنین است:
 پرده لر بیربرگه ایلانغان / درّ انجمدن اینجو تورلانغان
 (۱۵)
- تورادی و تورودی چیزی از عدم بوجود آمد.
- تورایدی کرده باد.
- تارماشماق چنگ و ناخن زدن.
- تارماشیب چنگ و ناخن زده، مثال:
- چیقدی زلقین سالغاج اوق چاه زنخداندین کونگل [۶۴ الف]
- عنکبوت اول نوع کیم تاریغا چیقغاج تارماشیب^۲
- تارماندی چنگ زد، مثلاً بر دیواری یا درختی بالا رفت.
- توروغلیق و تورلوغ پرده خرگاه صحرانشینان.
- تیورآلماق فرورفتن و سوزن و امثال آن.
- تیوروک بکاف عربی سوزن و مثل آن فروبرده و پیوند و بخیه و ته شده و وصله خرقة.
- تیورولدی سوزن و امثال آن فرو رفت.
- تیورلوب و تیوراب سوزن و مثل آن فرو رفته.
- تیور آتای سوزن و مثل آن فرو برم و ته کنم.
- تیورالیب فرو رفته سوزن و امثال آن ، مثال:
- قتل قیلد نیگ کونگومی بات بیر کفن دیکماک ایکین
- اوقلارینگ دین قالدیلارجان پرده سیدا تیورالیب^۳
-
۲. هنگامی که تاب زلفت را پائین انداختی، دلم از چاه زنخدانت بر آمد و همچو عنکبوتی که از ساقه ارزن بالا رود بدان چنگ می زند. در متن غرایب الصغر که این شعر از آنجاست، مصرع دوم چنین است " عنکبوت اول نوع کیم تاریغا چقتی یارماشیب" (ابوشقا چاپ کاجالین، ص ۳۹۱). ترجمه از جوادی است.
۳. کشتی دل مرا عجباً کفنی حاضر داری؛ تیرهای

تیور می گوید.

توزاتای راست کنم و بسازم.

توزاتیب راست کرده و تمام کرده.

توزات راست بکن و بساز بصیغه امر.

فصل الزاء

توزدی راست کرد، مثال:

توز دشت هموار و راست، مثل نیزه و تیر و

جان آرا تغین گوروب کونگولوم قوش توزدی نوا

مرد راست و اسباب مجلس بچین و سازی

طوطی دین کیم تکلم ایلا گای کوزگو کوروب^۱

به آهنگ آر بصیغه امر و میان دو کس

به معنی خاطر خوش شدن نیز آمده.

موافقت انداختن و نمک و غبار و هموار و

توزارمین به معنی ثانی است، مثال:

باماله صبر و طاقت و کرده.

گر جفا قیلسانگ بنکا و قیلماسنگ داغی وفا

توزاغ دام گنجشک. [۶۴ ب]

اوزگلارگانی وفا قیلسانگ توزارمین بی وفا^۲

توزمادینگ بکاف عجمی صبر نکردی و

طاقت نیارودی.

توزانگ بکاف عجمی زمین نرم پر خاک که

توزگایمو بکاف عجمی آیا صبر کرد طاقت

سنگ نداشته باشد. [۶۵ الف]

آورد و طاقت بیارد.

تیزماک برشته کشیدن.

توزماس مین طاقت نمی آرم.

تیزیب برشته کشید.

توزاک بکاف عربی راست.

تیزیلگان برشته کشیده شده.

توزلکیدین از راستی آن.

توزلوک بکاف عربی راستی.

توز لوکیدین از راستی خود خودش.

۱. از دیدن تیغ جان آرای او مرغ دلم به نوا در آمد؛

مثل طوطی ایکه در مقابل آئینه ایستاده باشد. در

ابوشقا این بیت مختصری متفاوت است: جان آرا

تیغین گوروب کونگولوم گوشه توزدی نوا، طوطی تک

کیم تکلم ایلیگای کوزگو کوروب. (کا)

۲. در ابوشقا این بیت به صورتی دیگر آمده است: گر

جفا قیلسانگ توزرمین غیلماسان داغی وفا؛

اوزگلرگه نی وفا قیلسانگ توزرمین نی جفا.

مصطفی کاچالین این را چنین ترجمه کرده است:

اگر به من وفا نشان ندهی و داغ جفا بر من نهی،

ممنون خواهم بود. به دیگران هر قدر وفا کنی جفا

حساب نمی شود، و ممنون خواهم بود.

نگاهت مانده اند فرورفته در پرده جان من.

این شعر در ابوشقا به صورت زیر آمده است:

قل چون قیلدونک کونگولونی بیر کفن تیکمساک ایکن /

اوقلارینک کیم قالدیلار جان پرده سیغه تیورالیب. (کا)

توشتی افتاد و از اسب و بلندی فرود آمد و
بمنزلی قرار گرفت.

توشارگا بکاف عجمی فرود آمدن.
تشکویبر منزلگاه.

تاووش صدا و آواز و صدای پا. [۶۵ ب]
تاوش صدای پا و صدایی که بغفلت شنوند.
تاشیقماق مانده شدن.

تاوشالماق ایضاً بمعنی مذکور زبون شدن.
تاوشالدیم مانده شدم و زبون شدم.

تاوشالور مانده می‌شود و زبون می‌شود.
تَوشقان و تاوشقان خرگوش.

تیشکاری بکاف عربی برعکس.
توشماک فرش کردن.

توشالدی انداخته شد.
توشاب فرش کرده مثال:

توشاب قصر ایچرا یوز دیبای گلرنگ

قویلدی تخت گردون سای گلرنگ^۱

توشالیب فرش شده.

توشالیب تور ایضاً بمعنی مذکور.

توشالگاج بکاف عجمی چیزی که فرش
کنند.

توشگای فرش بکن.

توشگالی فرش کنیم.

توشاک نهالی.

توشوق مثل.

تیزلگای برشته کشیده شود.

تیز برشته بکش بصیغه امر و زانو.

تیزدی مهر[ه]ها در رشته کشید.

توزوک بکاف عربی ساخته و حاضر و مزین
و با نظام یعنی آراسته و در رشته کشیده.

تیزاک سرگین.

توزغو از هم پاشیدن و پارچه حریر که بر
احکام چسبانند.

توزغونوب از هم پاشیده شد.

فصل السین

تیسا اگر منع کند.

توسقاوول قراول لشکر.

تَسکر واژگون.

تسکری بکاف عربی برعکس.

توسامیشی رجوع فرمودن.

توس غبار.

تاس، طاس.

فصل الشین

تیشی و تشی ماده.

تاشاق و تشاق خصیه.

توشماق افتادن و فرود آمدن.

تشماق ایضاً بمعنی اول.

تُشور فرود آر.

۱. درون قصر را با صد دیبای گلرنگ فرش کرده؛ در
آنجا نهاده تخت گردون سای گلرنگ.

تاشلاماق انداختن.
تاشلادی پرتاب کرد.
تاشقونجه و تاشقوجه تا از سر بدر رود و آب
و غیر آن، مثال لغت اول:

قدحفه باده تریاقینی تاشقونجه قوی ای ساقی
که غم زهری بیله جامیم تولوبتور بلکه تاشیبتور^۴
تاشیب از سر بدر رفته.
تاشقون ایضاً بمعنی مذکور.
تاشقوجی از سر بدر رونده.
تیشوک و توشوک بکاف عربی و تیشینگ
سوراخ.

تیشوکلو سوراخ ها.
تیشمک سوراخ کردن.
تیشلگان سوراخ شده.
تیش سوراخ کن و باز کن بصیغه امر و به
اماله، دندان.

تیشلمیش سوراخ شده [۶۶ ب].
تیشکالی بکاف عربی برای وا کردن و واشود.
تیشلردا در وقت دندان گرفتن.
تیشلارگا به دندان گرفتن.
تیشغاراب گزیده و دندان گرفته.

۴. ای ساقی تریاق باده را در قدح پر کن تا سر رود؛
چون زهر غم جامم را پر کرده بلکه سر رفته است.
در ابوشقا "زهر جانیم" است به عوض "زهر
جامیم." (ک)

توش طرف و جانب و سینه و برابر و دوچار
شده و خواب و وقت نیم روز و آن وقت
است که آفتاب شروع بگرم شدن کند، مثال
آخر:

توشدا کوردوم عارضین کونگومنی بوزدی عشق ایله
اول قدر گرم ایتی^۱ کیم توش وقت خورشید ایتما گای^۲
توشگیل [۶۶ الف] خواب ببین.

توشکوردم خواب دیدم.
توشکا بخواب، مثال:
گیجه کیم توشکاگیرکای اول سعادت اختری؛
بیرماگیل یا رب منگا بو اویقو دین
بیدارلیغ.^۳

توشکیلدی از برابر آمد.
توش اولفاج آن وقت که دوچار شد.
تاش بیرون و سنگ.
تاشقارماق بیرون بردن.
تاشقاری بیرون.
تاش بقه سنگ پشت.
تاش آشیح دیگ سنگی که بعربی برمه گویند.

۱. در حاشیه: اولدی.
۲. در حاشیه: اولماقای. معنی شعر: در خواب دیدم
عارضش را از عشق دلم سوخت؛ آن قدر گرم شد
که وقت گرم شدن خورشید در نیم روز.
۳. شب که آن اختر سعادت به خواب من آمد؛ گفتم
خدایا مرا از این خواب بیدار مکن. اوغوز
کور اوغلو. این بیت در ابوشقا اندکی متفاوت است:
گیجه کیم توشمگه کیرگی اول سعادت اختری؛
بیرمگیل یا رب منگه اول اویغودین بیدارلیغ؟

تیش سُرکو مسواک.
توشلوق طرف.
توشومدین از هر طرف.
تُغاز زاغ سیاه.
توغان شهباز.
تواغ ناخن و سرپوش لنگری و قزغان و غیره آن.

فصل العین

تُواع سم مرکب.

تویغان سیر.

تویغارماین سیر نکرده و آگاه نکرده.

تویغارغالی برای سیر کردن.

تویغاریان سیر کرده.

تاووغ مرغ خانگی. [۶۷ الف]

فصل الغین

توغری راست.

تاغ کوه.

فصل الفاء

توغراماق ریزه کردن.

توفراغ خاک.

تغای خالو.

توغ گرد و غبار.

فصل القاف

توغماق طلوع و زائیدن.

توقسان نود.

توغقان از مادر زاینده.

تاووق مرغ خانگی.

توغغان ایضاً به معنی مذکور و دو برادر توام.

تقی دیگر.

توغغالی برای زائیدن و تا زائیده.

توقمار تیر بی پیکان.

تغیغدی زایید

توقسابای ایشیک آقاسی باشی.

تاغار و تغار ظرفیست که بفارسی نیز

تویوق نوعی از شعر است ، نوایی گفته:

مستعمل است و از پوست ساخته شراب

انگاماین سوزدا تویوق بحرینی

در آن می‌ریزند، مثال:

قایسی تویوق بلکه توشوق بحرینی^۲

کیتور ساقی تاغاری بحر تمثال

قدح کشتی سین اول بحرینا سال^۱

تغاری بحر تمثال؛ قدح کشتی سین اول می بحرینه

سال. " (کا)

۲ "تویوق" نوعی شعر است در بحر رمل مسدس

مقصور، و "توشوق" نوع دیگر است از نظم ترکی و

۱. ساقی بیار آن تغار بحر مانند را؛ و بیانداز کشتی

جام را در آن. در ابوشقا (چاپ کچالین ، ص

۴۰۱) این بیت بدین صورت است: "گتیور ساقی

و آن دو بیت است که سه مصرع آن تجنیس و ایهام باشد.

تاقه تقه^۱ که بر اسب میزنند.

تایاق عصا و دگنگ.

توقوز عدد نه و عادت جغتای است که در

مجلس شراب اگر از قدح یک قطره بریزد

نه قدح میخورند و اگر قدح بریزد سی قدح

میخورند و معنی دیگر اینکه اگر از قدح

کسی قطره بچکد نه قدح همانکس

میخورد و اگر بریزد سی، مثال:

غم غذاسی آراسیده قانی ترکانه ایاق

تور آئینی بیله تامسا توقوز اقسه اورتوز^۲

توقاشماق بهم خوردن.

توقتادی استحکام یافت و ساکن شد و فرو

نشست.

توقولماق بافانیدن.^۳

توقولمیش و توقلقان و توقولغان بافته شده .

تویقون [۶۷ ب] باز سفید.

تویقارماق سیر کردن.

تویقارماس سیر نمی کند.

توقغان از مادر زاینده و طلوع کننده، مثال

ثانی:

ایمدی بوتکان سرو دیک هرساری قدی جلوه گر

تانکلا توتغان مهر یانگلیغ حسنی روز افزون بیگیت^۴

فصل الکاف

تکبیر ارناک انگشت سبابه.

تکئی ذرت مقشر.

توکی برنج و ارزن.

تکئه تابه آش که بعربی نقیر گویند.

تکلای نیمچه که بعربی بعلتاق گویند، نوعی

از ثیاب است.

تک بکاف عربی بدل و مثل آن و تنها.

تیک تورماق دم نزدن گفتگو را و بس کردن.

تک تور ساکت شو.

تک تورغیل ایضاً بمعنی مذکور.

۳. کذا فی الاصل. گویا مؤلف می خواست از فعل

"بافتن" فعل متعدی درست کند.

۴. اکنون او چو سروی می بالد و قدش هر سو جلوه گر

می شود، چون آفتاب سحرگاه حسن روزافزونش

جهان را مسحور می کند.

→ به آواز هم اطلاق می شود و صورتی غیر منتظم دارد و اکثر در روستاها سروده می شود. نوایی می خواهد بگوید کسی که بین این دو نوع شعر تفاوتی نمی گذارد، چگونه می تواند یکی را به دیگری ترجیح دهد؟ در بخاری به جای "ایکامابین" "آنکلامابین" آمده است که معنی درست تری دارد:

نمی دانی در شعر بحر تویوق را؛ کدام بحر تویوق است و کدام توشوق.

۱. "تقه" به معنی نعل اسب است.

۲. کجاست قدح ترکانه در غذای غم (یا میهمانی غم افزا)؛ رسم میهمانی است که اگر قطره ای بچکد نه قدح باید خورد و اگر سر برود سی قدح.

- تگروک کاف اول عجمی و ثانی عربی، مدوز. تیگروک ایضاً بمعنی مذکور. توگول بکاف عجمی نیست. توکولدوم گره شدم. توکولما گره مشو. توگا باش بکاف عجمی لوح مزار. توکان داغ. توگون و توگن بکاف عجمی ایضاً بمعنی مذکور و گره. توکوز معمور و همه و بی مثل و بکاف عربی تمام و مکمل. توکونسا بکاف عربی [۶۸ الف] تمام و آخر شدن. توکانگانیلدی کاف اول عربی و ثانی عجمی تمام کرده شد و تفحص کرد. توگوشماک کاف اول عجمی و ثانی عربی جنگ کردن. توگ بکاف عجمی موی. تکامیش و تکامیشی از عقب گریخته رفتن. تگشمشی و تیگشمیشی در درگاه پادشاه ایستادن از روی خضوع. تگاو بکاف عجمی آبی که از درّه میریزد. توکولگودیکدور کاف اول و ثالث عربی و ثانی عجمی، مثل آنست که بریزد. والد
- حقیق گوید که ظاهر اینست که بریزند باشد. توکماک ریختن. توککوجی ریزنده. تینک بکاف عربی هذیان گفتن بیمار که از ضعف عقل وی زایل شده هذیان می گوید. تیک بکاف عربی بدوز و تیز و تنها. تیکماک بکاف عربی دوختن و کاشتن و بکاف عجمی گوش انداختن به حرفی و چسبیدن. تیکارگا بدوختن و کاشتن. تیکتی بکاف عربی پارچه دوخت و درختی کاشت و بکاف عجمی به آن چیز خورد و متصل شد. تیکدی خورد و رسید. تیکمدی نخورد. تیگیب بکاف عجمی به آن خورد و رسید و بکاف عربی [۶۸ ب] کسی که از حیرت ساکت شده. تیکوردی به آن خورانید و رسانید، و متصل کرد. تیکسا اگر به آن بخورد و برسد و لیاقت داشته باشد. تیگماس بکاف عجمی لیاقت ندارد. تیگن بکاف عجمی و تکان خار. تیگرو بکاف عجمی و تیکن هردو با لفظ

تیلمور حیرت در نگاه.
تیلموروب بحیرانی نگاه کردن و چشم براه
ماندن و چشم فراخ کرده و نظر دوخته
نگاه کرده.

تیلموردی حیران شد و چشم را فراخ کرده و
نظر دوخته نگاه کرد.

تیلمورور حیران می‌شود و چشم را فراخ کرده
و دوخته نگاه می‌کند.

تلا و تالا سبزه زار.

تاله تاله پاره پاره و ریشه و ریشه.

تالاج احوال.

تیلپک کلاه.

تیل زبان.

تیلنی زبانرا.

تیلاک بکاف عربی طلبیدن .

تیلارمین و تیلرمن می طلبم .

تیلامان نمی طلبم.

تیلامین بطلبم و نمی طلبم و بزبان افتادم^۲.

تیلاب و تیلایی طلبیده.

تیلای بطلبم و طلبیده.

تیلادی طلبیده.

تیلادنگ طلبیدی.

تیلار می خواهد.

تیلکان شاهین.

تول زن بی شوهر و دول.

۲. یعنی برسر زبانها افتادم.

دیگر استعمال می‌شوند و به معنی انتهای
غایت باشند، مثلاً، تانغه تیکرو یعنی تا
صبح و فلانه تیکن یعنی تا فلان.
تیکرامه اطراف.

تیگرا بکاف عجمی و اطراف و دایره.

تکیل بکاف عربی امیدوار و منتظر باش.

تیکیش بکاف عربی بقدری که برسد و کافی
باشد.

تیگیرمن بکاف عجمی آسیا.

تیکشار بکاف عربی جمع می‌کند و بر
می‌چیند، مثال:

هرنی که او کسوتسانگ آلور چاغدا نرخ

عرض کونی بارجه نی تیکشار بو چرخ^۱

تکه بز.

فصل اللام

تالاق و تالاق سپرز که بعربی طحال گویند.

تُلاغ پاتابه که بعربی لفاف گویند.

تُلماجی زبانندان و مترجم.

تُلقوق و تَلوُب خیک.

تَلیم بسیار.

تال درخت بید و شاخ [۶۹ الف] درخت.

تیلمورماک اشک کردن چشم.

تیلمورورمین اشک میریزم.

۱. روز خرید هر قدر هم قیمت را ارزان بگیری ، این
چرخ روز عرض همه را روی هم جمع خواهد
کرد.(کا).

تلاش و تلاش حرکت بسیار.	تولی تلی تر که بعربی قشر الغُبیر گویند. ^۱
تلاشورایردی یعنی تلاش می‌کرد.	تولکو بکاف عربی روباه.
تالینماق تلاش کردن و اظطراب کردن.	تولوی آینه.
تاوولغا و تاولغا و تاولقا خود که برسر می‌زنند و مغفر.	تالین سگی که مانده باشد [۶۹ ب] و زبان بیرون آورده باشد.
تایلغاچ لغزیدن پا.	تالماق مانده شدن.
تایلپب لغزیده.	تالدی مانده شد.
تایلور میلغزد.	تالدینگ ماندی.
تایلسا اگر به لغزد.	تالغای مانده شود.
تیلکوروب بکاف عربی یعنی ایستاده [والد فقیر گوید که ظاهر اینست که به معنی ایستاده گوش بسخن می‌کند باشد ص].	تالغوم مانده شوم.
تیلوک بکاف عربی [۷۰ الف] و تلوک سوراخ.	تالیقیب مانده شده و سست شده.
تیلین چیزی پارچه پارچه برنده ^۲ شد.	تالیق می سست شد.
تیلبه دیوانه.	تالیقدیم سست شدم.
تیلبه راب دیوانه تر و دیوانه شده.	تالغا و تالقا یغما و تاراج.
تیلبه لار دیوانه ها.	تالقه باد که زیاده وزد.
تیلبه دیک مثل دیوانه.	تالای یغما کنم.
تیلبه راگان بکاف عجمی دیوانه شونده.	تالاردین از یغما کردن.
تیلبه راگاج به کاف عجمی از وقتی که دیوانه شده.	تالاب تاراج کرده.
تیلبه رانگاج دیوانه کرده.	تالغان یغما و تاراج.
تیلبه رادینگ بکاف عجمی دیوانه شدی.	تالقان ایضاً بمعنی مذکور و مانده شونده و مانده شده و گندم نارسیده را پختن و خوردن که آنرا سوتال گویند.
تیبا آلمان نمی‌توانم گفت.	تالقاندی تالان شد.

۲. کذا فی الاصل ولی باید "بریده" باشد.

۱. تلی به معنی تمشک است.

طیور که هر سال یک مرتبه پر میریزد و
قرض ادا کردن.

تالپور می جنبند.

تولوگوم هی تولوم بکاف عجمی در عروسی
و شادی رقص در ترکستان می کنند و به
آهنگ این کلمه را می گویند.

فصل المیم

تموز تابستان.

توماشاپ شال پشم شتر.

تمغاق کام که بعربی حَنک گویند.

تمور یاریق جوشن.

تمشوق منقار مرغ.

تومشوق و تومشوغ بینی هر چیز.

تام قطره و سقف و بام خانه.

تامماق چکیدن.

تامیزماق چکانیدن.

تامچی محل چکیدن و چکیدن قطره که چکه
گویند.

تامچیلر می چکد.

تامیز بچکان بصیغه امر.

تامز گوساله.

تامیزیب چکانیده.

تیم تیم قطره قطره و پر کند و گُلْ گُلْ
[۷۱ الف].

تیمیسی تیب بویی ادراک می کند که گوئیا
ادراک نمی کند و صدایی می شنود که گوئیا

تیباً آلمای نمی تواند گفت و منع نمی تواند
کرد.

تولوق و تولا و تولای پُر.

تولولوب پر شده.

تولقان ایضاً بمعنی مذکور.

تولغان گردانیده و پیچیده.

تولقانی پر شدن آن.

تولغای پرباشد.

تولقوم باید که پر کند و پر شوم.

تولون پر و تمام و ماه بدر کامل.

تولون آی ماه تمام که پر شده و غروب.

تولغاماق و تولغانماق پیچیدن.

تولغانندی پیچیده شد.

تولغانیب پیچیده.

تولغاب به پیچان.

تولغا به پیچ.

تولغار می پیچد.

تولغاما میچ و از عقب دشمن درآمدن [۷۰
ب].

تولغادی پیچید ، مثلاً ریسمان برو پیچید و
دست او را پیچید.

تولغاندورب پیچیده و گردانیده.

تولغاشیب پیچیده.

تولغاتورمین می پیچم.

تولغامای چرخ نهد.

تولاک ریختن مرغ پر خود را.

توللک بکاف عربی وقت ریختن پر که بعضی

نمی‌شنود^۱ و چیزی می‌فهمد که گویا
نمی‌فهمد و امثال اینها.
تومان کنایه از بسیاری است و در بعضی
ولایات هزار و در بعضی ولایات پنجهزار
و در بعضی ولایات ده هزار را می‌گویند و
از این شعر سلطان حسین میرزا هزار ظاهر
می‌شود:

یوز تومان خسرونی شیرین لعلیقه فرهاد اتیب

بی‌عدد لیلی نی قیلغان عشقیده مجنون بیگیت^۲
توموش حرف مزن.
توموشتی حرف نزد و از عجله و غضب و
حزن ساکت شده نشست.
تویماق سیرشدن.
تویمایین سیر نشده و سیر نشدم و آگاه نشده.
تویماغور سیر نخواهد شد.
تایماس نمیداند.
تماجامیشی مضایقه.
تامار و تمور و تامور رگ.
تامیش ماق شراب را بتانی خوردن جهت
ادراک لذت از غایت ذوق.
تامیش تامیش اندک اندک.
تاموغ و تاموق جهنم.

فصل النون

تنگری و تینگری الله تعالی.
تینگز دریا.
تنگه زر رایج.
تنگ چگونه.
تینمش سو آب ایستاده.
تونقطار یساول و کشیکچی و پاسبان.
تانغان و تانقطار پاسبان.
تنگفال یرلیغ یعنی حکم کلی.
تانماق بسکون نون انکار کردن و به کسر نون
شناختن.
تانار منکر.
تانماک منکر شدن.
تانمه منکر مشو.
تانمادیم منکر نشدم.
تانگارغه پیچیدن و بستن.

۱. در اصل صدایی "می‌شوند و گویا نمی‌شود" که درست نیست.

۲. شیرین با لعل لب خود هزاران خسرو را فرهاد کرده است؛ و لیلی بیشماری را در عشق مجنون ساخته است.

۳. کذا فی الاصل و غلط است، در ابوشقا و سنگلاخ (چاپ روشن خیاوی) "تیمورقانات" که به معنی "آهنین پر" می‌آید.

- تاناگون دیروز.
 تَنگ اتی یعنی روز شد.
 تَنگ یولدوزی ستاره روز که زهره است.
 تینگ بکاف عجمی برابر .
 تینکی مثل آن مثال:
 هم نهادی فلک نهادی تینکی
 هم سوادى جهان سوادى تینکی^۳
 تینگفور همسر و همچشم.
 تانما مدان و گمان مکن.
 تاندى دانست.
 تانیر میداند.
 تانیمای نمیداند و نمیدانم.
 تانی المای نمیتوانیم دانست و نمیتواند دانست.
 تانیلماس دانسته نمیشود.
 تانلاب میداند و تمیز و فرق میکند و میفهمد
 و اختیار میکند و فکر کرده، مثال معنی آخر:
 خطا چینیده تانلاب نازنین لار
 پری غلمان وش و حورا جبین لار^۴
-
۳. هم نهاد او نهادیست مثل طبیعت فلک؛ هم تاریکی او چون تاریکی جهان است. (ه.ب) "سواد" می تواند "آبادانی" و یا "سواد شهر" باشد.
 ۴. از چین و ختا نازنینان پریان غلمان وش و حورا جبین را انتخاب کرد. نصیری "تانلاب" را به معنی آخر آن یعنی "فکر کردن" می گیرد در حالی که استرآبادی در سنگلاخ آن را به معنی "انتخاب کردن" می گیرد، و این بیت را از فرهاد و شیرین بدین گونه می دهد: "خطا و چین دا تانلاب نازنین لار؛ ملاححت رسمیدا سحر آفرین لار."
- تانگب بکاف عجمی و سکون نون بریسمان پیچیده و بسته.
 تانگدیلا ر بریسمان پیچیدند و بستند، مثال:
 حریر و حله ایچرا باغلابان چست
 مرصع مهد ایچینگا^۱ تانگدیلا رست^۲
 تانگسام پیچیده و بسته.
 تانگاسانگ بکاف عجمی اگر ببندی.
 تانگاردین از بستن.
 تانگلاماق پیچیده بستن و یاد کردن.
 تَنسوق جنس نفیس کم یاب.
 تانسوق و تانسوغ تعجب کردنی .
 تانگیزغاب [۷۲ الف] تعجب کرده.
 تانگیزغاما تعجب مکن.
 تانگ بکاف عجمی صبح و عجب مثلاً گویند
 نی تانگ یعنی چه عجب.
 تانکفاچا و تانکفاتیکرو تا صبح و تیکرو
 ادات انتها و غایت است.
 تانگلایم و تانگیم که هر دو بکاف عجمی
 اولین روز من.
 تانکلا اول روز و فردا.
 تَنکدا فردا.
 تانگا در فردا.
-
۱. "ایچینکا" در ابوشقا (چاپ کاجالین، ص ۴۱۰) "ایچیندا" است.
 ۲. میان ابریشم و حله به چستی بستند؛ در میان مهد مرصع پیچیدند. "روست" به معنی محکم و درست است.

- تانیق و تویناغ سم و ناخن.
تویناک خربزه.
- توناغ آن باشد که بچیز باریک یا به آفتاب
بدقت نگاه کرده چشم خیره شود و تیرگی
چشم و آتش شعله ور.
توندی چشم خیره شد.
- تونگل بکاف عجمی بفرغت نومید شو.
تُنْگَل نا امید.
- تونگلدی نا امید شد.
تونگولوب نومید شده.
- تون قبا و جامه و سایر لباس و باماله شب.
تونگ بکاف عجمی و به اماله ظرف مطلق
شراب و از سرما [۷۳ الف] افسرده شده،
یخ بستن، بلکه امر کردن که از سرما یخ
ببند.
- تونگوب از سرما یخ بسته.
تونگار از سرما یخ می بندد.
- تونبان زیرجامه.
تون گیجا و تون آقشام دیشب.
- تونگلوک کاف اول عجمی و ثانی عربی
روزنه‌ای که در سقف خرگاه صحرائشینان
می‌باشد که چون آتش می‌سوزانند جهت
رفتن دود باز می‌کنند و چون باران می‌آید
و سرما می‌شود می‌پوشانند.
- تونلوک ایضاً به معنی مذکور و جمعیت
بسیار.
- تونبک بکاف عربی ساریست که مسخره‌ها
می‌نوازند.
- تانلامیش [۷۲ ب] دانسته و فهمیده و اختیار
کرده.
- تانکلانان نمی فهمیم.
- تانیب بفهمان و فکر کرده، [والد حقیر گوید
که ظاهر اینست که تانیب باشد.] مثال ثانی:
تانیب اول فصل رنگین اهل نیرنگ
موافق ایلا کایلار قصرنی رنگ^۱
- تانلاغان شناسنده.
تانلاغانلار شناسنده‌ها.
- تانیشماق یکدیگر را شناختن.
تانیشتی شناختند یکدیگر را.
- تانیمغه نشاسد.
تنبول برگ خوش بوست در هند که هندیان
می‌خورند.
- تنقال به لشگر خبر کردن و گفتن که در وعده
گاه جمع شوند.
- تَنقا شتر.
تُنْگوز خوک.
- تانوق گواه.
تانوغ آشنا.

۱. من این بیت را در ابوشقا و یا سنگلاخ پیدا نکردم
مصطفی کاجالین کلمه اول آن را "تایپ" می‌خواند
به عوض "تانیب" و آن را چنین معنی می‌کند: "اهل
نیرنگ رنگ آن موسم را یافتند، و کوشک را مطابق
آن رنگ کردند." اگر "تانیب" نصیری را بگیریم
می‌توان گفت: "رنگ آن موسم را می‌دانستند و
مطابق آن قصر را رنگ کردند."

تینماق آسودگی و آرام گرفتن و استراحت
کردن، مثال معنی ثانی:

ضعف وقتی کوییدین چیقماق تخیل ایلاسام

ایکی قاتلا بیر قدمدا تینماق ایسترمین هاریب^۱

تینای آرام گیرم. مثال:

عقل رنجیدن امان ایستاب توتوب مین میکه

ای خرد قوی کیم تینای بیر لحظه بو مأمرا^۲

تینمادی آرام نگرفت.

تینالمای آرام نمی توانم گرفت، مثال:

ایشیتکاج عشق و [۷۳ ب] عاشیقلیق سرودین

تینا آلمای کوزیدین عشق رودین^۳

تیندی آرام گرفت و سخن گفت و گوش

انداخته شنید و از مشقت زبون گشته

ساکن شدن باشد.

تینسا سخن بگوید و گوش انداخته بشنود و

اگر منع کند.

تینسای سخن بگویم و ساکن شده بشنوم.

تینگانگای بکافهای عجمی سخن گفته شود و

شنیده شود.

تیندوزوب متکلم و امین و مستمع ساخت.

تنبیب شنیده.

تینما حرف مزن.

تینماغور ضعیف و ناتوان می شود.

تایانغان تکیه کنم، مثال:

ضعفم ایچره قصر تامیغا تایانغان دیک دورور

هر ساری کورسانگ یا پوشقان گویی نیک دیواریده^۴

تینگای بکاف عجمی سربینی.

تویون سیر.

فصل الهاء

تیوه شتر.

فصل الیاء

تای کره اسب.

توی ولیمه و عروسی و ضیافت وسور و نام

مرغیست بعربی جرجل گویند.

۴. این بیت با آنچه در ابوشقا آمده فرق دارد:

ضعفیم ایچره قصر تامیغا تایانغان دیک تورور؛ هر

سامان کورسانگ یاپوشقان تامینینگ دیواریدا.

ومعنی بیت خیر مطابق ترجمه کچالین چنین است:

"بر دیوارهایی که سقف قصر بر آنها ایستاده

چسبیده گاهی ببینی، از فرط ضعف من چون گاهی

بر دیوار قصر چسبیده‌ام یا تکیه داده‌ام." ولی

نصیری به عوض "سامان" (گاه) "هر ساری" آورده

است که معنی "در هر سو" را می دهد.

۱. وقت ضعف اگر خیال بیرون رفتن از کویش را

داشته باشم؛ در هر یک قدم دوبار می خواهم

خستگی در کنم.

۲. از رنج عقل خواستم امان بگیرم در میکه؛ ای خرد

بگذار یک لحظه در این مأمرا آرام بگیرم.

۳. "تینیا نمای" در آذربایجانی "دایانماز" است. معنی

بیت: "وقتی که شنیدم سرود عشق و عاشقی را،

رود اشک از چشمانم نمی‌تواند آرام گیرد." در

ابوشقا مصرع دوم چنین است: "تیا آلمای کوزوندن

ایکی رودین".

باب الجیم

فصل الباء

جیبون کوغ به جیم عربی که بعربی کله گویند. چاپقولاش [۷۴ الف] به جیم عجمی باختیم در معرکه و دستبرد نمایان نمودن. جیلقان ریزه ترین پرها. چاپقون به جیم عجمی ایلغار و تاخت کردن و چرخچی دو لشکر و برف و باد و باران. چاپفون دمه و برف. چاپقونچی تاراج کننده. چاپماق دویدن و سر بریدن، مثال معنی ثانی: قتل ایشی گا چون یانیدن چکنی تیغ باشین آنینگ چاپماق ایچون بیدریغ^۱ چاپتی دوید و قطع کرد و دوانیدن اسب و فرود^۲ آوردن تیغ. چاپتوردی دوانید. چاپان دونده و خفتان که پینه و کهنه شده باشد.

چپان جامه کهنه.

چاپیب دویده.

چاپشتی دوید با جماعتی، مثال:

چاپشتی هر کیشی برساری تورمای

یارم ساعت توروب بر دم اوتورمای^۳

۱. برای قتلش چون از نیام کشید تیغ؛ برای بریدن سر او بی دریغ.

۲. در اصل "فروز آوردن" که معنی نمی دهد.

۳. هر کسی به سویی می دوید مدام؛ نیم ساعت ایستاده یک لحظه ننشست. (ه.ب) در ابوشقا (چاپ کاجالین، ص ۵۰۵) مصرع اول این بیت چنین ←

چاپار به جیم عجمی کسی که به ایلغار رود.

چاپارسیز می برید به دو معنی.

چاپقان آنچه بریده.

چوب به جیم عجمی راست و لایق و صدق.

چوپروشوب اصل و از عقب یکدیگر رفتند.^۴

چوپچوق به جیم های عجمی مرغی است که

به رومی [۷۴ ب] بقنه جادو^۵ گویند و

گنجشک را نیز گویند.

چوپولماق پاره پاره شدن چیزی از کهنگی.

چوبولغان به جیم عجمی آنچه پاره پاره شده

و پارچه بسیار کهنه و چیزی که سر آن

پاره و سوراخ شده باشد و ریسمان

گردیده به چیزی بستن، مثال معنی اول:

بر چوبولغان تاریدورور افلاک قصریفا کمند

کیم اورور قصرایسکی شالیدن کسوت انگا^۶

→

است: "چاپشتی هر کیشی بیر ساری تورمای".

۴. در حاشیه نوشته شده: «در نسخه صحیح بجیم سه نقطه گذاشته ۱۲».

۵. به رومی گنجشک را "جادو قوشی" می گویند.

"لغت چغتای و ترکی عثمانی" تالیف بخاری.

۶. در قصر افلاک کمندبست پاره پاره؛ که او

می خواهد از شال کهنه [عشق] قبایی بر آن بسازد.

در ابوشقا به جای کلمه "قصر" واژه "عشق" آمده

است. "هر چوبولغان تاریدورور افلاک قصریفا

کمند/ اول کی بولسا عشق ایسکی شالیدن کسوت

انگا" و معنی آن مطابق کاجالین چنین است: "هر

تار منگوله او بر قصر افلاک کمندبست؛ گونیا که از

شال کهنه عشق لباسی بر او هست."

اول عجمی و ثانی عربی امیدى که حصول آن مقرر نباشد و سخن.

چابین و چپین به جیم عجمی مگس.

فصل التاء

چاتیر بهجیم عجمی خیمه.

فصل الدال

چاودی به جیم عجمی بسیارکشت و نامدار شد و شهرت یافت.

فصل الجیم

چوچک بکاف و جیم اول عربی و ثانی عجمی مثل و افسانه.

چدار به جیم عجمی تحمل

چیداماق تحمل کردن.

چیداب^۳ صبر کرده و طاقت آورده.

چیدارمین صبر می‌کنم و تحمل می‌کنم و طاقت می‌آرم.

چو چوک^۱ به جیم های عجمی و کاف عربی شیرین و لذیذ و خوش مزه.

چوچوت شیرین کن.

چیدرمین می‌ایستم.

چوچو تماک لذیذ و خوشمزه کردن.

چیداغای صبر کند و طاقت آرد.^۴

چیچاک به جیم های عجمی ریاحین.

چیده مان نمی‌ایستم.

چواچ به جیم های عجمی چتر.

فصل الراء

چیچینج^۲ به جیم های عجمی دنبه گوسفند.

چرگاه به جیم عربی جمعیت به جهت شکار. چرگه به کاف عجمی یکجا جمع شدن خلق و اسب راندن و آلاى و بلوک و عزت و رفعت و قدر و مراتب.

چوچون به جیم های عجمی مسافر و غریب. چیچان به جیم های عجمی کم عقل بسیار حرف و آن کس که بی حرف باشد و خود را عاقل داند.

چیرگا به جیم عربی آلاچوق.

چیچقان به جیم های عجمی [۷۵ الف] موش.

چرّ پسر.

چرچرک و چیرچیرک بکاف و جیم‌های

چوچور گانماک به جیم های عجمی و بکاف

۳. در حاشیه: در نسخه صحیح به جیم یک نقطه نوشته، ۱۲.

۴. در حاشیه: در نسخه صحیح به جیم یک نقطه نوشته، ۱۲.

۱. در حاشیه: در نسخه صحیح به یک نقطه نوشته، ۱۲.

۲. در حاشیه: در نسخه صحیح جیم اول را یکنقطه نوشته، ۱۲.

- چردیب به جیم عجمی باد از شکم بیرون رفتن را گویند.
- چیرغاب به جیم عجمی جهت شکار مرغ تیر به هوا انداخته.
- چیرغالانکدین بر هوا تیر انداختن.
- چیری به جیم عجمی بازو.^۱
- چورگوک به جیم و کاف اول عجمی و ثانی عربی آتش سوزانیدن چیزی را که بیرون را بسوزاند و بدرون آن تاثیر نکند.
- چورگابان به جیم عجمی سوزاننده. [۷۶ الف]
- چورگادی سوخت.
- چورگانیب سوخته.
- چورگندی سوخته شد.
- چورگانندی پژمرده شد و برهم آمد.
- جوره گا بجیم عربی مرغ آبی.
- چورمگا و چپورنگا و چورتکه هر سه بجیم عجمی ملخ.
- چورپه بجیم عجمی بچه خوک.
- چارلانماق بجیم عجمی طلبیدن یعنی دعوت کردن.
- چارلانندی طلبید یعنی دعوت کرد.
- چارلادی به آواز طلبید و دعوت کرد.
- چارلار می طلبد.
- عربی لوله چشمه و مرغیست که بسیار می خواند و یاوه گویان را به آن تشبیه می کنند.
- جورکه نوعی است از اردک که کوچک می باشد.
- جیریب به جیم عربی قدری است [۷۵ ب] از زمین که مزارع و باغات را به آن حساب می کنند.
- چوئروک به جیم عجمی پوسیده.
- چراغ به جیم عجمی معروف که به عربی سراج گویند.
- چیرماماق پیچیدن.
- چیرماش پیچیده.
- چیرماشیب پیچیده شده.
- چیرماب بریسمان پیچیده و بسته.
- چیرما به پیچ.
- چیرماغان آنچه به پیچد.
- چریک و چیریک بجیم عجمی لشکری بی مواجب.
- چیرو به جیم عجمی پی در پی.
- چورچاک و چورچک به جیم های عجمی افسانه.
- چورچوک افسانه و قصه.
- چارقب به جیم عجمی خفتان بی آستین که خلعت امراء ترک و پادشاهان عجم است.
- چیرم به جیم عجمی شراره آتش.

۱. در حاشیه: در نسخه صحیح به جیم یک نقطه نوشته.

چارلابان طلبیده و دعوت کرده.

چارلا بطلب.

چاراشوق به جیم عجمی زبینه.

جیران به جیم عربی آهو.

جیرای چهره و سیما.

چغیر ایضاً به معنی اول.

چغ به جیم عجمی فریاد و مطلق گریه و

پرده خیمه که از نی می سازند و به دور

آلاچوب^۲ می کشند.

چوغ به جیم عجمی اخگر.

چایغالماق به جیم عجمی جنبیدن و برهم

خوردن آب و غیر آن.

چاغلماق به جیم عجمی ظن و گمان کردن.

چاغللابان گمان کرده و قیاس نموده و

فهمیده.

چاغللاب ظن کرده.

چاغللیغان ظن کننده.

چاغللدوم دانستم.^۴

چاغلادیم فهمیدم و قیاس کردم.

چاغلرمین خیال میکنم.

چاغللیغ بجیم عجمی یعنی مثل آن، گویند

فلان چاغللیغ یعنی مثل فلان.

چاغلین بجیم عجمی متعین و نامدار.

فصل الزاء

جواز به جیم عربی آلات خراس^۱

فصل الشین

جیشن به جیم عربی مطلق ضیافت و

صحبت.

چوشکورودی به جیم عجمی و کاف عربی

عطسه زد.

چوشکوه ماکیدن از عطسه کردن او.

فصل الغین

جیغه به جیم عربی پری که بر سر زنند و آنرا

قرقره گویند.

چغداوئل به جیم عجمی حافظ دنبال لشکر.

چاغ به جیم عجمی [ب ۷۶] وقت و زمان و

مقدار و کمانی که دو گوشه برده باشد، به

آتش درست کردن و بجای خود آوردن.

چاغی دور وقت است.

چاغیر به جیم عجمی شراب و آواز کردن.

فصل القاف

چایقالقان بجیم عجمی وقت پرزوری

رودخانهها.

۲. بنظر می رسد که "آلاچوب" باید "آلاچوق" باشد.

۳. در حاشیه: در نسخه صحیح به جیم یک نقطه

نوشته، ۱۲.

۴. والد حقیر گوید یعنی ظن کردم. ص

۱. خراس یعنی آسیایی که پای چهارپایان می چرخد.

(خر آس).

چایقالیب بهم برآمدن رودخانه و جنبیده و
برهم خورده [۷۷ الف]

چایقون زیاده شدن آب رودخانه.

چیقان به جیم عجمی شخص مفلس.

چاق به جیم عجمی وقت و مقدار و کمان
دوگوشه برده باشد، به آتش درست کردن
و بجای خود آوردن و سلامت.

چاقر به جیم عجمی شراب و آواز کردن.

چاقیراماق آواز کردن.

چاقین به جیم عجمی شعله که از پنخماق
بیرون می‌آید و رعد و برق، مثال معنی
آخر:

محترز بول شعله آه یمدین ای گل خرمنی

کیم چاقین خرمنغه توشکان نینگ عجب تاثیر بار^۱

چاقیرقاناب به جیم عجمی نوعی است از
اردک.

چایقاتی به جیم عجمی برهم زد.

چایقالدی برهم خورده.

چایقات برهم بز.

چقماق به جیم عجمی بیرون رفتن.

چیقارماق بیرون بردن.

چقورغودنک بیرون می‌آید.

چیقغالی برای بیرون آمدن و بیرون آیم.

چیقمایین بیرون نیامد و بیرون نیامدم.

چقتی بیرون آمد و برق زد.

چقنک بیرون روید.

چیقارغان آنچه بیرون آرد.

چوق به جیم عجمی اخگر [۷۷ ب] و به
ضرب جایی را زده گو^۲ کردن.

چوقماق به جیم عجمی جمع شدن.

چوقونگ به جیم و کاف عجمی جمع شوید
و گو کنید.

چوقاردین از جمع شدن.

چوقوغاج آن گاه که جمع شوید.

چوقتی جمع شد و گو کرد.

چاقماق به جیم عجمی معروف.

چقلتاق به جیم عجمی قوروت که به عربی
مصیل گویند.

چقخر به جیم عجمی چرخ و دولاب.

چیق به جیم عجمی یکی از اسباب خیمه
است.^۳

فصل الکاف

جکک به جیم عربی مرغی است که قجله^۴
نام دارد.

جک به کاف عربی نوشته و سجل و حجت
قاضیان و قرعه.

۲. کذا فی الاصل. "گو کردن" به معنی گود کردن است.

۳. در نسخه صحیح جیم را سه نقطه گذاشته ۱۲

۴. در ترکی آذری نیز همین مرغ را "قجله" می‌گویند.

۱. آی خرمن گل از شعله آه حذر کن؛ از شعله‌ای
که از صاعقه به خرمن افتد عجب اثری دارد.

چیکگوجا کاف اول عربی و ثانی عجمی تا بکشد.

چیکگوجه تاکشیدن.

چیکگانیم آنچه می کشم.

چیکنی و چیگین بکاف عجمی گره.

فصل اللام

جیلاو و جلاو به جیم عربی عنان.

چلیگار به کاف عجمی ایضاً به معنی مذکور،

مثال :

آت اوزه اورغان ایکاری زرنگار

بلکه چلینگار انگا گوهرنگار^۳

جیلدام به جیم عربی زود و جوان جلد و تند.

جاللق به جیم عربی تکلوتوی زین.

جلایر به جیم عربی قبیله ای است در جغتای.

جلبک به جیم و کاف عربی نوعی از حبوب

است که به رومی گوزلمه گویند.^۴

جولگه بکاف عجمی صحرای [۷۸ ب] سبزه

زار آبدار که در دامن کوه واقع باشد.

جیکیم بکاف عربی حجتیم و تمسکم.^۱

جوک بکاف عربی رنگ و لون و چیزی که

زنان بر سر می پوشند و یک رنگ قماش

خاص است و مژگان و مرغیست.

چیگ به جیم عجمی خام .

جوکی به جیم و کاف عربی نام شهریست در

خراسان مشهور به جوکی میرزا و به جیم

عجمی چوبی است که آن رشته سازند.

چاکوچ به جیم عجمی خانسک که بعربی

مطرقة گویند.^۲

چیکورتکا به جیم عجمی ملخ.

چوکور به جیم عجمی خار.

چکمن به جیم عجمی و کاف عربی چکمه

[۷۸ الف] و چاقشور و بعضی مطلق چوخا

را گویند.

چکوش به جیم عجمی معروف.

چاکلیغ و چاکلیگ به جیم عجمی و کاف

اول عربی و ثانی عجمی چاکدار یعنی پاره

شده.

چیگراتیب به کاف عربی بی خوابی شب.

چیکماک و چیکماق به جیم عجمی کشیدن.

چیکماگم نکشیدم.

چیکماگومدور کاف اول عربی و ثانی عجمی

باید بکشم.

۳. بر روی اسب در حال تاختن، زینش زرنگار؛ و

لگام اسبش گوهر نگار.

۴. به گفته مصطفی کاجالین این کلمه در ترکی عثمانی

"چلیک" است و "گوزلمه" ذرت و یا آرد ذرت

است.

۱. این نیز در نسخه صحیح به جیم سه نقطه است ۱۲.

۲. "چاکوچ" و "چکوش" به معنی "چکش" است و

ظاهراً مولف "خانسک" یا "خانک" را به همین

معنی بکار می برد.

چیلای^۴ به جیم عجمی مثل آن مثلاً گویند:
 بلبل چیلای یعنی مثل بلبل.
 چولپان به جیم عجمی و باء [عجمی]^۵ ستاره
 صبح.
 چلبان ایضاً به معنی مذکور.

فصل المیم [۷۹ الف]
 جُمان^۶ به جیم عربی کاهل و حرون.
 جمجما به جیم عربی پیراهن.
 چوم به آب فروبر و جمله و تمام.
 چوم باقی جمله فرو رفت.
 چومغای به آب فرو شدن و به آب فرو برد
 و به آب فرو رود.
 چوموردی به آب فرو برد.
 چومغالی برای فروبردن به آب و از آنگاه که
 به آب فرورفته.
 چومورغای آب بازی.
 چومچه به جیم های عجمی، چمچه که
 بعربی ملعقه گویند.
 چوماق به جیم عجمی چوب دست بزرگ
 سرگره.
 چومچاییب به جیم عجمی بر سر هردو پا
 نشستن.

چولکا به جیم عربی زمین پرگیا، پر درخت.
 چول به جیم عجمی مملکت و باماله بیابانی
 که آبادانی نداشته باشد.
 چولدو جایزه.^۱
 چالاغان به جیم عجمی خاو.^۲
 چالیچی به جیم های عجمی سازنده.
 چوال به جیم عجمی معروف که به عربی
 جوالق.
 چولی به جیم عجمی شاهین.
 چلشغل به جیم عجمی کشتی بگیر.
 چولاق به جیم عجمی معیوب.
 چالین به جیم عجمی چقماق و آتش زنه.
 جل قزه لاق و دام عنکبوت و نوعی مگس
 بزرگ است.
 چال به جیم عجمی کسی که ریش وی دو
 مویه شده باشد.
 چالیق به جیم عجمی مرکب شد گمراه.
 چیلی^۳ به جیم عجمی حلقه‌ای آهن که به
 گردن اسیران می‌گذارند.
 چله به جیم عجمی آنچه در زه کمان جای
 دم تیر به آنجا گذاشته می‌شود [و] می‌پیچند
 و آلتی که کمان را درست می‌کنند.

۱. در نسخه صحیح به جیم یک نقطه است ۱۲

۲. خاو، پرز، زغب، کرک، مرغ موش گیر، پرز
 مخمل. (از ناظم الاطباء).

۳. در نسخه صحیح به جیم یک نقطه نوشته ۱۲.

۴. در نسخه صحیح به جیم یک نقطه نوشته ۱۲.

۵. در اصل "باء عربی" نوشته شده است که بنظر
 اشتباه می‌آید.

چَمَلان ما به جیم عجمی آزرده مشو و قهر مکن.

چَمَلاندی قهر کرد و دشنام داد.
چیمدیر نیشگونج.

فصل النون

جانقی به جیم عربی صلاح.

جنت سویی به جیم عربی کوثر.

جانلیق به جیم عربی جاندار.

جینکه و چَنگَه بکاف عجمی بازی که به عادت جغتای در عروسی مرد و زن دست برداشته به نوای مخصوص و به آهنگ رقص می کنند.

چینا قرار و قیاس [۷۹ب]

چینادی قرار و ظن و قیاس کرد.

چینام لای قیاس و ظن کنم.

چیناب قرار و ظن کرده.

چنقراو به جیم عربی زنگ.

جوآنَه به جیم عربی بچه کبوتر.

چنجاناق ارناک به جیم اول عجمی و ثانی

عربی انگشت خنصر.^۱

چَناق به جیم عجمی لنگ.

چَنگ به جیم عجمی گرد.

چین راست بمعنی صدق، مثال:

۱. "انگشت خنصر" انگشت پنجم یا خرد را گویند.

ای کونگل آهگینی تیرسین کیم سو ایلار تاشنی
چین ایروور کونگلیغه گر آهنگ سراب ایلاسا^۲

چین ایتور راست میگوید.

چنقال به عجمی و چَنگاک به جیم و کاف

اول عجمی و ثانی عربی، چنگال که بعربی

مخلب گویند.

چاون به جیم عجمی باران و باران و برف که

با باد تند باشد.

چاینار به جیم عجمی خایید.

چایان و چیان به جیم عجمی عقرب.

چنداوول و چینداوول به جیم عجمی جماعتی

که عقب لشکر را می پابند و محافظت

می کنند.

چونک و چُنک به کاف عربی کشتی.

چوانغار به جیم عربی طرف چپ لشکر.

چونقر^۳ [۸۰ الف] ایضاً به معنی مذکور.

فصل الواو

چاو به جیم عجمی آوازه.

۲. این بیت بنا به گفته کاجالین چنین است: "ای

کونگل آهگینی در سن کیم سو ایلار تاشینی، چین

ایروور گر کونگلیغه آهنگ سرایت ایلاسا". معنی

شعر می شود: ای دل، هنگامی که آهی می کشم تو

گویی دلی (چون سنگ خارا) آب می شود، این

راست است، ولی اگر آهم دل تو را نیز نرم کند

چقدر خوب خواهد بود. (کا)

۳. در نسخه صحیح به جیم سه نقطه و قاف و راء

منقوٰط نوشته ۱۲ [مولف]

فصل الیاء

چای به جیم عجمی رودخانه.

فصل الجیم

خواجه پیرمرد.

خوجک بکاف عربی مثل و افسانه.

باب الحاء

فصل الجیم

خوجک به کاف عربی مثل و افسانه.

فصل الدال

خاده پاروب کشتی.

فصل الزاء

خیزان عیال.

فصل الصاد

حصار معروف.

فصل السین

خوسلا^۲ آتش زنه.

فصل النون

حنّا معروف.

فصل الصاد

خاص کاهو.

باب الخاء

فصل الباء

خوبراق بهتر.

خوبلا آتش زنه.

فصل الفاء

خفتان معروف به عربی مُبَطْن گویند.

فصل اللام

خَلَج اسم اویماقی است.

خَلِج طایفه است که به حسن مشهورند.

فصل التاء

خَتِنُ استر.

خوتیق خر کرّه که بعربی جَحَش گویند.

ختایی منسوب به ولایت ختا، مثال:

یانا بیر قصرنی ایلاب شتایی

فصل النون

خان پادشاه که بعربی سلطان [۸۰ ب] گویند.

خَنَج جایی که حفر شده باشد.

توشاب کافور گون جنس خطایی^۱

۲. این کلمه باید "خوبلا" باشد که بمعنی چخماق است. فرهنگ بخاری.

۱. باز یک قصر را قصر زمستانی کرده است و آن را از جنس خطایی کافور گون مزین ساخته است.

فصل الواو

خاو و خَوّ قاده^۱.

فصل الهاء

خاده پاروب کشتی.

فصل الجیم

دَوّاج به فتح دال و تشدید واو لپاچه یعنی خفتان که بر بالای رخت پوشند و تخته پوش و لحاف و چادر شب و به ضمّ دال و تخفیف واو در عربی و فارسی و ترکی مشترک است به معنی تاج و اسباب سلطنت نیز آمده.

دیه جک سخن.

فصل الراء

داریب [۸۱ الف] بهم بر خوردن و واقع شده و عارض شده و آماده.

داریبان تا برهم خوردن و واقع شده و عارض شده و آماده.

دورغا قبای بالایی.

دورور هست.

داروغه معروف.

دیرگامک حرفی را پرسیدن.

دیرگانگ سخن را پرسانید.

دیرگا بکاف عجمی برای گفتن و گفته‌های ایشان.

دیرنی گفته او.

دیرمین می‌گویم.

باب الدال

فصل الباء

دینگو دامنه زین

دینگو ایضاً به معنی مذکور و رکاب.

دویدورون صدای پای آدم یا حیوانی که از خارج می‌آمده باشد و ظرفی که لبریز باشد.

دویدورون صدای پا و طپیدن دل.

دیب گفته.

دیب ایرد ینگ بکاف عجمی گفته بودی.

دیب ایدینگ ایضاً به معنی مذکور.

دیپیان تا گفت.

دیب ای‌میش گفته بود.

دیپان گفته.

دیپسار گفته میشود.

دیپساب گفته میشود.

دُپتو چوبی که جولاهان پا بر آن می‌گذارند.

دَبْ قورصف و الای.

فصل السین

دی سوز سخن بگو.

۱. "قاده" به معنی قد و اندازه است.

دیک بکاف عربی ادات تشبیه است یعنی مثل آن و با لفظ دیگر استعمال می‌شود، مثلاً فلان دیک یعنی مثل فلان.

دیگین بکاف عجمی به معنی انتهای [و] غایت باشد مثلاً فلانغه دیگین یعنی تا فلان.

دوگولداماک بکاف های عربی طپیدن دل و صدای طپیدن دل.

فصل اللام

دیلو دیوانه.

دوول بهم بر آمدن هوا و تیره شدن.

دالدی فرو رفت.

دیلیگان بکاف عجمی گفته شده و کرده شده.

دیلی بگویم و بکنیم.

دی آلمان نمی‌توانم گفت.

دی آلماس نمی‌تواند گفت.

دیه آلمان نمی‌توانم گفت.

دیه آلایمو بتواند گفت.

دی الغایمو آیا می‌تواند گفت.

دی الورمین می‌توانم گفت.

دیالی بگویم.

دولی تگرگ.

دولانه ایضاً بمعنی مذکور و سیب کوهی.

دکه تو و دولتو [۸۲ الف] کفتار.

دولوغه مغفر.

داولغان و داوولغه و دالغا و داولغا ایضاً به

معنی مذکور.

فصل الفین

داغی دیگر.

داغی بیر ان یکی دیگر.

فصل الکاف

دواک بکاف عربی جاریه.

دگلایی بکاف عجمی و دکلا خفتان آستین

کوتاه که بر بالای رخت می‌پوشند.

دیکوجی گوینده.

دیگل بگو.

دیگونجه تا گفت.

دیگگالی گفتنی.

دیگا و دیگای بکاف عجمی بگوید.

دیگینجا بکاف عجمی و دیگانجا و دیگونجا

تا بگویم و بکنیم.

دیگاج تا گفتم و سخن گفته شده و سخن

گفتن.

دیگانیم دا در وقت گفتن من.

دیگوسی باید گفته شود [۸۱ ب].

دیگوم دور باید که بگویم.

دیگانلار بگویند.

دیگای سین بگویی تو.

دیگالی بگویم و برای گفتن.

دیگامین بگویم.

دیگونک بکاف عجمی می‌گویی و باید که

بگویی.

فصل المیم

دامو و داموق دوزخ.

دیمالی نگویم.

دیمامین نگویم.

دیمان نمی گویم.

دیمانک مگویند.

فصل السین

رُست و روست قایم و محکم.

فصل الشین

روشن آهن پهن تیر.

فصل العین

رعیت معروف است.

فصل النون

دیوان وزیر.

دنگالی بکاف عربی خفتان آستین کوتاه که بر

بالای رخت می پوشند.

دییناب گفته شده.

دیینار گفته می شود.

فصل المیم

رم قیلماق رمیدن.

باب الزاء

فصل الغین

زغر حویبست [۸۲ ب] که کتان می گویند.

زغر یاغی روغن کتان.

دیین بگویم.

دین ایضاً به معنی مذکور.

فصل الیاء

دیی و دی بگویم.

دای دیوار.

فصل اللام

زیلی گلیم و قالیچه که بفارسی زیلو

می گویند.

باب الراء

فصل الجیم

رجه ریسمان معماران با فارسی مشترک

است.

فصل النون

ژند بی نوعی ثیاب است و بفارسی نیز

مصطلح و بعربی زندیجی گویند.^۱

فصل الخاء

رَخ پرکند و پارچه پارچه.

۱. این کلمه، تحریف "زندپیچی" است. اصل آن از

"زند" می باشد که قریه ایست بزرگ از قرای بخارا

و در آنجا پارچه ای خاصی می یافتند در قرن دهم

میلادی که بسیار مرغوب بود (نگاه کنید به تاریخ

بخارای نرسخی ص ۱۷، چاپ مدرس رضوی). در

باب السین

سبغاردی خورد یا مکید.

سبغاردی مکیده آشامید و از جایی کشید.

سبغاروب مکیده آشامیده.

سایبالغان [۸۳ الف] تار و مار شونده.

سپاغ دسته چیزی.

ساب ایضاً به معنی مذکور و نخ.

فصل الالف

ساپا ظرف قمیز.

فصل الباء

ساپان^۱ فلاخن

سبب دسته.

سپیاغوجی پریشان کننده و خرج کننده.

سایاردی پراکنده کرد و خرج کرد.

سبیتی پراکنده و افشان کرد و پاشید.

سپارغه پراکنده و افشان کردن و پاشیدن.

سپاماق ایضاً به معنی مذکور.

سپماک پاشیدن.

سپب پباش و پیوند کن.

سپپار می پاشد.

سپایب شمار کرده.

سپقارمق آشامیده ریختن.

سپقاریب آشامیده ریخته، مثال؛

ساقیا لب تشنه مین انداق که کوک جامی تولا

باده توتسا نگ سرنگون ایلارمین انی سپقاریپ^۲

فصل التاء

سوتاری زخم پهلو رفته.

سَتَفَجی بازارگان.

ساووت زره و سرد بکن به صیغه امر.

ساووتماق سرد کردن.

ساتی فروختن.

ساتتی فروخت.

سَتَرَموسن می فروشی؟

ساتقون خریدن.

ساتقون آلمای مخر، مثال؛

سفال فقر ال جان و جهان نقدین بیریبب گرچه

کیشی خورشید جامین ساتقون آلمای تور بها ایلاب^۳

→
را عرضه کنی من آن را سرنگون ساخته همه را
خواهم نوشید. (کا)

۳. اگر نقد جان جهان را بدهی باز آنچه می گیری
سفال فقر است، هرچند که مرد شنی پر بهایی را
داده جام خورشید را نمی خرد. (کا) در ابوشقا
←

→
برهان قاطع آمده است که "زندپچی" پارچه ایست در
نهایت سفتی و درشتی و بقولی مردم آن را به عنوان
دستار استفاده می کردند. ثیاب زندنجیه به زیادت جیم
و این جامه‌ها مشهور است. حاشیه برهان.

۱. به معنی فلاخن و چوبی که به سر آن آهن نصب
کرده زمین را شیار کنند آمده است. در سنگلاخ نیز
بشکل "سابان" و "ساپان" است.

۲. ای ساقی لب تشنه ام پرکن قدح باده را؛ اگر باده
←

ساتغون آلدینگ خریدی؟

ساتقون آلیب خریده.

سوت شیر و فایده، مثلاً گویند: نی سوت
یعنی چه فایده؟

سوت سفو کاسه که شیر دوشند.

فصل الدال

سیدوک بول.

سیددی بول کرد.

سودرالماک بزمین کشیدن خود.

سودراماک بزمین کشیدن دیگری.

سودرالیب کشاله شده و بزمین کشیدن خود را.

سودرار کشاله میهد.

سودراسا کشاله بدهد و اگر بزمین بکشد.

سودرا بزمین بکش به صیغه امر، مثال:

سودرا هریان ای نوایی اوزنی مهلک درد ایلا

شاید ایتکای رحم اول قاتل بو حالنگی گوروب^۲

سودرالدی چیزی بزمین کشیده شد و خود را

بر زمین کشانید.

سودرای بزمین بکشیم.

سودراب بزمین کشیده.

فصل الجیم

سیچقان موش.

ساج گیسو و مو و موی سرعورت.

ساجماق افشاندن و پریشان کردن.

ساجلماق پریشان شده و پاشیده.

ساجیلور می باشد.

ساجوق و ساجیغ و ساجیق نثار.

سوج گناه.

ساجراب جسته.

سچماق تغوط.

سوجوک و سجوک [۸۳ ب] شیرین.

سوجت به سخن شیرین راضی کند.

فصل الرء

سورماق مکیدن و کشیدن در زمین.

سایرو خسته

سرداش همراز.

سارو اوروک زردآلو.

سَرمساق سیر.

سرکه رشک که بعربی صبیان گویند.

سَرقوب اطمعه و فواکه که پادشاهان جهت

شخصی بفرستند. [۸۴ الف]

فصل الخاء

سَخِسقان عکه^۱ که بعربی عقق گویند.

به جای "جام خورشید" "جام جمشید" آمده است.

۱. عکه نوعی پرنده است از جنس کلاغ به رنگ سیاه و سفید.

۲. ای نوایی اگر خود را به هر سو بر زمین بکشی از

این درد مهلک؛ شاید که آن بی رحم بر این حال تو

رحمت آورد.

- سایرون هوای سرد معتدل. ساری طرف و جانب.
- سرتلان حیوانی که از دونقیض مثل گرگ و سارغارماق زرد شدن. سگ و غیره بهم رسند.
- ساوورماغ و ساوورغان بیاد دادن. ساریق و ساریغ زرد.
- سوران و سورون فریاد لشکر در جنگ، مثال سارغاردی زرد شد.
- سپاهن توزوب شاه رزم آزما. ساراریب زرد شده.
- سوران سالدی و قیلدی حزم آزمای^۱ لغت اول: سارایغ آغروق و ساریغ اغریق و ساریغ اغریق سپاهن توزوب شاه رزم آزما.
- سورت شراره و تاجیک [۸۴ ب] و شهریان عجم که قطعاً ترکی ندانند. سوزون یوق که یوز مینگ هربریله
- دیگین سالدی کوک طاقیبه ولوله^۲ مثال لغت ثانی: سوزوقوب جرعه و پیاله اول صراحی.
- سورقوب جرمه و پیاله اول صراحی. سیرگاگ به کافهای عجمی خواب خفی که سارقوج چنبری که زنان بر سر می بندند. زود بیدار شود.
- سارقت زیاد. سیرگاگ حدقه چشم مثال: سارقیتدی زیاد کرد و الوشی^۴ که از طعام مین اولتوم ناله دین نازاو یقوسیدین یار آچماس گوز خود بشخصی دهند.
- نی سوندنن که هجران شامی بولغای گوزلاریم سیرگاگ^۳ سیریم تسمه. سیرماک گرفتن.
-
۱. این شعر در بخاری (ص ۱۸۸) بدین صورت آمده است: سپاهن توزوب شاه رزم آزمای سوران سالدی و قیلدی جزم آزمای، ولی در ابوشقا (چاپ کچالین، ص ۶۱۳) به صورت "حزم آزمای" آمده است. معنی شعر: سپاهش را شاه رزم آزمای (یا رزم دیده) به صف کرد؛ لشکر فریاد کشید و حزم خود را نشان داد.
۲. در ابوشقا واژه "هریبله" به صورت "هزیبله" آمده است. فریاد نه بلکه صد هزار نعره، که از آن بر طاق فلک ولوله افتاد. (کا)
۳. نصیری به نظر می‌رسد که در معنی "سیرگاگ" اشتباه کرده است. در سنگلاخ این لغت به معنی "بی خوابی" و در ابوشقا به معنی "آبدار، خلط دار و زکامی" آمده است. معنی شعر: من از ناله مردم ولی یار از خواب ناز چشم باز نمی‌کنم؛ از ولی چه سود که از شام هجران چشمهایم آبدار شده‌اند. (کا)
۴. "الوش" بواو غیر ملفوظ لغت ترکی است به معنی طعامی که از پیش امیران به نوکران دهند. طعام پس مانده. (دهخدا)

بیلسا کونگلوبم حالتین شاید که کیلگای
سورغالی / اول که کونگلی ایچرا بیر بد
خویدین آزاری بار^۲

سورماغین بولسا اگر نپرسیدنی باشد.

سوروق پرسیدن و درخت و ستون و خیمه.

سورغوچی پرسنده و کوتوال.

سوراق و سراغ و سوراغ جای پرسیدن یعنی

یکی از جای دیگر خبر پرس.

سورغای بیرسیم و برای پرسیدن.

سوروغ گونی و سورغورگونی روز پرسش و

روز قیامت.

سوروک بکاف عربی جمعیت و بلوک و گله

گوسفند.

سورغال وظیفه و خلعت و نعمت.

سیویورغالی و سیورغالی برای دولت و

نعمت و ارمغان و پیشکش دادن و برای

خوش دیدن.

سیویورغار خوش می بیند و نعمت می دهد و

خوش میگیرد.

ساورغای پیشکش و خلعت میدهد و انعام و

احسان می کند و جایی را از جانب پادشاه

بملکیت دادن [۸۵ ب].

سیرمادی نگر^۱ و کشید مثلاً از غلاف و
قبیده^۲ گرفت.

سیرمادیم کشیدیم مثلاً از غلاف و قبیده
گرفتم.

سیرغان کشیده شده مثلاً از غلاف.

سیردی دزدید.

سیردیم دزدیدیم.

سیرد سرعت.

سوار دوست میدارد و بمعنی اندود نیز آمده.

سوار اندود کرد و آب بده.

سوؤزودی برهنه شد.

سورگاندی نشسته راه رفتن.

سورگانیب بکاف عجمی خود را بر زمین

کشیده و نشسته راه رفته.

سورتادیم بر زمین بکشانم.

سورتا السام اگر بزمن توانم کشانید و کشید.

سورگوم بکاف عجمی بر زمین باید که بکشم

و باید که پرسم و پرسیدم.

سوردیکلار بر زمین بکشند و پرسند.

سورغیل بیرس [۸۵ الف].

سورغان سایه وقت پرسیدن و وقتی که

می پرسم.

سورغالی جهت پرسیدن و پرسیدن، مثال:

۱. کذا فی الاصل ولی باید "بگرفت" باشد، چون در

ابوشقا هم "سیرمادی" به معنی "بگرفت" آمده

است، چاپ کاجالین ص ۵۹۷.

۲. این واژه را نصیری به صورت "قبیده" نوشته است

و احتمالاً "قابیده" است.

۳. کسی که خاطرش از بدخویی رنجیده است،

اگر حال خاطر مرا بدانند، برای پرسیدن خاطر من

خواهد آمد.

فصل الزاء

سيزماک نوشتن و نقش کردن.

سيز بنويس.

سيزدی نوشت و خط کشيد و آگاه شد به معنی ظن کرد.

سيزار و سيزر می نویسد.

سيزسا اگر بنويسد و خط کشد.

سيزيب ايردی نوشته بود.

سيزماق اوچون برای خط کشيدن.

سوزماق صاف کردن.

سوزدوم صاف کردم.

سوزگوج بکاف عجمی شراب صاف کن.

سوزغو گناه.

ساز نی.

سوز سخن.

سوزيمه بوت سخنم را بشنو.

سوزلاکيل سخن گوی.

سوزلايورمن سخن بگويم.

سوزلاشماک حرف زدن باهم.

سوزلا شورمين حرف با او ميزنم ، مثال:

تيله لاردين ديك سوزلاشورمين اوزاوزم بيرلا مدام

چون اوزمدين اوزگا يوق عالمده [همد]رديم منينگ^۱

سوزلا سخن بگو.

سوزلاشدی سخن گفت.

سوزلاتکالی بکاف عربی برای بسخن آوردن

و سخن گفتن او.

سيزيب ترشح کرده.

سيزغوروب ترشح فرموده.

سوزاول راننده لشکر از شهر یعنی يساول

قور و محافظت کننده [۸۶ الف] عقب

لشکرا نیز گویند.

فصل السین

ساسیغ بدبو.

ساسیق ديم صدایی شنيدم.

سيسکانماق از جا جستن.

سيسکانماک ايضاً بمعنی مذکور.

سيسکانيب از جاجسته، مثال:

سوزتوکانکاج قاشيدا پيراوپتوم

بولوبان شاد سيسکانيب قوپتوم^۲

سيسگاندي بکاف عجمی از جا جست و

ناگاه بيدار شد و صدا شنيد.

سوسوز تشنه.

سوساييب تشنه شده.

سوساب ايضاً بمعنی مذکور.

۱. این شعر در ابوشقا به این صورت است:

تيله لاردين ديك سوزلاشورمين اوزاوزم بيرلا مدام

چون اوزمدين اوزگا يوق عالمده همدرديم منينگ

معنی شعر: مانند ديوانگان با خودم حرف می زنم؛

چون غير از خودم در عالم همدردی ندارم. (ه.ب.)

و (کا)

۲. هنگامی که سخنش به پایان رسید، برخاسته بوسه

بر ابروش زد، و از خوشحالی از جای جسته روان

شدم. (کا)

سیغیشتور چیزی زیاد از ظرف که خواهند در
ظرف گذارند.
ساغین سراب.
ساغینماق بخاطر آوردن و ظن کردن و احتراز
واجتناب کردن.
ساغینسام خیال کنم.
ساغینما خیال مکن و گمان و یاد مکن.
ساغینورمین خیال می کنم.
ساغینسا خیال کند.
ساغیندی ظن کرد و یاد کرد.
ساغنوب و ساغنیب گمان کرده.
ساغینفاج آن زمان که گمان کرد و یاد کرد.
ساغینغای سیز گمان کنید و یاد کنید.
ساغینماقنی یاد کردن او را.
ساغینورغه یاد کردن و عشق و مستی و
صحت و گوسفندی که دوشیده می شود.
ساغلیغ صحت یافت و دوشیده می شود.
ساغلیق دوشیدنی.
سیغینلیق ایضاً بمعنی مذکور.
ساغ بدوش و تندرست و طرف راست و
هشیار.
ساغدیدم دوشیدم.
سیغوردی دوشید.
سیغورغای دوشیده.
ساغیزغان مرغ قجله.

سیغیناق خطی است در جفتایی [۸۷ الف] مثل

سوستاماق مانده و سست شدن.
سوستاتیب مانده و سست شده.
سوستایماغینگ بکاف عجمی مانده و سست
شدن تو.
سوستایور سست می شود.
سوستادی سست شد.

فصل الشین
ساواش جنگ.

فصل العین
سعیدی تگرگ.

فصل الغین
سغوق و ساووغ خنک و سرما.
سایغلاماق در خواب حرف زدن.
سایغو اندیشه.
ساغسقان عکه^۱.

سغیر کر که بعربی اصم گویند.
سغان پیاز.
سغرات کاسه شراب.
سغری کیمخت.
سیغون [۸۶ ب] گوزن که بعربی ایل گویند.
سغرتقو کنه که بعربی قراد گویند.

۱. مرغیست از جنس کلاغ.

سیقتاماق زاری کردن.	خطّ بآبری و غیر آن و جمعیت در وقت مخاطره.
سقتادی زاری کرد.	سیقتاماق به مبالغه گریه کردن.
سوق بز و بضر ب کاری کردن.	سیقتاتی زیاد گریانید.
سوقش جنگ.	سیقتاتورمین زیاد می گریانم.
سوقشمدای جنگ نکرد.	سوغوردی بیرون کرد.
سوقشدیلاز جنگ کردند.	سوغورورغه بیرون کردن و کشیدن قلدح برسر و امثال آن.
سوقشماس جنگ نمی کند.	سوغورسالار اگر بکشند.
سقاق [۸۷ ب] زیر گلو و گردن.	سوغات تحفه و خلعت و پیشکش و ارمغان و انعام و احسان کردن.
ساقاق زنج.	سوغور حریص و چشم گرسنه.
سقاقنک گردن.	سوغماق راه های باریک که در کوه می باشد و ازراه بزرگ جدا می شود به آبادانی نمی رود.
ساق سلامت و راست.	سیغور نوعی حریری است سفید.
ساقسا قان کراچک. ^۱	
سیقتوردی قایم گرفت.	
سوقولدی به اندرون رفت.	
سوقسور نوعی است از اردک.	
سایقین موج غلم .	
سیقارماق آشامیده ریختن.	
سایقور با فارسی مشترک و نوعی حریری است سفید.	
سایقانماق خرج کردن.	
سایقالیب شمار و خرج و حساب کرده شده.	
سایقالور شمار و خرج می شود.	
سایقالغودیک بکاف عربی، مثل شمار و خرج کرده شده.	
	فصل الفاء
	سُفْ اَدِیشی مِطَهَرَه.
	سِفْتَح سنکا مژده ترا.
	فصل القاف
	سیقتشماق گنجیدن.
	سقال ریش.
	سُقم اسبی که جهت خوردن گوشتش می کشند .

۱. معنی "کراچک" پیدا نشد ولی "ساقساغان" در بخاری (ص ۱۸۱) به معنی کالیجه و نوعی طوطی سفید آمده است که انگلیسی آن (magpie) است.

سیگریکان جهنده، مثال؛
صدف گون حوض ارا هر سو آقیب سو
بوسود دین سیگریکان قطره دورانجو^۴
سیگریدی بکاف عجمی دویده جست.
سیکیز بکاف عربی عدد هشت.
سیکسان هشتاد.
سوگتی بکاف عجمی دشنام داد و بکاف
عربی شکافت.
سوگنج بکاف عجمی و گونج دشنام.
سوکسوز بکاف عربی خس و خاشاک.
سوکسوک بکاف های عربی ایضاً بمعنی
مذکور و نوع زر است.

فصل اللام

سالیغ سراغ.
سول چپ.
سولدین سنکار سوی چپ.
سلو برداشت و خوب دیدن.
سیلیدی خوب دید.
سالقین باد بسردی مایل.
سالمه کمند.
سال چیزی که جهت آب گذشتن از چوب و

→

۳. فرخ بیدار شد، جست از خواب؛ از چشمش خواب
پرید از فرط غم.
۴. آبهایی از این حوض صدف گون به هر سو روان
است؛ قطرههایی که از این آب می‌پرد گویی هر
یک مرواریدیست .

سایقالدی شمار و خرج کرده شد.
سایقانه تا شمار و خرج شود.
سایقا القانجه تا شمارد.
سوقون گاو کوهی نر.
سوقات خلعت و پیشکش و احسان کردن و
ارمغان.
سوقماق راه‌های باریک که درکوه می‌باشد و از
راه بزرگ جدا می‌شود[و] به آبادانی
نمی‌رود.

فصل الکاف

سوکوت و سُکُت درخت بید.
سیگاک پشه.
سک^۱ آلت رجولیت.
سوک سوول درخت هیمه طاق.
سیوک بکاف عربی محبت.
سیوگان [۸۸ الف] دوست داشتن و دوست
دارنده.
سیوگانیم دوست من.
سیوگالی از وقتی که دوست داشته.
سیگیل خواهر.
سیکرماک گریه آهسته.
سیگریماک از جا جستن.^۲
سیگریب از جا جسته، مثال :
فرخ اویقاندی سیکریب اویقودین

گوزیدین اویغو اوچتی قیقودین^۳

۱. این در "لغت جفتای و عثمانی" "سیک" است.
۲. "والد حقیر گوید: دویدن نیز از این مثال‌ها بیرون
می‌آید." در حاشیه با امضاء "ص" آمده است.

- خاشاک می سازند، [۸۸ ب] مثال:
 بحر اشکیم ایچراکیم تاهماس ضرر گوزمردمی
 گویسا کهریک نیستانیدن انیگ سالی بار^۱
 سولاکای لعاب دهن.
 سیلار شمار.
 سیلایب شمار و حساب کرده شده.
 سالآلمای نمی توان.
 سالین چاق ریسمان باز.
 سَلَجَه کنه که بحیوانات می چسبید.
 سالمق طپیدن دل.
 سالماق ایضاً بمعنی مذکور و حرکت و
 اضطراب و عجز و انداختن.
 سالورمین می اندازم.
 سالوردین از انداختن، مثال:
 کافری کیم سین کیمی رخسار آشناکی بار
 اوت سالوردین کشور اسلام ارانی باکی بار^۲
 سالقوچی اندازنده.
 سالادور در انداختن است، مثال:
 بیراوغمی یانا کونگولوما قوزقالان سالادور
 بیراو دیمای که بو ایشنی منگا فلان سالادور^۳
-
۱. در بحر اشکم مردمک چشم ضرر نمی بیند؛ گویسا
 کلکی از نیستان مژگان بر روی آب انداخته است.
 (کا)
۲. کافری که چو تو چهره آشناکی دارد، از این که
 کشور اسلام را به آتش بکشد، چه باکی دارد؟
۳. مصرع دوم این بیت در ابوشقا چنین است: "بیراو
 دیمای کی بو آشوبونی فلان سالادور". معنی شعر:
 باز دلم را غم دلبری به آشوب انداخته است؛ کسی
 نمی گوید که این آشوب را فلانی انداخته است.
 (کا)
- سالفاج در وقتی که می اندازد، مثال:
 کونگولگا عشق اوتی سالفاج شراره
 انگا یوق می سوییدین اوزگا چاره^۴
 سالغای بیندازد، مثال:
 کیزارمین کوییدا ایل لار نظر حالیمغه سالغای دیب
 اگر اولتورسا قانیم رنگی تو فراغیدا قالغایدیب^۵
 [۸۹ الف]
- سالغونگ بکاف عجمی باید که بیاندازی.
 سالینغاج آنچه انداخته می شود.
 سالغادی همراه فرستاد.
 سالنجک و سالکنجک بکاف های عربی
 هیکل یعنی تعویذی که بریسمان از گردن
 می آویزند.
 سیلادی گفت و عزت و حرمت کرد.
 سیلاب گفته و عزت و حرمت کرده.
 سیله قانی عزت و حرمت کننده را.
 سولدوز قبیله ایست در جغتای.
 سولاپ آب پاشیده و سیراب کرده.
 سولق مکان آب.
 سولوق مطلق ظرف آب و برکه و آبدار.
 سولکون قرقاول.
 سالقم خوشه.
-
۴. شراره ایکه آتش عشق بدل می اندازد؛ نمی توان آن
 را جز با آب می خاموش کرد.
۵. سالها در کویش می گردم شاید که به حال من نظری
 کند، و اگر مرا هم بکشد، رنگ خونم در کوی او
 خواهد ماند. (کا)

سیوندی خوشحال شد.	فصل المیم
سیونماک شادی.	ساماغ تنها.
سیوندی برهنه شد.	سایامای نمی شمارم.
سندواج بلبل.	سوماک استخوان.
سینالوب جنس آزموده.	سمیز و سموز فربه.
سُفقور اسم مرغیست شکاری.	سوماق و سویماک دوست داشتن. [درحاشیه
سینگوک و سونگاک کاف اول عجمی و ثانی	آمده است: والد فقیر گوید که ظاهر اینست
عربی و سونکان استخوان.	که سیوماک باشد. ص]
سین تو.	سوموردی مکید.
ستنک از تو.	سوموردوم مکیدم.
سُنی تو را.	سورمورسا اگر بمکد.
سَنین نیزه.	
سان شمردن و سان لشکر گرفتن.	فصل النون
سان سان پاره پاره کردن چیزی را گویند.	سُونجی مشتلق.
سانا شمردن.	سَنغل بشکن. [پشکن در اصل]
سانامای نمی شمارم.	سَندلی کرسی.
ساناب شمرده و احتراز و تدارک کرده.	سنگو نیزه.
ساناغانلار شمارندگان و حساب کنندگان.	سندان معروف.
سانامان شمار و اعتبار نمی کنم و بحساب	سَنگ سپس و خَلَف.
نمی گیرم.	سینگَل و سینگیل خواهر.
سانار شمار و حساب می کند.	سینگلی خواهر کوچک.
ساناب بیز شمرده ایم ما.	سینگولوم خواهر من. [۸۹ ب] سونک قول
سانای بشمارم.	جانب چپ.
ساناغلیق آگاه و احتراز و یادبودی و چیزی	سَناج انبان.
که به آن یاد کرده شود.	سَونج خوشحال.
سانجقای فرو می برد چیزی را که مثل سوزن	سَونج چی خوشحال کننده.
و خار باشد.	

آن در زمستان آب جاری می‌شود و در تابستان نشود.
سایب به معنی چاقی^۱ باشد یعنی در وقت و در زمان فلان.

باب الشین

فصل الباء

شی بکن درفش.
شیباق شاخ درخت و درمنه.
شیبال بهادر پر تهوّر [ب. ۹۰].
شبرداغ قاتلاو^۲ که در روز جنگ می‌پوشند.
شپالداق برسری.^۳

فصل التاء

شاتو نردبان.

فصل الدال

شودزُون هوایی که دمه و برف نباشد و شب‌نم.
شیدورغو سازيست که شدرغو می‌گویند.

فصل الراء

شوربا معروف که بعربی مَرَقَ گویند.

سینگراماک کاف اول عجمی و ثانی عربی [۹۰ الف] گریه مخفی و آهسته کردن بسوز.
سینغان شکسته.
سینوقتوردی شکست.
سینالیب شکسته شده و گمان کرده و تجربه شده.

سونگ باظهار کاف عجمی تمام مال کسی را بزور گرفتن و باخفاء کاف مذکور بعد از آن و آخر.
سونگی آخرین.
سونگی جا از عقب آن.
سونگی اُیقو و سونگی اویقو خواب مرگ.
سونکای آتش خاموش شد و جام را بکسی داد.
سونغار مرغی است.
سونه اُردک نر.
سونغان دراز شونده.
سوندی دراز شد.
سنگیر پی که بعربی عصب گویند.

فصل الواو

سو آب.

فصل الهاء

سمرامیشی اهمال.

فصل الیاء

سای وقت ورود خانه و بشمار و دره که از

۱. "چاق" به معنی "وقت" و "زمان" است در ترکی.
۲. "قاتلاو" کلمه ایست جغتایی به معنی سرور و شادمانی و نوعی لباس جنگی.
۳. "برسری" باید بمعنی "توسری" و "سیلی" باشد. در ترکی آذری آن را "شاپالاق" می‌گویند.

شیره معروف. [۹۱ الف]

شیره معروف.

شورون باران.

فصل القاف

شاق شاخ درخت.

شیاقول مهماندار.

شیرداغ تکتوی زین و خفتان آستین فراخ

پرینه سفید که مردم جغتای در هوای گرم

و سفربر بالای رخت می پوشند.

شیرالقا و شیر الغه از کمر بالا از حیوان و

انسان.

فصل المیم

شوایمانگ همان نیستی.

شیمالیب سر آستین برزدن و نمودن ساعد،

مثال:

شوری گُهر جلی؛ مثال:

فراق اوتی دا نوایی نی ای که گوید وره سین

چو عشقینگ ایلادی حسن جا انگانی بس شوری^۲

قتلیما قول شیمالیب تیغ نی چیکا که قیلور

قتل پولاد قلیجدین بورون اول سیم بیلاک^۴

شمیت بی اختیار.

شیملقى کودری.^۵

شیش باز کن بصیغه امر.

شیشلاماک فروربدن سوزن و امثال آن را.

شیشلادی فروربرد سوزن و امثال آنرا.

شوشه چیق، مثال:

فصل النون

شونداق این چنین.

شُنداق دور همچنین است.

ایشکیز کیم دیسا قیلاین جمع

شوشه موزدین دیگای یا سارمین شمع^۳

باب الصاد

فصل الراء

صورت معروف به معنی تصویر.

فصل الغین

شغال معروف .

۱. سنگ نمک.

۲. ای که نوایی را در آتش فراق می گدازی، عشقت

که او را به حال چوب خشکی در آورده حرارت

گوگرد (شوری) در آن تاثیری ندارد. مطابق متن

ابوشقا چاپ کاجالین به جای کلمه "شوروی"

"شوری" نوشته شده است.

۳. کسی که بگوید آن دو را بهم نزدیک می کند، از

قالب یخ نیز می تواند شمع بسازد. (کا).

۴. به کشتن من سر آستین بالا مزن؛ که آن ساعد

سیمین پیش از شمشیر پولادین می کشد.

۵. معنی "کودری" پیدا نشد و احتمالاً به معنی زمین

دامن کوه است. "شیمالماق" در سنگلاخ به معنی

"بازیدن" آمده است چنانکه گویند: قول شیمالماق

یعنی دست بالا کردن و آستین بر زدن. Clauson, f.

260v 15.

صارصوب تکانه.

فصل الميم

عَمَك عم.

باب الطاء

فصل الغين

طَغَاي خالو.

باب الغين

فصل الجيم

غَجْرَجِي قلاوزر.

فصل الكاف

طَك عَجَب.

فصل الراء

غَرَوَاش خانۀ جولاهان كه به آن [كذا في

الاصل] بافندگی می کنند .

فصل اللام

طُولغا به پیچ.

غرو بضمّ غين معجمه و ضم راء مهمله و

بفتح غين مذکور و فتح راء مزبور نی

بزرگ گنده كه برومی غرغو گویند.

طُولغه ديم پیچیدم.

طُولغه دين پیچیدی.

طاوولقا كلاه خود.

غَرْتِشِي زن مفسده

فصل الميم

طَائِق و طاموغ جهنم.

فصل الزاء

غوزقالور از جای خود میکند.

غَزَرَجِي قلاوز.

غازه سرخک.

فصل الباء

طوی جشن و ضیافت و عروسی.

باب العين

فصل اللام

غلام پاره لایط.

غول در لشکر صف و آلائی باشد بلکه علمی

که مخصوص پادشاهان باشد.

فصل اللام

عَلَم معروف.

عَلَم یای یعنی استعمال حجر المطر.

عَلالا غوغا و غلبه [۹۱ ب]

عِيَال ولد و بچه.

فصل النون

غان اسم خدای تعالی.

عِيالان بیچگان که عبری اولاد گویند.

غانچی چوپان.

قویار بر میخیزد.

غینگشیب مثل سگ جنگ بگریز کردن.

قوپماق از جا برخاستن و بلند کردن و

برداشتن.

غینه و غنه ادات تصغیر است و اکثر بلفظ

قُوپ برخیز.

دیگر استعمال می شود، مثلاً یخشی غنه

قوپدی و قوپتی بباء عجمی برخاست.^۲

یعنی خوبک.

قوپالیم برخیزیم.

باب الفاء

قوپقای از جا برخیزد.

فصل الراء

قوپارینگ بکاف عجمی از جا برخیزانید و

بلند کنید.

فریادیدین از فریاد او.

قُوبغه دلو.

فَرَسْت صدای چیزی را^۱ که سخت [۹۲الف]

انداخته شده.

قوپاپیر ترک کن.

قاپو و قَبوغ و قَبِغ دَر.

فرقتیدن از فرقت او.

قاپاقالقان بباء عجمی احاطه کرده.

فصل اللام

قپاقالقان احاطه شده.

قَلْفَس سست.

قپاسامیش احاطه کرده.

قاپفاماق ایضاً بمعنی مذکور.

باب القاف

قاپتان جامه.

فصل الباء

قاباق میانه چشم و ابرو.

قابارجیف آبله.

قباغ کدو.

قُبوزجی مطرب.

قaban خوک نر، یعنی گراز و ماده آنرا

مچکین و بچه آنرا چوریه^۳ گویند.

قبتورغا کیسه بزرگ بفارسی نیز مستعمل است.

قابوزاق [۹۲ب] و قاپوزاغ بباء عجمی پوست

قَبلان پلنگ که بعربی نَمِر گویند.

میوه و امثال آن.

قاپلان بیر.

قای بیر کدام.

قپغیل برخیز.

۲ در اصل به صورت "برخواست" نوشته شده است.

۳ در متن "چوریه" ولی باید "چوربه" باشد.

۱ در اصل "چیزیری".

فصل التاء	قوتولقیل خلاص شده.
قات قات تَه بَتَه.	قاتیق سخت و دشوار و نان خورش و
قاتون خاتون که عبری سیده گویند.	چاشنی آش.
قَتَنکَلی گردون.	قَنغ [۹۳ الف] و قاتیع سخت.
قَتَغَل بتاب.	قاتیب سخت شده.
قُوتای حواصل.	قاتقان آنچه سخت شده.
قات و قتا کَرَت ، گویند اون قتا یعنی ده بار	قاتارماق برگردانیدن.
و بیر قات یعنی یک بار.	قاتار و قیاتارو برگردان بصیغه امر.
قاتلا به معنی دفعه و تکرار باشد.	قاتماس بر نمی گردد.
قاتلان صبرکن.	قاتادور بر می گردد.
قاتیلقان داخل شده.	قاتماییب برنگریده.
قاتیلیب داخل شد.	قاتاروردا در وقت برگردانیدن.
قاتلمالیب توقف کردن.	قاتاردی برگردانید.
قوتور گَر.	قاتالی و قایتغالی برگردیم و برای برگشتن.
قوتوز سگ دیوانه.	قاتارور و قیاتاتور بر می گرداند.
قوتولماق و قوتلماق خلاص شدن.	قاتماسون برنگردد.
قوتغارماق خلاص کردن.	قاتارای برگردانم.
قوتقار و قوتقار خلاص کن.	قاتالدونگ بکاف عجمی برگردانیده شدی و
قوتقارور خلاص می کند.	ممنوع گشتی.
قوتقارو خلاص بکن.	قاتیماق برگشته رفتن، مثال:
قوتقاریب خلاص کرده.	بولدی چون قایتماق سپاه ایشی
قوتقاردینگ خلاص کردی.	بیلا کیلدی یوزایکی یوزچه کیشی ^۱
قوتولغابیز خلاص می شویم.	قاتینگز برگشته بروید.
قوتولماس خلاص نمیشود.	قاتیاری برگشتن او.
قوتولغایمو آیا خلاص شوم؟	
قوتول خلاص شو.	
قوتقولوب خلاص شده.	

۱. آنگاه که سپاه به کار برگشت (مشغول) گشت: او به همراه یکصد یا دویست مرد آمد.

فصل الخاء	قایتیب برگشته.
قاووخ خایه.	قوتلوق و قُتْلُوق و قُتْلُوق مبارک.
	قوتاناب هاله ماه.
فصل الدال	قوتانلاب ماه هاله بسته.
قَدَنگ درخت خدنگ که بعربی خلیج گویند.	قوتان جایی که گوسفند به آنجا کنند.
قُدْرُوق دُنبه.	
قادین آتا پدرزن.	فصل الجیم
قادین آنا مادر زن.	قوچاغ نعل.
قَدَاش خویشاوند.	قچ چند.
قَدِش دوال که بعربی سیر گویند.	قاجیر کرکس که مرغی است. [۹۳ ب]
قَدُوشُوقون پارْدُم که بعربی نُفَر گویند.	قچیر استر.
قودغیل بگذار.	قچان کی؟
قُدا و قوده مربوط و آشنا.	قاجیق پراکنده شده.
قودا آندا دو قبیله‌اند که با یکدیگر [۹۴ الف]	قچغلی گریزنده که بعربی هارب گویند.
وصلت نمایند؛ قودا قبیله‌ایست که دختر	قچمیش گریخته که بعربی ابق گویند.
می‌دهد و آندا قبیله‌ای است که دختر	قاققوسی باید که بگریزد.
می‌ستاند.	قاوچون مهماندار و بزرگ.
قَدَاق پیاله.	قاوچین ایضاً بمعانی مذکوره و مهمان.
قُدُق چاه.	قیچشور می‌خارد.
قاداتی فروکرد، مثل سوزنی را و فرو داد.	قیچش سا اگر بخارد.
قاداتیب فرورفته و فرو کرده، مثل سوزنی را.	قوچقار بجیم عجمی قوچ و به جیم عربی به
قاداتمان فرو نمی‌دهم.	آغوش بگیر.
قاید و قایدا کجا؟	قوچقارلاشماق جنگ قوچ.
قایدین از کجا؟	قوجاشلانغاج آن زمان یکدیگر را به آغوش
	گرفتند.
	قیچقر فریاد کن.
فصل الراء	قیچقریب فریاد کرده و طلبیده.
قیرق چهل.	قیچقریشماق مرغان صدا بهم افکندن.

- قارآنداش قوم و خویش.
قرناغ کنیز.
قارچیغای باز.
قرقی باشه.
قایرو عقب.
قاریمچی حسود.
قورت گرگ و کرم.
قرس آواز دو دست.
قرین شکم.
قورچی سلاح دار که بعربی سلاحی گویند.
قراقچی^۱ حراس و پاسپان و حارس.
قرقچی حراس.
قرا مرکب و سیاه.
قرالغودین از سیاه شدن آن.
قراغوسی دور و قرالغوسی دور باید که سیاه شود.
قارقوسی سیاهی می‌نماید.
قارامتول سیه گون.
قرانغو و قرانقو و قرانگغو تاریکی.
قراتیرک درخت کبود که به سفیدار ماند.
قراآیو خیمه.
قراآیو قپوغی [۹۴ب] در خیمه.
قرا آط اسب سیاه.
- قربان موضع کمان به فارسی نیز مستعمل است.
قارغوی باشه.
قراقوش عقاب.
قرانغو از اعضای مرغ است که به فارسی تلویح^۲ بعربی ملواح گویند.
قریقلق مقراض پشم چین.
قورساق روده.
قراچو میرایماق.^۳
قایراق سنگ کارد.
قارو عوض و بازو.
قورو و قوروق و قوروغ خشک.
قوروشتی خشک شد.
قوروب خشکیده.
قرووب تمکین.
قوردی به تمکین نشست.
قر بلندی و پشته و تل.
قورقاشون و قورغاشون سرب.
قورقو ترس.
قورقماق ترسیدن.
قورقوتومه مترسان.
۱. "قراقچی" در بخاری و در سنگلاخ به معنی راهزن و قطاع الطریق است.
۲. "تلویح" در فارسی به معنی "استعاره" و یا پوشیده داشتن است. ملواح در عربی به معنی جغدیست که پای آن را ببندند و برای گرفتن مرغان دیگر بکار می‌برند. شاید مقصود مؤلف از "تلویح" همان فال گرفتن توسط اعضای مرغان باشد.
۳. رئیس تیره ای از یک قبیله

قورقو جم خوف من.	قاریقدی و قاریقماق چشم به برف افتادن و چشم از برف خیره شدن.
قورقوش خوف و ضعف.	قاوُرسون بیخ پر مرغ که نقاشان قلم موی برای [برآن] می گذارند.
قورقونج ایضاً به معنی ثانی.	قاورماج قاورمه یعنی گوشت خشک و گندم خشک شده و امثال آن.
قاری و جب و بازو و گز و پیر.	قاریمیش و قاریب پیرشده .
قَرِی ایضاً به معنی ثانی.	قاراو نی ساز.
قاریغ پیر.	قراو شبنم، مثال:
قاریمیش و قاریب پیرشده .	حَلَة کافورگون اول خلعت خضرا اوزه
قَرِی ابجی زن پیر.	سبزه جنتغه گویا توشتی رحمتدین قیراوا ^۱ [۹۵ب]
قاورولدی بریان شد.	قورغان حصار و قلعه.
قاورولور بریان می شود [۹۵ الف]	قوریا بسیار خراب، گویند بوزوق قوریا یعنی خرابه بسیار خراب.
قورتولقیل خلاص شود.	قُوُرُ اقران و امثال و کمری که از طلا و نقره باشد.
قراق سیاهی و مردمک چشم و یغما و تالان و مطلق چشم و کناره و کنار.	قورجوق بکاف عجمی نمد را دراز بریده بر سر پیچیدن.
قراغ مزگان و مردمک چشم و بازو و سیاه و کنار.	قورغال دو سر چیزی بهم آمدن.
قره دی دید.	قورون خود را محافظت بکن و بیوقت و پنبه.
قره دیم دیدم.	قارماشماق یکدیگر را گرفتن.
قارالی و قرالی نگاه کردن او.	قیرجیلدا تماق برهم مالیدن دندان که صدا کند.
قارار و قرالر نگاه می کند.	
قارغیش و قارقیش نفرین.	
قارغادی نفرین کرد.	
قارغاغان سای وقتی که نفرین می کند.	
قارغاش و قارقاش غوغا و غلبه.	
قار برف.	
قاریقیب چشمی که به برف افتاده باشد.	

۱. روی آن حله کافور گون بر روی آن خلعت خضراء؛ چون شبنمی بود که از رحمت بر روی سبزه افتاده باشد.

قزیق کول تایی یوق آنجا که سنجاب	قیر جیلدادورمین دندان بهم می‌مالم.
یوق التایی چه بالغان شعلغه تاب ^۳	قورچالماق بزرگ شدن.
قزیشتی گرم شد.	قورچالدی بزرگ شد.
قزیتی گرم کرد و گرم شد.	قارماق آمیختن.
قیزیتور گرم می‌کند.	قارماشیب آمیخته و درهم شده و برهم
قیزغان گرم شونده.	خوردگی، مثال معنی اول:
قوزقان دیگ.	ساقیا قیلسانگ حمایت غالب اولغوم بیلا کیم
قوز جوز.	غم بیلا کونگلوب تالاشور ^۱ ایکا ولان قارماشیب ^۲
قوزقالماق پراکنده کردن.	قاردی آمیخت.
قوزغالماق بسکون لام آمیخته شدن.	قارما قیل و قارماغیل میامیز.
قوزغالاشتی لار آمیخته شدند.	قورغاماق آمیخته شدن و آمیخته کردن.
قوزغاسه اگر آمیخته کند.	
قوزغالان آمیختگی و اضطراب و پراکنده شده.	
قوزقادی مضطرب و پراکنده کرد.	فصل الزاء
قوزغانور مضطرب می‌شود.	قیزیل سرخ.
قوزغاب مضطرب کرده و پراکنده شده.	قیز دختر.
قوزغاتای مضطرب کنم.	قزغوق میخ.
قوزقلمیش و قوزقادی‌نک پراکنده کردی.	قاز معروف [۹۶الف].
قوزقات پریشان.	قَزَاق لوند بی خان و مان.
	قزیمتاق گرم کردن.
فصل السین	قزیق گرم شده، مثال:
قسراق مادیان.	

۳. سنجاب به خاکستر گرم آن قدر قدرت ندارد، که روپاه سرخ به شعله آتش. ترجمه ای که کاپالین در ابوشقا (ص ۶۷۱) داده، متفاوت است از ترجمه فوق.

۱. در حاشیه به جای "راء" آخر این کلمه "دال" نوشته شده است و علامت "ط ۱۲" است.
 ۲. ساقیا اگر حمایت کنی بر غم غالب می‌شوم؛ از غم دلم برهم شده و آن دو بر هم آمیخته اند. (کا)

قوش باغی بند مرغ.	قوستا ماق ^۱ قی کردن.
قوش بُرک کلاه مرغ.	قیستادیم تنگ گرفتیم.
قوش دولی طبل باز.	قایسی کدام.
قوشچی معروف.	قای ساری کدام طرف.
قوشلامی شی شکار کردن.	قسغه و قیسغه [ب۹۶] و قسقا و قیسقا و قسنغا کوتاه.
قوش پیاله دو پیاله پی در پی.	قیسغارماق کوتاه کردن.
قوش قوش جفت جفت و برابر و خانه.	قیساریب کوتاه شده.
قوش اُکوز جفت گاو که بعربی فدان گویند.	قیسقار کوتاه کن.
قشغاج انبر که بعربی کلبتین گویند.	قسقارور کوتاه می شود.
قوشون فوج لشگر.	قیسقاردی کوتاه شد.
قوشوغ صوتی که باصول اورغوشتنک ^۲ می خوانند.	قسرایجی عقیم.
قوشوق ایضاً بمعنی مذکور و صورت و نقش و بازی ارغوشتنک.	فصل الشین
قوشاؤن [الف۹۷] جوقی لشکر.	قویاش آفتاب.
قاشغال خشک.	قاشماق خاریدن.
قاشقاغان خشکیده و خشکنده.	قش خانه وئنه و چادر.
قاشقالغان خشکیده ، مثال:	قوش ایضاً به معانی مذکوره و مرغ و پروانه شمع و دو قدح خورده شدن و جفت و هر جا که جفت گفتن احتیاج شود استعمال می شود.
قوروق جسمیم اوتون دیک دور بلا دشتیدا قاشقالغان اونگا اوتکانکدا هجران کاربانی اهلی اوت سالقان ^۳ قوشارماق همراه کردن.	قوش قینه مرغک و لفظ قینه ادات تصغیر است.

۱. نام برده یا لحنی در موسیقی ازبکی است.

۲. جسم خشکیده من مثل توده هیزمی است در دشت بلا؛ که به آن اهل کاروان هجران شعله‌ای انداخته است.

۱. "قوستاماق" در بخاری و سنگلخ نیامده است و "قی کردن" به صورت "قوسماق" آمده است که آذری هم همین طور است.

قویاق اسلحه که بر بالای زره میپوشند و قتلو می‌گویند.

قاقشال خشک شده.

قایقو غم .

قایقولوق به غم در مانده و صاحب غصه مثال:

کونگلوم بولور غمینگ تونی هر لحظه قایقولوق

چون شام بولدی هر نفس آرتیر قرانقولوق^۱

قیقوحم غصه.

قاییلور فرو میرود.

قایلمیش فرو رفته.

قاقونغای یکدیگررا بوسیدن.

قایقالدوروق چیزی که بر بالای هم جمع

کرده شده باشد.

فصل اللام

قیل موی.

قولان کوره خر^۲.

قولانوز صحرای بی خس و خار.

قُلاج قلاج که به عربی باع گویند.

قولاق گوش.

قُلداش یار و مصاحب.

قلیج شمشیر.

قوشولدورغوجی همراه کننده و همراه شونده.

قوشولقوجی ایضاً بمعنی ثانی.

قوشاغه و قوشوغه همراه شود.

قویوش شعاع آفتاب.

قاش پیش و ابرو.

قاشیغه به پیش او.

قاشیدا در برابر و در پیش او.

قش اُولی ماه اول زمستان.

قیشلامیشی مکان گذرانیدن زمستان.

فصل الطاء

قای طرف، کدام طرف؟

قطان و قوطان مرغ سقا.

فصل الغین

قایغو غم.

قویغیل بریز.

قاوغونجی غماز و لشکری که ایلغار کند.

قاوغون ایضاً به معنی مذکور.

قاوغنچی تارج کننده.

قایغورماس ملتفت نمی شود.

ققرات و ققات در جغتای دو قبیله اند که در

حسب و نسب قدیمی [۹۷ ب] خانزادگانند.

فصل القاف

قیوقرانداش خواهر بزرگ.

۱. هر لحظه دلم از شب غم تو بیشتر پر می‌شود؛ زیرا

که وقت شام هر لحظه تاریکی افزونی می‌گیرد. (کا)

۲. "کوره خر" به معنی گوزن است. دهخدا.

قاولابان دور کرده و رانده، مثال، در جواب
هدهد بیاز:

قایسی صیدی کیم سین انی آولابان

قوشچی تا شلاب طبل چالیب قاولابان^۲

قاولای دور کنم و کنند و برانم و برانند.

قاولاب آلوب ایدی دوانیده گرفته بود.

قایالماق بر گشتن.

قیلیغ خلق و خوی.

قیلیق و قلیق و قیلماق کردن.

قیلغوجی کننده.

قیلغونگ به کاف عجمی کردی و باید که
بکنی.

قیلغولی کردنی است و کننده است.

قیلا آلمان نخوادم کرد [۹۸ ب] و نمی توانم
کرد.

قیله آلماس نمی تواند کرد.

قیلقاج تا کرد.

قیلقاج کردن است.

قیلماغان بولسانگ و قیلماغین بولسانگ هر دو
بکاف عجمی ناکننده شوی.

قیلا الماسینگدین از این که نمی توانی کرد.

قیلغل بکن.

قیلقوم کردم و باید که بکنم.

قلیج بلا اولمیش شمشیر زده که به عربی
مجدوع بالسیف گویند.

قَلْعُوجی گدا وسایل.

قلانلیغ قلان ده و رعیت.

قُلون کُرّه اسب.

قَلْمُوق افسار که به عربی مَقْوَد گویند.

قالاغای همچین بماند و نوعیست از رنگ
سرخ.

قالیشماس نیمماند، مثال:

سنینگ شیرین لبینگ [۹۸ الف] جاندین قالیشماس

ساجنگ نیگ کفری ایماندین قالیشماس^۱

قلمادی نماند.

قالماغای نخواهد ماند.

قالماغاج نماندنی.

قلین سطر و ثخین.

قالین حجیم و بسیار.

قالادی بر بالای هم جمع کرد.

قالای دورمین جمع کرده ام.

قالباغ کلاه.

قالپاق کلاه و کلاه نمدین تاتاران.

قاولا بگریزان.

قاولا ماغلیق دور کردن و راندن.

قاولانک دور کنید و برانید.

قاوالار و قاولار دور میکنند و میرانند.

۲. قوشچی باز را پرواز داده طبل می زند تا شکار را
برماند؛ تو دنبال کدام شکاری هستی؟ (کا)

۱. لب شیرین تو از جان کمی ندارد؛ سیاهی کفر
گیسوانت از ایمان کم ندارد.

- قیلغوم ایضاً به معنی ثانی.
 قیلقومدور خواهم کرد.
 قیلغودیک تور مثل کردن است.
 قیلغوسی دور خواهم کرد.
 قیلای بکنم و بکنیم.
 قیلغایمو آیا بکنم؟
 قیللور می‌شود و کرده می‌شود.
 قیللیدی کرده شد.
 قیلورمزدور اگر نکنیم.
 قیلقومیزدور بکنیم.
 قیلمالی نمی‌کنیم.
 قیلماغوسی باید که نکند.
 قیلغالی بکنیم و برای کردن.
 قیللو کردنی و تیزی شمشیر و مجلی^۱.
 قیلالی بکنم.
 قول رجا^۲ و تپه و دست و غلام و طرف و سپاه و قلب لشکر و تل‌های واقع در دامن کوه که ملحق به صحرا شود و صف و علم.
 قولیغه به دست او.
 قولداماق دست کسیرا گرفتن.
 قولداب دست او را گرفته، مثال [۹۹ الف]
 قاصد ایلا ندروب انی قولداب
 یانا کیلگان یولی ساری یولداب^۳
-
۱. مجلی به معنی روشن‌کننده است.
 ۲. رجا به معنی امید داشتن است و در اینجا مؤلف آن را به معنی خواستن (از قولماق) گرفته است.
 ۳. قاصد او را پائین آورده و دست او را گرفته؛ به طرف راهی که آمده بود برگردانید. (ب)
- قولدادی دستگیر کرد و دستگیر شد.
 قولدانیگز دستگیر من شوید و دستم را بگیرید.
 قولدا دستم را بگیر.
 قولدادینگ دستم را گرفتی.
 قولداهش دستگیر و یار و همراه.
 قولماق عذر خواستن و دختر خطبه کردن و در اکثر طلب و رجا استعمال می‌شود.
 قولینجان قبیله است در جغتای.
 قولتورماج یقه خفتان.
 قویالی بگذاریم و از آن زمان که گذاشته ایم.
 قاولاماق رد کردن.^۴
 قاولاتماق رد فرمودن.
 قاولامه رد مکن، مثال:
 ایشیکندین قاولامه بولطفنک جرمنی کچور
 کیم بو باب ایچرا کریملارگا کرمدین چاره یوق^۵
-
۴. در حاشیه آمده است: والد حقیر گوید که ظاهر اینست که بمعنی راندن باشد. ص
 ۵. این شعر بنا بر ابوشقا (چاپ کاجالین، ص ۶۵۹) از دیوان لطفی است. معنی شعر: از عشقت لطفی را محروم مکن و از خطایش بگذر؛ که در این خانه کریمان چو داخل شدی از کرامت چاره نیست. برداشت پرفسور بوسخوتین از این شعر تاحدی متفاوت است: "گناه لطفی را ببخش و او را از درد مران، چون پشت این در کریم را جز بخشیدن راهی نیست." ترجمه مصطفی کاجالین هم شبیه ترجمه من است: "مرا از عشقت محروم مکن، این گناه لطفی را ببخش، چون که در این موقعیت برای جوانمردان از جوانمردی کردن چاره نیست."

فصل النون	قاولاتیب رد فرموده. ^۱
قوان خرمی.	قالقاندیک ماندن کلام در حفظ این کس.
قُنْگشی همسایه.	قالغان و قُلْغان سپر.
قُنوق مهمان.	فصل المیم
قُنْدُررُتُولوک اسب سمند که به عربی ورد	قمیش نی.
گویند.	قوم ریگ.
قانت و قنات پَر.	قمیز شیراسب که به عربی لبن الرمکه ^۲
قانی کو.	گویند.
قانچا و قاندا و قیان و قایان کجا.	قَمیح کفچلیزکه به عربی مغرف گویند.
قَنَدین از کجا.	قَمچی تازیانه [۹۹ ب]
قُنْدوز سگلای ^۵ که به عربی قاقم گویند.	قومورسقه مورچه.
قایناماق جوشیدن.	قیماج احوال و جَلاد و دنباله چشم تاتاران که
قینادی جوشید.	بطرف دنباله ابرو کشیده شده باشد.
قانمادیم سیر نشدم.	قامو و قاموق همه.
قوانما تکبر مکن.	قیمشاندی جنبید.
قوانمادیم تکبر نکردم.	قومه کنیز. ^۳
قانگریغ قرقره گلو.	قویماق گذاشتن.
قندرمتق تحریص و ترغیب.	قویمایین نمیگذارم، مثال:
قان اسم اصلی پادشاه ترکستان و خون.	می گلگون توتوب گلچهره ساقی
قان خان خانان با فارسی مشترک است.	ایجرایل قویمایین بیر قطره باقی ^۴
قانلیق و قانلیغ آتشین و خونی.	۱. در حاشیه آمده است: والد حقیر گوید که ظاهر
قاناب خونین شده.	اینست که قادالیب رد کرده باشد. ص
قنشق خشک.	۲. رمکه به معنی اسب ماده است.
قاینالِدوینگ بکاف عجمی بسبب گناهی	۳. بالای "ک" کلمه "کنیز" علامت درج ل گذاشته و
	در حاشیه کنار این علامت سه نقطه آمده است. به
	نظر می‌رسد که منظور تلفظ این کلمه به صورت
	"کنیز" می‌باشد.
	۴. شراب گلگونی را که ساقی گلچهره پیش آورده
	است می‌نوشم، یک قطره هم باقی نمی‌گذارم.
۵. "سگلای" به معنی "سگ آبی" و "بیدستر" است. دهخدا.	

قیوانما شاد مشو، مثال:	[۱۰۰ الف] بلا و محنت کشیدی و به معنی
کوپ کوجونگ بیرلا قیوانما که اجل جام می	جریمه نیز آمده.
چوق توتوب رستم دستانی هم اول لحظه بیغیب ^۲	قین شکنجه و جریمه و زحمت و مشقت.
قونغان فرود آمدن.	قینالدنگ شکنجه کشیدی.
قونغای فرود آید.	قین لا شکنجه کن.
قونگرات [۱۰۰ ب] بکاف عجمی و قنقورات	قینالغودیک بکاف عربی جریمه و زحمت و
و قنقورات اسم قبیله است در جغتای.	مشقت کشیدن.
فصل الواو	قینالیب ایضاً به معنی مذکور.
قایو کدام یک و کی؟	قینه بالفظی دیگر جهت تصغیر استعمال
فصل الیاء	می شود، مثلاً قوش قینه یعنی مرغک.
قویی نشیب و پائین.	قونک کلاغ سیاه.
قوی گوسفند و ترک مکن و سرازیر و بگذار.	قونگارمق کندن.
قویای بگذارم.	قونگاردی بکاف عجمی پیچید و از جا
قای کی و برف و باران که درهم بیارد و	برداشت.
کدام؟	قونگارای پیچم و از جا بردارم.
باب الکاف	قوین گوسفند.
فصل الباء	قوینچی شبان.
کپر یک مژه.	قوناغ مهمان و منزل و به منزل فرود آمدن.
کوبا بکاف عربی گوشواره.	قویون گرباد [گردداد] ، مثال:
کوبه زره.	شعله لیق تن بیرلاغم دشتیدا سرگردان دمین
	گویا بیلی سموم اولفاج بولور بونداق قویون ^۱
	قویان ایضاً به معنی مذکور و رگهای پهلو و
	خرگوش و پائین.
	قیوانماق شاد شدن.

۲. "زیاد قدرتمندم" گفته شاد مشو که اجل جام می زیاد گرفته است، ولی رستم داستان را در یک لحظه کشته است.

۱. با تنی شرربار در دشت غم سرگردان هستم؛ گونیا از بادهای گرم گردداد حاصل می شود.

گیبوری ^۱ بکاف عربی خارپشت.	گیتورماق بکاف عجمی آوردن.
گیبور و گیبور پیکان تیر که پهن باشد.	گیتور بیار.
کوپ بکاف عربی و به باء عجمی بسیار و خُم.	گیتورگای لار کاف اول عربی و ثانی عجمی
کوپ کوپ بکاف‌های عربی و با هاء عجمی	بیارند.
بسیار بسیار و محکم محکم.	گورتارمق بکاف عجمی برداشتن.
کوپراک بیشتر.	گوتارماک ایضاً به معنی مذکور.
کوپرک بکاف‌های عربی و باء عجمی پُل.	گوتار بردار.
کیوبکلامیسی نوروز.	گوتارگونگ کاف اول عربی و ثانی و ثالث
کوپه لک و کوپلک بکاف‌های عربی و باء	عجمی باید که برداری.
عجمی جانوری است بشکل پروانه.	گوتاردی برداشت.
	گوتل بکاف عربی اسب جنیبت. ^۲
	گوت بکاف عجمی دُبر.
	گَمن بیل.
	گَک بکاف‌های عربی مرغان خانگی. که
	مجتمع شده باشند، مجمع آنها.
	گتاوول کوتوال.
	فصل الجیم
	کیچیک و کیچک بکاف‌های عربی کوچک.
	کیچکینه کوچکتر. [۱۰۱ ب]
	کیچیک ارتاک بکاف‌های عربی انگشت بنصر.
	کیچیک قَرنَدَاش بکاف‌های عربی برادر خرد.
	کیچیکین از پسرک.
	کیچه و گیچا بکاف عجمی شب.
	گیچ بکاف عجمی دیر و مَسا و شبانگاه.

فصل التاء

گَته درشت.

گَک بکاف عربی تخت پادشاهان هند و
صندلی با فارسی مشترک است.
گَتون [۱۰۱ الف] خفتانی که از پنبه بافته و
دوخته شده باشد.

گیتگوم کاف اول عربی و ثانی عجمی رفتن و
باید که برم.

گیتگارگای کاف اول عربی و ثانی عجمی
میروم.

گیتگولوک کاف اول و ثالث عربی و ثانی
عجمی رفتن.

گیتب رفته.

گیتارگا کاف اول عربی و ثانی عجمی برفتن
و برای رفتن.

۱. در سنگلاخ "گیبوری" است و در آذری "گیبوری".

۲. اسب یدک.

گدایینک گدای تو.	گیج قورون شب تار.
گدایی گدای او.	گیج تورون بکاف و جیم عجمی دیر وقت.
گیودی لار گذاشتند.	گیچورگیل بگذران.
گویدورماک سوزانیدن.	کیچتی گذشت.
گویدی بکاف عربی سوخت.	کاج پنجه که به روی زنند، مثال:
گویدرگالی کاف اول عربی و ثانی عجمی	دمیم بخاری بولوتیدا درد کاجیدین
جهت سوختن آتش روشن شد.	کوزومگا هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور ^۱
گویدورگای کاف اول عربی و ثانی عجمی	گیچگا به جیم و کافهای عجمی عقب و کمینگاه.
برای سوزانیدن.	گوجلوک کاف اول عجمی و ثانی باجیم
	عربی با قوت.
فصل الذال	گوچون بکاف و جیم عجمی کوچ کنید و در
کدیز نم.	هر باب به معنی میل کردن می آید.
کذاکو تیرخیمه.	گوچور گونگ به کافهای عجمی باید که
گذارمسن بکاف عجمی میپوشی.	کوچ بفرمایی او را.
کوزنک مو انتظار کشیدی.	کیچاک از اصطلاحات صیادان است.
	کچه بکاف عربی نادان با فارسی مشترک.
فصل الراء	فصل الدال
کرفکه زره.	کذاکو دامن.
کیرپوچ بکاف عربی خشت.	کد له چی بکاف عربی خانه بان که به عربی
کریپچ ایضاً بمعنی مذکور.	حامی گویند.
کیرشان بکاف عربی سفیداب که زنان بر رو	کدبخشی بکاف عربی نیک و نغز [۱۰۲ الف]
مالند.	گیدی بکاف عجمی پوشید.
کیراک می باید.	گدایین گدای او را.
گورک شان و جمال.	
گورکابای و گوراش بکاف عجمی کشتی	
بگیر.	

۱. از سیلی دردی که از بخار نفس می آید، دمی نیست که آتش برق از چشم نبرد. (کا)

و دختر شاهان حاصل شده باشد.	گَریش زه کمان.
کُورگان کاف اول عربی و ثانی عجمی بیننده.	کارسان کاسه کلان.
کورگوسی باید که ببیند.	کُورته پیراهن.
کوراردین از دیدن.	کُرُنچ برنج.
کورگاج تا دید [۱۰۳ الف].	کَرکی و کیرکی تیشه.
کورگالی تادیدم.	کاورگا و کاوگار [۱۰۲ اب] کاف اول عربی
کورای بینم.	و ثانی عجمی نقاره بزرگ.
کورار می بیند.	کَرک بکافهای عربی بیلدرچین.
کورارگا به دیدن او.	کِرِیاس بکاف عربی اطراف خانه با فارسی
کورمایدورایردی ندیده بود و ندیده است.	مشترک است.
کوردیک بکاف های عربی ببیند.	کُررماق بکاف عجمی داخل شدن.
کورگایدور دیده است.	کیرگالی کاف اول عربی و ثانی عجمی از
کورامین می بینم.	زمانی که داخل شده و تا داخل شده و از
کورمائین نه می بینم و تا نه می بینم.	برای داخل شدن.
کورگونگ کاف اول عربی و ثانی و ثالث	کیرگونجا کاف اول عربی و ثانی عجمی تا
عجمی باید که به بینی	داخل شدن.
کورمگینگا کاف اول عربی و ثانی و ثالث	کیرگای داخل می شود.
عجمی برای آنکه تو ببینی و برای دیدن تو.	کیرگونگ کاف اول عربی و ثانی و ثالث
کوروک بکافهای عربی مرغی که بر روی	عجمی باید که داخل شوی.
تخم خوابد.	کیرگیل درآی.
گورگ بکاف های عجمی حسن.	کیریشتی بکاف عربی درهم شد و داخل شد.
گرلوک حسن و خوب.	کیردیدین بکاف عربی از عقب.
گورگُلوک کاف اول عجمی و ثانی و ثالث	گورگان بکاف های عجمی آنکه از نسل
عربی صاحب حسن.	تیمورخان باشد و از نسل چنگیزخان دختر
گورکلوکنی حسن داری و خوبی.	خواهد و کسی از نسل شاهان بوده و از نسل
گورکادی کاف اول عجمی و ثانی عربی	شاهان که دختر گرفته باشد و از پسر شاهان
خوب شد.	

گوزنگ کاف اول عجمی و ثانی عربی اسباب
خرگاه.

کیز شب و نمد، مثال معنی اول:

آسیب بونویلا ریغا کیز عزا او چون جلدین

تانگ اتقوجا باشیما نوحه می قیلور ایتلار؟^۲

کیزماک گشتن.

کیزاردا در وقت گشتن.

کیزوب گشته.

کیزدیک [الف ۱۰۴] بکاف‌های عربی بگردد و

سیر کند.

کیز کوچی آنکه می‌گردد.

کیزاک نُقل، مثال:

نباتدین کیزاک ایستانگ ایچاردا باده ناب

لیکفا یتکاج اولور اول نبات لعل خوشاب^۳

گاز بکاف عجمی تخت و صدر خانه و

گهواره.

کوز بکاف عربی اخگر و بکاف عجمی فصل

خرزان و نوعی از آهو.

گوزأولی بکاف عجمی ماه اول خریف که

تیر^۴ ماه است.

گورکاتب و گورکایب خوب شده و خوب
کرده.

کورگه کاف اول عربی و ثانی عجمی صندلی

که بر آن صراحی و قدح گذارند و ظرف

شراب که بلبله [ب ۱۰۳] گویند و چوبهای

دیوارخرگاه و قماش که بدیوارآن گیرند.

کورچک بکاف‌های عربی و جیم عجمی

پاروب کشتی.

کورگاگونجه کاف اول عربی و ثانی و ثالث

عجمی تا سبز شود.

کورگوزماق و کورگوزماک نمودن.

کورگوزور کاف اول عربی و ثانی عجمی

می‌نماید مثال:

کورگوزور هجران حروفی نقطه سین جان هر طرف

سین سیزین یعنی که قویوم داغ هجران هر طرف^۱

فصل الزاء

گزتون بکاف عجمی نوعی از ثياب است که

آنها جامه گز گویند.

گزک کاف اول عجمی و ثانی عربی مزه

شراب و با فارسی مشترک است.

کزک بکافهای عربی مرض آکله و بازی که

پسران می‌کنند.

۲. سگان به جهت عزا از نمد طوقی انداخته‌اند، تا وقتی

که تن در بدن دارم، آیا این هوا از سرم می‌رود؟

۳. اگر از نبات نُقل درست کنی و داخلش شراب ناب،

چون به لب او رسد، همان لعل خوشاب است. (کا)

۴. واضح است که ماه "تیر" اولین ماه فصل تابستان

است و پائیز یا خریف با مهرماه شروع می‌شود.

۱. جان نقطه های حرف هجران را در هر طرف نشان

می‌دهد، یعنی که بدون تو داغ هجران در هر طرف

نمایان است. (کا)

گوسا و کُساو بکاف عربی چوبی که آتش
بأن بر هم زنند.

فصل الشین

کشینماق بکاف عربی شهیه اسب.

کیشی بکاف عربی کس.

کشی مرد.

کُشان بکاف عربی عقال.

کیش بکاف عربی بفارسی مستعمل و بعربی

کنانه^۲ گویند و خز و سمور.

کیش قری بکاف عربی کمرکیش که بعربی

منطقة الکنانه گویند.

گوشه ماق بکاف عجمی نشخوار کردن.

کیشی قارام خویش نزدیک و فراخ و واسع.

فصل الکاف

ککلیگ کاف اول و ثانی عربی کبک.

ککوز سینه.

ککُرچکان کیوتر.

کوکیل بپای و انتظار بکش.

کوکرانماق اعراض آهسته.

کوگراک کاف اول و ثالث عربی و ثانی

عجمی جگر و سینه و صدای شبیه به

صدای شیر.

گوزلوک کاف اول عجمی و ثانی عربی چشم
دار.^۱

گوزولدروک چشم‌بند.

گوزمگه بچشم.

گوزکتکیل بنما.

گوزی کیرماس نابینا.

گوزلالی بکاف عربی بنظر بیاییم.

گوزل بکاف عجمی صاحب حسن.

گوزگو بکاف های عجمی آینه.

گزر بفتح کاف عجمی تیر بی پر و بضم کاف

مذکور چشم.

فصل السین

کیساک بکاف های عربی خشت و کلوخ.

کیسل بکاف عربی حصه و بهره.

کیسماک بریدن.

کسکیل و کیس ببر.

کیسکولادی بریدنی کرد.

کیسکالی از زمانی که بریده [۱۰۴ ب] و تا

بریدم و از برای بریدن.

گیساموز بکاف عجمی بیریم.

کیسکان برنده.

کیسالارسین میفرمائی که ببرند.

۱. در سنگلاخ "گوزلوک" به سه معنی: "ترگس چشم"، به ترکی رومی "عینک"، و گیاهی که آن را بفارسی "چشمک" گویند. جامی عینک را "چشم فرنگی" می‌خواند و معنی دیگر "گوزلوک" هوشیار و بیدار است.

۲. کنانه به معنی کهنه است.

کَیک مرغان خانگی که مجتمع شده باشند، مجمع آنها.

کَیگولوک کاف اول و ثالث [۱۰۵ الف] عربی و ثانی عجمی لباس پوشیدنی.

کَیک بکافهای عربی آهو و وحش کوهی.

کوکلتاش بکافهای عربی شیرخواره و برادر رضاعی.

گوگ بکاف های عجمی آسمان و حوض و کبود و سبزه زار و بکاف های عربی بیخ درخت و نواختن ساز و آهنگ و داغ و دوختن.

گوگ آط اسب کبود.

گوگومتول بکافهای عجمی بسیار کبود که به رومی گوم گوگ گویند و بدن شخص را که از ضرب سبز شده باشد نیز می گویند.

گوگارتیب سبز کرده.

گوگارسا اگر سبز شود.

کوکلا بکاف های عربی ساز بنواز بصیغه امر.

کوکته ایضاً بمعنی مذکور.

کوک دور آهنگ است.

کویوک بکاف های عربی سوخته.

کویکاندا در محل سوختن.

کویکوچی سوزنده.

کویگای کاف اول عربی و ثانی عجمی

بسوزد و می سوخت.

کویگانگا کاف اول عربی و ثانی و ثالث

عجمی سوخته شده.

فصل اللام [۱۰۵ ب]

گلین و گیلین بکاف عجمی عروس.

گلیم بکاف عجمی معروف که بعربی کسا گویند.

گیلی هاون.

کَلته کوتاه قد.

کَلَس مل ملوک^۱.

گیلتورماک و گیلتورماک بکاف عجمی آوردن.

گیلتور گالی کاف اول عربی و ثانی عجمی از زمانی که آورده.

گلدردیم بکاف عجمی آوردم.

گیلمانگ می آرید.

گیلماق بکاف عجمی و گیلش و گیش آمدن.

گلگیل بکاف های عجمی بیا.

گیل ایضاً بمعنی مذکور.

گُلماکیل بکاف های عجمی میا.

گُلمازَمَن بکاف عجمی نمی آیم.

گلدیم آمدم.

گیلگاندر خواهد آمد.

گیلا آلمای نمی تواند آمد.

۱. در نسخه همین طور است و احتمالاً منظور "مُل ملوک" بمعنی "شراب پادشاهان" باید باشد.

کولوملو بکاف عربی خندان و خندیدنی.
 کولاگاج یوزلوگ کاف [اول] عربی و ثانی و
 ثالث عجمی خندان روی.
 کول کوموک بکاف های عربی بسیار کبود
 که به رومی گومگوک گویند.
 کول بکاف عربی خاکستر و بکاف عجمی
 حوض و پیرهن.
 کولنی خاکستر را.
 گولاک کاف اول عجمی و ثانی عربی موج
 دریا و تیره شدن هوا.
 کولداغ چشمه آب سرد.

فصل المیم

گومورماگ بکاف های عجمی جاویدن
 [جویدن].
 کوموردی بکاف عربی خایید و فرو داد.
 گوموش و گموش بکاف عجمی نقره.
 گما و کیمه بکاف [۱۰۶ ب] عربی و عجمی
 کشتی.
 گماجی بکاف عجمی کشتی بان.
 کیمنی کرا؟

کومراک بکافهای عربی تهی گاه و پهلو.
 کیمسان و کیمساند بکاف عربی پوستی است
 که طلا بر آن میمالند.
 کومولوک بکافهای عربی بزیر خاک کرده و
 دفن شده.

گیلادور خواهد آمد و بیاییم.
 کیلگان کاف اول عربی و ثانی عجمی آینده
 یعنی آن که می آید.
 کلگین ایضاً بمعنی مذکور.
 کیلا المان نمی توانم آمد.
 کیلوسی آمدن او.
 کلیب آمده.
 کیلگونگ کاف اول عربی و ثانی و ثالث
 عجمی می آیی و باید که بیایی.
 کولگه و کولاگا کاف اول عربی و ثانی
 عجمی سایه [۱۰۶ الف].
 کولاگانگ کاف اول عربی و ثانی و ثالث
 عجمی سایه تو.
 کولگو کاف اول عربی و ثانی عجمی
 خندیدن، مثال:
 لبلاری خندان بولورگوزومه گورسا بیغلاماق
 گوزلریم بیغلارلب جان بخشیدا کولگوکوروب
 [در حاشیه آمده است: "والد فقیر گوید یا
 بمعنی خنده است."]^۱
 گولماق بکاف عجمی ایضاً بمعنی مذکور.
 کولاگان پر خنده.

۱. در سنگلاخ این کلمه به معنی خنده و خندان آمده است. این بیت در بدایع الوسط بدین صورت آمده است: لبلری خندان بولور گورگچ گوزومه بیغلاماق؛ کوزلریم بیغلار لب جان بخشیده کولگو گوروب. لبهائش خندان شود چون گریه مرا ببیند؛ هنگامی که خنده را در لبان جان بخشش می بینم چشمهایم گریان می شوند. (کا)

چقمه توقوز پرده کینی دین که عالم کویماسون
السانگ آلتی یتی برقع قویگیل ایکی اوج نقاب^۱
گین تورماق بکاف عجمی پس ایستادن.

گندوز بکاف عجمی روز.

گون بکاف عجمی روز و آفتاب.

گون اورتا بکاف عجمی نیم روز.

گونجی لیک به جیم و کافهای عربی هرروز.

گونش و گوناش آفتاب.

گون خودی^۲ آفتاب برآمد.

کنکول و کونکل دل که بعربی قلب گویند.

گندک ناف.

گینگ بکاف های عجمی فراخ و وسیع.

گین گوزلک فراخ چشم.

کونگس سینه.

گینه و گنه بکاف عجمی ادات تصغیر است و

اکثر با لفظ دیگر استعمال می شود، مثلاً

اوترک گنه یعنی دروغک.^۳

کنگاش و کینگاش [۱۰۷ب] و کنگاش کاف

اول عربی و ثانی عجمی مشورت و در

بعضی نسخ کینگاج واقع شده.

کوماک بکافهای عربی معاونت که به
لشکری یاری کرده لشکری فرستد و همت
و عنایت و عقب سر و گردن.

کویمان تعلق و بهانه.

کویماندی بکاف عربی تعلق و بهانه کرد.

کویمانما تعلق و بهانه مکن.

کویمانیب تعلق و بهانه کرده و سوخته.

کویماک و کویماق بکاف عربی سوختن.

کویماکیم سوختنم.

کیم بکاف عربی کی؟

کومور بکاف عربی زغال و انگشت.

کیمور بکاف عربی مخفی کن و بپوشان و به

کسر آن زغال که آتش می کنند.

گیماسمن بکاف عجمی نمی پوشم.

فصل النون

کونگلاگ کاف اول عربی پیرهن.

کند بکاف عربی ده.

کئی بکاف عربی راست و صدق. [۱۰۷الف]

کویندرماق بکاف عربی سوزاندن.

کین بکاف عربی عقب.

کینی دا در عقب.

کین دن از پشت او.

کینچه کیین از عقب آن.

کینی ایضاً بمعنی مذکور، مثال:

۱. از پشت هفت پرده در میا تا که عالم نسوزد؛ اگر
شش یا هفت برقع برگیری دو نقاب بگذار برجای
باشند. (کا)

۲. کذا فی الاصل ولی باید "چقدی" باشد.

۳. "دروغک" به معنی دروغگوی کوچک است. نگاه
کنید به صفحه ۶۷.

کونگرانما از غضب خود بخود سخن مگو. لعل معروف.

گونج بکاف عجمی شادی و مفاخرت.

فصل الکاف گونانجی بکاف عجمی خوشحال و شاد شد

و فخر کرد. لوک بکاف عربی گنده و شتر.

گوناندوروب خوشحال و فخر کرده و

فرموده.

فصل النون

لونک و لنک بکاف عربی فوطه.

فصل الواو

گیاو بکاف عجمی و کویا بکاف عربی داماد.

فصل الواو

لونهنگ.

فصل الیاء

کی بکاف عربی مرغیست مثل عقاب درنده.

باب المیم

فصل التاء

موتای مال.

متین تیشه.

میتین کلنگ که کلند گویند، مثال:

چو [۱۰۸ الف] میتین نوکنی خاراکن ایلاب

قاتیغ خارانی روزن روزن ایلاب'

باب اللام

فصل الالف

لا حیف .

فصل الجیم

لیچک و لچک به جیم عجمی وکاف عربی

مقنعه.

فصل الجیم

موجک بکاف عربی بوسه.

فصل الدال

مودور اوست.

فصل الشین

لاش جیفه.

۱. چون نوک کلنگ را خاراکن ساخت، خارای

سخت را سوراخ سوراخ نمود. این بیت از فرهاد

نامه، یا فرهاد و شیرین نوایی است. (کا)

فصل العین

لاعجی مسخره و هازل.

فصل الراء

مَرَجَان معروف.

مورگو پینکی.^۱

مورگولیم پینکی مزن.

مورگولادی پینکی زد.

مورچَلْ سیبیه قلعه.

مَرال و مرل ماده گاو کوهی.

ماروق کج و عیب‌دار.

مایروق ایضاً بمعنی مذکور و پرده غنچه.

موری روزن و راه آب.

مَرس ریسمان.

فصل الزاء

موز یخ.

فصل السین

مُسلمان معروف است.

فصل الشین

موشوک بکاف عربی گربه.

ماشاب سمور و عبا.

ماشمیل و ماشمل عجمی که طاقیه او از زیر

دستار نمایان باشد.

موشک بکاف عربی ازیراق آتش بازی است.

فصل الغین

ماغ کیوتری که سرو بال و دم او یکرنگ

باشد بهر رنگ که باشد. اگر سیاه باشد سیه

ماغ و اگر سفید باشد سفید ماغ گویند، و

بر این قیاس.

فصل القاف [ب۱۰۸]

مایوق پرده رقیق که در روی بعضی میوه و

شکوفه میباشد و پوست چیزها که بعربی

قشر گویند و مطلق شکوفه را نیز گویند.

فصل الکاف

میکه چین و میکیچین و میکچن و میکچین

بکاف و جیم عربی خوک ماده.

فصل اللام

ماللیک و ماللیغ مالدار.

ملتیق تفنگ.

مَلش محبوب با شیوه و طایفه است از

جغتای.

مول محتاج.

مولدوز زاله.

فصل المیم

ماموق و ماموغ پنبه.

موملیغ مشمّع.

فصل النون

خرامان بناز وبه تبختر راه رفتن محبوبان.
مانا هر لحظه.
مانگلا و مانکلای و منگلای بکاف عجمی
پیشانی.
مینجاق مهره.

منگو دایم و همیشه.
منجنیق معروف.
منوزیاق سنگ پشت.
مونسک آرخلق.
مونکلوغ غمگین.

مینگیز بکاف عجمی بشره و صورت ، مثال:
نازوک یانکلارینک^۲ کیبی شمع انجمندا یوق

مونگلاشتیلار دو کس که از غم و حزن باهم
حرف زنند.

سر و قدینک منگیزلو صنوبر چمندا یوق^۲
مینگزتی بکاف عجمی تشبیه کرد.
موننگ ازاین.

مونگ بکاف عجمی درد و بلا و محنت.
مونگلاشتی دو محنت زده یکدیگر را دیدنی
کردند.

مین من.
مین مین منم.
مینگ بکاف عجمی و مینگ از من.

مونگلی و مونگلغ و مونگلوغ با محنت و بلا.
مونگداشماق الم و درد یکدیگر را بهم گفتن،
مثال:

منگا بکاف عجمی بمن.
منگا کلگیل بر من بیا.
منگ اوغلوم وکد من.
منگ خال و هزار.

کیمسا یاری بیر لا خوشدور غمداشیب مونگوداشیب
تاپسا گاهی [۱۰۹الف] چیرماشیب اوتورسا گاهی یانداشیب^۱
مونگالدی دوته شد.

مینگ ایضاً بمعانی مذکوره و ماه.
مینگنگ بکاف های عجمی خال او.
منگ بگی امیر هزار که بعربی امیر الف گویند.

مانگیش بکاف عجمی ناز و عشوه و خرامان

۲. در حاشیه آمده است: یانکالف لارینگ ، ظ ۱۲.
۳. چون گونه های رخشان تو شمعی در انجمن
نیست؛ شبیه قد سرو تو صنوبری در چمن نیست.
در ابوشقا چاپ کاجالین این بیت چنین آمده است:
نار نگ یانگا لارینگ کیبی شمع انجمن ده یوق
سرو قدینگ مینگزیلی صنوبر چمنده یوق
ترجمه آن می شود چون گونه های نار مانند تو
شمعی در چمن نیست.

۱. کسی که با یاری خوش و غمخوار است و درد
یکدیگر را بهم می گویند؛ اگر وقتی پیدا کند، او را
در آغوش می گیرد و گاهی هم کنار هم می نشینند.
در دیوان نوایی چاپ گونای کوت (آنکارا ۲۰۰۱)
فعل "مونگوداشیب" به همان صورت
"مونگوراشیب" آمده است. این بیت از غرایب
الصغر است و در آنجا بدین صورت آمده است:
کیمسه یاری بیرله خوشدور غم دیشیب مونگوداشیب
یاتسه گاهی چیرماشیب اوتور سا گاهی یانداشیب
چقدر خوشست انسان گاهی با یار خویش درد
خویش بگوید، هم آغوشی نماید و یا کنار هم
بنشینند. (کا)

میندورگیل سوارکن، مثال:

اول مسافیرنی آتغه میندورگیل

چاپتوروب خدمتیغه یتکورگیل^۲

مینای به اسب سوار شوم.

فصل الواو

مو یعنی آیا و اکثر با لفظ دیگر استعمال می

شود، مثلاً فلان مو یعنی آیا فلان است؟

فصل الهاء

میّه مغز سر.

فصل الیاء

می آیا.

باب النون

فصل التاء

نیتاین چون کنم.

نیتای چکنم؟

نیتی و نیتی چه کرد؟

نتی چه شود؟

نیتاک بکاف عربی [۱۱۰الف] چگونه؟

نیتار چه می‌کند؟

۲. این مسافر را بر اسب سوار کن؛ و با شتاب او را به خدمتش برسان.

مندو میخ چوبین که صیادان بر کنار دام

می‌گذارند که بشکاری فرو رفته و به آن

بند شود و میخ چوبین که در جنگ گاه‌ها

و خندق‌ها در روز جنگ نصب می‌کنند.

موندو ایضاً بمعانی مذکوره و سوزن [۱۰۹ب].

مونداق اینچنین و مثل این.

مونگ دیک کاف اول عجمی و ثانی عربی

مثل این.

مونی اینرا.

موندا و مُندا اینجا.

مونگوز و مُنگوز بکاف عجمی شاخ.

مانگرا و مونگرا هر دو بکاف عجمی فریاد

گوسفند و گاو و سایر حیوانات.

مانگران و مونگوزغاب ایضاً بمعنی مذکور،

مثال اول:

حمل مانگران قویوب ثوالیدا باش

که بولسا ایکمز قربان سنگا کاش^۱

مونجا اینقدر.

میندورماک سوار کردن.

میندوردی سوار کرد.

۱. در ابوشقا این شعر قدری متفاوت است، و

کاجالین آنرا چنین آورده است:

حمل مانگراپ قویوب ثورو الیدا باش

که بولساق ایکمز قربان سنگا کاش

"ثوالیدا" به نظر می‌رسد اشتباه باشد و "ثور الیدا"

باشد. گوسفند [برج حمل] نالان در برابر [گاو] برج

ثورسر نهاده است، که ای‌کاش هر دوی ما قربان تو

می‌گشتیم.

فصل السین

نی آسیغ چه فایده؟

فصل الشین

نشان آبتغوجی کاهن و نشان ده.

فصل الغین

ناغو چرا، مثال:

یوزیکا آشفته قاشلار بولماسا عاشق ناغو

بولدیلار هر قایسی بیر دیوانه ژولیده مو^۳

[۱۱۰ ب]

فصل القاف

نقش معروف و عبری و فارسی نیز مستعمل

است.

ناقلًا ترمن چون کنم؟

ناقجی نایب قاضی.

فصل الکاف

نیگا بکاف عجمی چرا و برای چه و چون؟

مثال معنی اول:

نیگا یعلاب عنبرین ساچین کیسار هجران تونی

اولما کیمنی انگلابان گر شمع توتمایدور عزا^۱

تتا به معنی نیجه یعنی همچنین.

نیتوک بکاف عربی چه کردم و چگونه و
زیرا، مثال معنی ثانی:

سین که قلیورسین منگا بوسرزنش

سین نیتوک ایتکای سین اگر توشسه ایش^۱

فصل الجیم

نیچوک چطور؟ و باظهار کاف همچنانکه و

چگونه و به اشمام^۲ یعنی چرا؟

نیچوک سیز؟ چطورید؟

ناجی نایب قاضی.

ناجو درخت صنوبر که به رومی جام آجاجی

[آجاجی] گویند.

نیچون چرا؟

نی اوچون برای چه؟

فصل الراء

نیرسا بارمو چیزی هست؟

نارسیوق چیزی نیست.

نی ایردی ایگین بکاف عجمی این چه چیزی

بود؟

ناری از آن گذشته.

ناری راق گذشته تر.

۱. تو که مرا این گونه سرزنش می کنی؛ اگر به تو

کارم افتد چه خواهی کرد؟

۲. "اشمام" نزد عرب زبانان اشاره به حرکت ضمه یا

کسره است بادهان بدون اخراج صوت (لاروس

عربی)

۳. اگر ابروان بهم پیوسته او بر چهره اش نباشد، برای

عاشق چرا هر یکی دیوانه زلف آشفته ای گشته

است؟ (کا)

نگوک چرا؟

باب الهاء

فصل الالف

هیوا به.

ها بلی.

فصل اللام

نی اول چیست آن؟

نالوک و نلُوک چرا؟

فصل الراء

هارغان مانده شدن.

هاریقیب و هاریب مانده شده.

هارمین مانده نشوی.

هاریب مین مانده شدم. [۱۱۱الف]

هارقای مانده شده.

হারدی مانده شد.

هَرْدَه و هَرْدَه بلند و پست و زمین شکسته.

هرینچه چقدر؟

هورکونج کبک رم کننده.

هوروب بدهن دمیدن باد و فریاد سگ.

هورماک ایضاً بمعنی ثانی.

هورزایت دیک فریاد می کند مثل سگ.

هوروپتور سگ فریاد کرده است، مثال:

کویگا تاپماس نوایی یول رقیبی طعن‌دین

کویگا اول ایت هوروپتور ایلاب افسون هر طرف^۳

فصل المیم

نیمرسه چیز.

نیمه چیز و چه چیز و پاره، مثال معنی اول:

ای کونگل اوزگه نیمه قیلما تمنا

سین خسته غه اول یرده که تیمارتاپیلسا^۲

نیمای چه چیز؟

فصل النون

نیناک و نی نک مردمک چشم.

فصل الهاء

نهالی معروف.

→

۱. نیگا یغلاب عنبرین زولفین کیسر هجران تونی / اولسا
 کیمنی انگلابان گر شمع توتمایدور عزا. اگر شمع
 مردن مرا درک نکرده و یاس نگرفته باشد پس چرا
 شب هجران زلفان سیاه خود را بریده می‌گیرید؟
 (کا).

۲. حقدن اگونکل اوزکه نیمه قیلما تمنا / سین خسته غه
 اول یرده که تیمارتاپیلسا (ابوشقا، کاجالین، ص
 ۷۸۰) این شعر نیز در زیر ماده "نیمه" آمده است.
 بدین ترتیب فقط کلمه "حقدن" متفاوت است.
 ترجمه شعر: ای دل، برای دردمندی چون تو، جز
 پیدا کردن تداوی از خدا نخواه. (کا)

۳. گوئیا نوایی از طعنه رقیب راهی نمی‌یابد، آن سگ
 پارس می‌کند و همه را افسون می‌کند (ه.ب.) در
 متن "طعن‌دین" نوشته شده است که منظور "طعنه
 دن" است.

فصل الهاء

هاوهاو صدایی را گویند که در جنگ در وقت حمله می‌کنند.

باب الياء

فصل الالف

یا کمان که بعربی قوس گویند.

فصل الباء

یاپورغان برگ درخت.

یاپماق پوشانیدن و سرپوش کردن، مثال:

یوزونگ ایدا هر نفس توتما کوزگو

قویاشنی قمر یاپماق ایرمز مناسب^۲

یاپیشماق چسبیدن.

یاپوشقان چسبنده.

یاپیلور می چسبد و می پوشاند.

ییبارماق فرستادن.

ییبار بفرست بصیغه امر.

ییباردی و ییباردی فرستاد.

یوب شسته و کُنده.

یپلیک ریسمان که بعربی خیط گویند.

ییا ریسمان گویند، اوزون ییا یعنی ریسمان

دراز.

یپ ریسمان و خورده.

هرقیان هروقت و هر کجا.

هریان هر مرتبه.

هرباتن یعنی دهه خاص.

هیروول و هراول جمعی را گویند که در وقت

جنگ ایشان را از عقب قراول بیاری

فرستند.

فصل اللام

هُول تَر.

فصل المیم

همول مرکب است از لفظ هم و لفظ اول و

همزه وصل به کتابت در نمی‌آید یعنی

اینست.

همول دور هم اینست.

فصل النون

هونه نر گاو کوهی یا نر آهوی سیاه.

فصل الواو [۱۱۱ ب]

هاو آری و بلی و حمله کردن کسی که جنک

و پیکار کند، مثال معنی ثالث:

ای نوایی تیغ تارتیب جابکوم جولان قلیب

باشیما یتکاج دیدوم ترک ایت اورشنی دیدی هاو^۱

۱. ای نوایی [معشوق] تیغ را کشیده برای زدن جولان

داده است؛ وقتی که نزدیک سرم رسید. گفتم مزن

گفت:ها [بلی].

۲. هر لحظه آئینه را پیش رویت مگیر، پوشانیدن

خورشید با ماه مناسب نیست (ه.ب.).

یب ایضاً [۱۱۲الف] بمعنی اول.

یبتکوروب رسانید.

فصل الناء

یتب تُرور خوابیده است.

یبت برس بصیغه امر و طعام یعنی خورش.

یتکورگین تا رسیده.

یاتیش ایو مکان خواب.

ییتاک دیک [۱۱۲ب] بقدری که برسد و ضایع

و ضایع شدنی و بی قیمت.

یوت از جای خواب بجای دیگر رفتن.

یتکورگونجه و یتیکورگونجه کاف اول عربی

و ثانی عجمی تا برساند و تا رسانید.

ییوتی تغیر داد.

ییتکور برسان.

ییورتکای تغیر دهم.

ییتکای برسد.

یوت و بارمه و گله.

ییتکورایز برسانیم.

یاتیش کشیکجی و محافظت کنندگان پادشاه

یات بیگانه.

در شب.

یاتلیق دختر.

یاوتال برجستن.

یاتوتغاسی قبضه کمان.

یوتماق فروبردن.

یوتوبان و یوتوب فرورده.

فصل الجیم

یوتار بلع می کند.

یاچی قماشی است که بعربی مندوف گویند.

یوجی خیاط.

یتر بس.

یوچی مهمان.

یاتوق و یاتوغ آهنگ فرو داشته در ساز و

آواز.

یاوچین ایضاً بمعنی مذکور.

یاوتسا اگر نزدیک کند.

ییاچک طعام.

یاووتوپدور نزدیک کرده است.

ییتکورماک رسانیدن.

فصل الناء

ییشتی رسید.

یاخین نزدیک.

ییتکور این و ییتکورای برسانم.

ییشی یتور نیک می گوید.

ییتی رسید و هفت.

ییتکورما مرسان.

فصل الدال

ییتلوپتور رسیده.

یدکلور بوی آید.

ییتلب دور رسانیده شده و رسیده است.

فصل الرءاء

بیر و یر زمین.

بیرقویی بزمین فرو رود (ص).

بیرتق و یرتوق دریده.

بورک جگر.

بوراک دل حیوانات.

بوروشلی و یورینغا رهوار.

یراق سلاح و زیور.

یرق زره.

یرنداقلمیش مانده بر زمین.^۴

یارغو جای حکم و محکمه و گناه و غوغای

دادخواه.

یارغوچی شحنه.

بیرگه صف.

بیرلیک و بیرلیغ نشان و حکم و پروانه و

خاک.

یرلیغ پروانه و فرمان و حکم و مثال و توفیق.

یارلیغ فرمان و حکم و روشن شدن.

یاروت روشن کن.

یاروتمق روشن کردن و سوزاندن.

یاروتینگ روشن کردی؟

یاروقلوق روشنی.

یاروب و یاریب روشن شده.

یاروتونگ روشن کنید.

یداتاشی سنگ یده^۱ که از مالیدن خون قربانی

به آن باران می بارد، و نوایی گفته:

یدا تاشیقه قان یتکاج یاغین یاققاندین ای ساقی

یاغا یامقور دیک اشکم چون بولور لعلیک شراب آلود^۲

یداجی افسونگر باران.

یاودی نزدیک شد.

یا دمیش عاجز و فرو مانده.

یادامان ضعیف نمیشوم.

یادایتی ضعیف کرد [۱۱۳ الف]

یادارموایرکین ضعیف و متغیر می شود.

یداغ^۳ بفارسی مصطلح و بعربی مروض

گویند.

فصل الذال

یداغ پیاده و راجل.

۱. سنگی که برف و باران به طریق افسونگری به روی نمودار شده.

۲. ای ساقی، همان طور که خون به سنگ یده برسد باران شروع به باریدن می کند؛ از لعل شراب آلود او باران اشک من شروع می شود.

در متن نصیری باید "اشکم" "اشکیم" خوانده شود، و این شعر در ابوشقا (کچالین ص ۷۹۲) چنین آمده است:

یدا تاشیقه قان یتکاج یاغین یاغقان دیک ای ساقی
یاغار یامقور دیک اشکیم چون بولور لعلیک شراب آلود
۳. "یداغ" در سنگلاخ به صورت "یا داغ" آمده است
به معنی تردد دایمی و حرکت شبانه روزی (خلاصه
عباسی، ۳۰۳).

۴. در متن "مانده وزمین" و معنی نمی دهد.

- یارمق و یارماغ زر که به رومی آچه گویند.
 یارمق سیز مسکین و بی سیم.
 یار پاره کن.
 یاردیم پاره کردم.
 یاریم نصف.
- فصل الزاء
- یازوغ بیچاره.
 یاز بهار.
 یازبولدی ماه اول بهار.
 یازی یابان صحرا و هامون.
 یوزوک انگشتر.
 یازتُن [الف ۱۱۴] فردا.
 یازغوماق رحم کردن بر کسی.
 یازغور گناهکار.
 یازغورماق گناه کسی را گفته او را گناهکار
 بیرون آوردن.
 یازغورمانگ بکاف عجمی گناهکار مکنید.
 یازغورما گناهکار مکن.
 یازغوردی گناهکار کرد.
 یازغورورسین گناهکار بیرون می آری.
 یازغورور گناهکار مکنید.
 یوزلانندی برابر شد.
 یوزلانماک توجه کردن.
 یوز صد و روی.
 یوزبگی امیر صد که بحر بی امیرالامانه گویند.
- یاروتوب روشن کرده.
 یارشتی روشن شد.
 یاروتدی روشن کرد.
 یاروق و یاروغ روشن [ب ۱۱۳] و شکاف.
 یاراش و یَراش آستی.
 یارقاق پوستی که دباغت دیده باشد.
 یَراوول چرخچی لشکر.
 یوروش سفر.
 یورون وصله‌ها که بر خرّقه میدوزند.
 یورنا اوّل.
 یورو برو.
 یورای برویم.
 ییرلماک خوانندگی.
 ییرلا و ییرلای خوانندگی کن.
 ییرلادی خوانندگی کرد.
 ییراق و ییراق دور.
 ییراقین از دور.
 ییراشماق زیبیدن.
 ییراشور می‌زیید.
 ییرای می‌زییم.
 ییراشیب تور زبیده است.
 ییراشا لایق باشد.
 ییرار بکار می‌آید.
 ییرغُجاق آسیا.
 ییرغوجاق آسیا دست.
 ییرغاج و ییرغاغ خفتان پوست که تاتاران
 می‌پوشند.

یوزایویرماک روگردانیدن.	یاسالماق ساخته و درست کرده شدن.
یوزایویردونگ روگردانیدی.	یاسالسون ساخته و درست کرده شده.
یوزلندی روگرفت.	یاسار می سازد.
یوزگنه بکاف عجمی و یوزغنه رویک ^۱	یاسادی ساخت.
بصیغه تصغیر.	یاسالدی راست شد و مرتب شد.
یازیلغان و یازیتلیب نوشته شده.	یاستنماق تکیه کردن.
فصل السین	یاستانیب تکیه کرده، مثال:
یاسی کمان او.	مست بولسام استانیگ بس منگا باش قویغالی
یسیح پیکان که بعربی معبله گویند.	نی حدیم کیم تکیه قیلغایمین تیزنگی یاستانیب ^۴
یسو لشکری که به ترتیب ایستاده باشند.	یاسانگ بکاف عجمی پهن.
یسن سلامت.	یاسال و یسال علم لشکر.
یسندور سلامت است.	یساوول و یاساوول معروف که به رومی چاوش گویند.
یوسون آداب سیاست و قانون کارها و نشانه و اسلوب [۱۱۴ ب] و عادت و سرو سامان و اندام.	یاسا آداب سیاست و قانون کارها.
یاساماق ساختن و درست کردن، مثال:	فصل الشین
چرخ دامیغه نردبان یاساماق	یاشمتول سبز.
مهر شمعینقا شمعدان یاساماق ^۲	یاش [۱۱۵ الف] تر و اشک و طفل و پسرک.
یاساب ساخته و درست کرده، مثال:	یشوق بیضه.
یاساب هر قصرنیگ دورید اباغی	یشین تخفیفه شو. ^۵
که بولغای هر گل اندین شب چراغی ^۳	یشیندیم تخفیفه شدم.
یاساغانلر سازندگان و درست کنندگان.	

۴. اگر مست باشم برای سر نهادن آستان تو کافیست،

حد من نیست که زانویش را تکیه گاه ساخته بر آن

تکیه زخم. (کا)

۵. در اصل به صورت "تخفیفه" آمده است. "تخفیفه"

به صورت اسم به معنی شیکلاه است و به صورت

فعل به معنی آرام کردن و تسکین دادن آمده است،

اشتاینگاس. در ابوشقا "یاشین" به معنی مخفی و

مخفی شدن است.

۱. رویک: یعنی روی کوچک، روی ظریف و زیبا. لغت نامه دهخدا.

۲. به بام فلک نردبان نهادن و با شمع مهر شمع دان ساختن است.

۳. اطراف هر قصری باغی ساخته است و در پای هر گلی شب چراغی نهاده است.

یغماق باریدن.	ییشیلنب آلتور تخفیفه شو بنشین.
یغمورلیغ بارانی.	یاشورماق پنهان کردن
یغون سطر.	یاشورونگ پنهان کردی.
یغورت [۱۱۵ب] ماست.	یاشورون پنهانی.
یاغ روغن.	یاشونسا پنهان شود.
یاغلاغو ظرف روغن داغ کن.	یاشورغایلار پنهان کنند.
یاغی دشمن.	یاشونغان و یاشونمیش پنهان شده.
یاغدو شعله و ضیا.	یاشوندی پنهان شد.
یاغاج و ییغاج چوب و فرسنگ.	یاوشمق بهم نزدیک شدن.
یغاج ایضاً بمعنی ثانی.	یاوشتی بار نزدیک شد، مثال:
ییغیلماق جمع شدن.	باردیلاز گاه‌گاه توشتی لار
ییغیل و ییغقیل و ییغیشتو جمع بکن.	تا حلب ملک‌یگا یاوشتی لار ^۱
ییغدی جمع کرد.	یاوش نزدیک بشو بصیغه امر.
ییغارغه بجمع کردن.	یاووشان و یاوشقان ایضاً بمعنی مذکور.
ییغین جمعیت.	یاووشتور نزدیک کن.
ییغلاماق گریه کردن.	یاوشور نزدیک می‌شود.
ییغلامغیل گریه مکن.	ییش واکن.
ییغی گریه کردن و منع کردن و جمعیت.	ییشیلدی باز شد و خالی شد.
ییغلای گریه کنم.	ییشغلووییگیت جوان روشن.
ییغ منع بکن و جمع کن و برچین و حاضر ^۲ کن.	
ییغماق بر چیدن.	فصل الغین
یاوغان مالیده و کوفته شده.	یاغلیغ دستمال.
یوغیل بشو.	یغمور و یاغمور و یاغیش باران.
یوغای با آب بشویم.	یاغین بارش.

۱. رفتند و گاهی فرود آمدند؛ تا به ملک حلب نزدیک شدند.

۲. در اصل "حاضر کن".

یاقماق چیزی بر کسی بستن و نسبت دادن و آتش افروختن و سوزاندن و زیبیدن^۱ و تاثیر کردن.

یوقماق تاثیر کردن.

یاقماس تاثیر نمی کند، مثال:

توبه دین سوزنویاسا دیما کیم

هیچ یاقماس تور اول فسانه منگا^۲

یوقماغای تاثیر نکند.

یاقما تاثیر مکن و تهمت مکن و مجرم در میار

و اسناد مکن، مثال معنی آخر:

اهل عشق ایچرا منگا یاقما ورع تهمتنی

زاهدا قیلما هنر اهلیفا بیرنی معیوب^۳

[۱۱۶ب]

یاقتی اثر کرد و افروختن آتش و به آب فرو

برد و فعلی را بکسی نسبت داد از خیر و

شر.

یوقار تاثیر می کند و می چسبید.

یاقمای اثر نمی کند.

یاقای نسبت.

یاقتو درخشنده و افول.

یاقدو شعله و پرتو و روشن.

یاغرین و یغرین شانه که بعربی کتف گویند. یاغرینچی شانه پهن.

فصل الفاء

یوقفه تَنگ.

یاغراغ برگ.

یفوز غلط.

یفوز ایشلک زن زانیه.

فصل القاف

یقماق انداختن.

یوقان کنده.

یاقا و یقا گریبان.

یاایق پیاده.

یقیق و ییقوق خراب. [۱۱۶ الف]

یوق سوز فقیر و درویش.

یوقا تَنگ و رقیق.

یوق نیست.

یاووق و یاوق نزدیک.

یاقیش باران.

یاقین ایضاً بمعنی مذکور و نزدیک.

یاقار میبارد و اثر میکند و قبول و پسندیده.

یاقونگ باید که بباری.

یوقاری و یوققاری و یوققاری بالا.

یوقلادی احوال پرسید.

یوقلامیش احوال پرسیده و برورده.

یوقتی برو خورد.

یوق ایرسا اگر نباشد.

۱. در متن "زییدن" و ما فکر کردیم که "زیبیدن" است

به معنی آراستن و زیبا بودن که زیاد مناسب نیست.

۲. ابوشقا به جای "یاقماس" کلمه "یاقمای" دارد.

معنی این شعر: ای نوایی صحبت توبه با من مکن،

این افسانه بر من هیچ تاثیری ندارد. (کا)

۳. ای زاهد میان عاشقان به ما تهمت ورع مزن، میان

اهل ما را عیبدار مکن. (کا)

بیقاج درخت و فرسنگ.

فصل الکاف

بیگیت جوان.

یوگوتماق گندم در آسیا آرد کردن.

یوک خروار.

یوکللاب بارکن.

یوک یاز رخت خانه و قماش البیت.

یگوز رودخانه.

یگور^۱ ارزن.

یوگان لجام.

یکران^۱ بفارسی مصطلح و بعربی قلا است.

یُکساک بلندی.

ییگوم خوردنی.

ییگولوک کاف اول عجمی و ثانی عربی ایضاً

بمعنی مذکور.

ییگان بخورم.

یُگروگ دونده.

یوگوردی دوید.

یوگورگونگ باید که بدویم.

یوگورگوندور دوانده است.

یگلیک بیمار.

فصل اللام

یالفوز و یلفوز تنها.

یالانگ بکاف عجمی برهنه و قماشى که

پوشیده نشده و خفتان وار باشد، [۱۱۷ الف]

خفتان می کنند.

یالنگ ایضاً بمعنی اول.

یای اولی ماه اول تابستان.

یلالوج پیغامبر و رسول.

یولدوز ستاره.

یلدوزجی منجم و ستاره شناس.

یئل سال و باد.

یل تیاندی باد ایستاد.

ینلجی لبق سایبان. [سایه بان]

یلیک مغز.

یَلْقَچى گله بان و راعى الخیل.

یلیم سریشم.

یلاغ ظرفى که بدان سگ را طعام و آب

دهند.

یولبارس یوز.

یالیقماق رنجیدن.

یالیقصدی تعب کشیده و گرفتن گوش از

صدای زیاد.

یالیققتور خرسند کردن خود.

یالینماق تملق کردن.

یالینور تملق می کند.

یالینما تملق مکن.

یالبارماق و یالبارمق زاری کردن.

یالباریب تضرع کرده.

۱. یکران به معنی اسپى به رنگ شاه بلوط است. در

حاشیه آمده است: "اسب است."

یالباردیم تضرع کردم.	فصل المیم
یاوی الماس نزدیک نمی‌تواند شد.	یامغور و یامقور باران.
یالین زبانه آتش و شعله آتش و از حرارت	یامان بد و ورمی است که در سینه جانوران
زبان بیرون آوردن سگ.	بهم میرسد.
ییلاک بکاف عربی نیمتنه ساده و نیمتنه	یامان لاب تور آزار ورم در سینه بهم رسید.
دولایی.	یومشاغ و یمشاق نرم.
یولوقدی و یولوقتی [۱۱۷ب] و یولوقشتی	یوماق شستن.
برخورد.	یایماق پهن کردن.
یولوقونجا تابر خورد.	یمدو زهار که بعربی عانه گویند.
یل بضم یاء حطی راه و به کسر آن باد.	یومتقی جمله.
یولداماق راه نمودن.	یمرولماک خراب شدن.
یول ایتگیل راه بده.	یمرولور خراب می‌شود، مثال:
یولوب راه یافت.	یمرولور باشیمغه گویا کیم فلک خمخانه سی
یولدابان راه یافت و راه گرفت و روانه کرد. ^۱	اول قویاش هم خانم ایرکانتی [۱۱۸ الف] قاجان یاد ایلاسام ^۲
یولدادی راه نمود.	یمرولگان و یمورولوب خراب شده.
یول سیز بی راه.	یومورکندی خراب شد.
یولچی راه رو.	یومورلوب ورم کرده.
یولادی روانه کرد.	یومالانیب و یومولانیب غلطیده.
یوالی بشویم.	یام اسب الام. ^۳
یالغان و یلغان دروغ.	یام اتی اسب چپار.
ییلان مار.	یاوومانک نزدیک نمی‌روم.
یلاو بیدق.	

۲. آبوشقا به جای "خمخانه" کلمه "غمخانه" دارد.
معنی این شعر: هر وقت که هم خانه بودن خود را
با آن خورشید (وش) به یاد می‌آورم گویا غم خانه
فلک بر سرم فرود می‌آید. آبوشقا (چاپ کاجالین،
ص ۸۲۶). (۱۵)
۳. الام به معنی پیغام یا مکان است.

یالو روشن شدن و شعله آتش و سرعلم.
یالاووز ایضاً بمعنی اول.

۱. به صورت اسم فعل می‌توان گفت: «راه یافته، راه
گرفته و روانه کرده».

یاووماس نزدیک نمی‌شود.

یانارلار باز می‌گردند، مثال:

کیم یانارلار اوکوش مراد بیلا

عقده لیغ ایشلاری گشاد بیلا^۲

فصل النون

یُنْگِل و یونگیل سبک که بعربی خفیف گویند.

یانماغیل باز نگرد، مثال:

دلبرا سیندورما عهدی یانماغیل میثاقدین

پرده دا [ساکلما] یوزونگی عاشق مشتاقدین^۳

یینگیل ایضاً بمعنی مذکور.

یانارغه ببازگشتن.

ینگیل فرو دای.

یانغاندا در باز گشتن، مثال:

باروریدا نیچوک که سرو روان

یَنچَکَا باریک.

لیک یانغاندا طوبی رضوان^۴

یَتُتَاغُو کاسه با ناوچه که بعربی کاس کبیر گویند.

یاوونسا نزدیک شود.

یانلیق ظرف قمیز که کاسه خُرد باشد.

یاوونوب نزدیک شده.

یَنجُوق کیسه.

یاونوب گم شده.

یَنچُو مروارید.

یانداش دوش بدوش و پهلو به پهلو.

یَنگان فیل.

یانداشیپ دوش به دوش نشسته.

ینگ گوشتی که از اعضا زیاده^۱ بر آمده باشد.

یانداشتمق در پهلوی هم ایستادن.

یانگلینگ بکاف عجمی مثل و مانند.

یانداشتای در پهلوی او بایستد.

ینگلیغ ایضاً بمعنی مذکور و چه طور؟

یانداشتی در پهلوی او ایستاد، مثال:

یان پهلو جانب و طرف و بگرد.

تخت اوزا چیقدی واروب جمشید

یان بیردی طرف داد.

انگا یانداشتی غیرت خورشید^۵

یانندی گردید.

۲. خیلی خوشحال از انجام کارهای دشوار بر می‌گردند. (کا)

یانیب برگردیده و سوخته.

۳. دلبرا عهد خود را نشکن و از میثاقت باز نگرد؛ رویت را از عاشق مشتاق پنهان مکن (در پرده مگذار).

یاندور بگردان.

۴. هنگام رفتن چون سرویست روان، ولیک هنگام بازگشتن چون طوبی در باغ جنان (کا)

یانگلیب برگردیده.

۵. بر تخت نشست چون [وارث] جمشید، به همراه او بود غیرت خورشید. این بیت از سبعة سیاره نوایی

یانگلیدی [۱۱۸ب] برگردید.

است و هنگامی که بهرام به هند می‌رود و دختر شاه

۱. در اصل "زیاله" که معنی آن معلوم نیست.

یاندورماق روشن کردن.

یانغان سوزان.

یانوق سوخته.

یاوان شوربای بی قفق.

یانگاق خدّ یعنی رخ.

یانکاغ ایضاً بمعنی مذکور و گردد [۱۱۹ الف]

ینا و یانا و یانای دیگر.

یونگاریب بکاف عجمی راه نموده.

یونگاردی راه نمود.

یانگ آستین.

یینگ بکاف عجمی ایضاً بمعنی مذکور و

غالب شو.

یانگلی و یانگلا و یانگی و ینگشی و ینگسی

نو و جدید.

یانگلاب نو شده.

یونگ پشم که بعربی صوف گویند.

یون آرد.

یونت اسب.

فصل الواو

یاو لشکر دشمن.

یو یاغی.

فصل الیاء

→

هند را می گیرد به همراه او بر تخت می نشیند. نگاه
کنید به ابوشقا (کاجالین، ص ۸۱).

کتاب الثانی فی اللغات الرومی

باب الالف

فصل الالف

ابا صاحب

اوا آتشدان والد حقیر گوید و این که بعضی از محال را در روم می گویند که قاضی اواسی، و فلان اواسی یعنی اوجاق و خانواده او.

فصل الباء

ابم کماجی ببا وکاف و جیم عربی گیاهیست که بعربی خیازی^۱ گویند. [۱۱۹ب]
ایرانمانمز به باء عربی خواسته نمی شود.
اویوب موافق شد و از پی رفتن.

۱. خُبازی در عربی و پنیسک در فارسی نوعی گیاهست با برگ های پهن.

اویوب متابعت جراحی.

اوپکن شش.

ایپ بیاء عجمی ریمان گنده.

ایپلیک و اپلک بیاء عجمی و کاف عربی ریمان باریک که جهت بافتن و غیر آن باشد.

ایپک قز.

ایپسم بیاء عجمی خاموش و سکوت.

ایپسم اول تن زن و خاموش باش و ساکت شو.

اوپ بیاء عجمی ببوس به صیغه امر.

اوپه لی بیاء عجمی ببوسیدن و ببوسیم و از زمان ببوسیدن.

اوپمگا بیاء و کاف عجمی ببوسیدن.

ایپچین بیاء و جیم عجمی جُبه که از اسباب جنگ است.

اوبه دودمان و خاندان.

آت اسب و بیانداز یعنی پرتاب بکن بصیغه امر.

فصل التاء

انکر چرغ که به عربی صقر گویند.

ایتلمک دست زدن و شخصی را به عقب کردن.

اتارلار می اندازند و به اسمی می نامند.
اتاین بیندازم یعنی پرتاب کنم.
اوت به ضم الف و واو باماله بوزن بت یعنی بخوان و برو و بگذر و مرور بکن و گیاه و باظهار واو بدون مدّ یعنی بازی قمار را ببر.
اوتماق خواندن.

ایتی ویر دست بزن و بعقب بیانداز او را، مثلاً گویند: ایتی ویردوشر دست بر [ا] [ا] وزده بعقب بیانداز که می افتد.

اوتدوروب بیاء عربی یعنی نوعی کرده که حریف بازی قمار را [۱۲۰ ب] از و برد به صیغه متعدی.

اواتمق و اوواتماق و اوواتمق شکسته خرد کردن: [۱۲۰ الف]

اواوات شکسته خرد بکن به صیغه امر.

اوته آن سو و از آن گذشته.

اوتوده بین نوعی کنم که حریف بازی قمار را از من ببرد به صیغه متعدی.

اوته کی گون و اوتاگی گون کاف اول عربی و ثانی عجمی و اوتگوگون بکاف های عجمی پربروز.

ایت بکسر الف با یاء حطی یعنی بگو و بکن به صیغه امر و بکسر الف و باظهار یاء حطی ساکنه بدون مدّ یعنی سگ و برو و گم و ضایع و ناپدید و ناپیدا شود و دست بزن و بعقب بینداز او را به صیغه امر.

اوتچی طیب.

آت طونی برگستان.

اوتورق نشیمن.

اوتورماق نشستن و چرانیدن بصیغه مصدر.

اوتور بنشین و بچران بصیغه امر.

اوتار حیوان را در علفزار بچران.

اتمیه لوم نکنیم.

ایتدوگنی به کاف عجمی کرده خود را آنکس.

اوتورماق چرانیدن حیوان در علفزار.

ایتمگنک کردن تو.

اوتلامق چریدن.

ایتمک کردن و گفتن.

اوتلا بچر.

ایتور می گوید.

اوتلویر و اوتلاق علفزار.

اوتاق خانه.	ایت سنګک ^۱ سگ مگس.
آتک دامن.	ایتگ به کاف عجمی ضایع و ناپدید شونده.
آتلاشماق ردیف سوار شدن.	اویات بیدار بکن به صیغه امر.
آتشمق با یکدیگر انداختن ^۴ تیر و غیر آن.	اویاتیب بیدار کرده.
	آته و آتا پدر.
	آتالو صاحب پدر.
	آتالیق لله.
	اوتوز بیاز و غلط بکن و مغلوب شو.
	اوتوزدی باخت و غلط کرد و مغلوب شد.
	اوتول بیاز و مغلوب شو.
	اوتولمز باخته و مغلوب نمی‌شود.
	اوتوله ین ببازم و مغلوب شوم.
	آتمک ^۲ بکاف عربی نان.
	اوتان شرم بکن [۱۲۱ الف] به صیغه امر.
	اوتانوب و اوتانیب شرم کرده.
	اوتاندوردی شرم‌نده کرد به صیغه متعدی.
	اوتالو صاحب شرم.
	اوتاندی شرم کرد.
	اوتانمق و اوتنمق شرم کردن.
	اوتون هیمه.
	ایتی برنده و تیز.
	آتماجه واشه. ^۳
اوچاچاق و اوچجغ به جیم عربی آتشدان	
[۱۲۱ب] که بعربی کانون گویند.	

۱. این کلمه با دو کاف نوشته شده است و از قرار معلوم کاف اولی ملفوظ نبوده است چون در ترکی امروزی آن را "ایت سنک" می‌گویند.

۲. "اتمک" شکل قدیمی واژه "اکمک" است.

۳. پرنده‌ای مثل باز ولی کوچکتر که به انگلیسی (Sparrow hawk) گویند.

۴. کذا فی الاصل، منظور به یکدیگر انداختن است.

۵. در اصل "یاردوب" که معنی نمی‌دهد ولی به احتمال زیاد "یاریلوب" است به معنی شکافته شده.

اِیچَجَک جیم اول عجمی و ثانی عربی
آشامیدنی.

اِیچَجَه کومیز جیم اول عجمی و ثانی با کاف
عربی آشامیدنی ما.

اِیچَجِجی جیم اول عجمی و ثانی عربی
آشامنده به صیغه اسم فاعل.

اِیچَلَجَک جیم اول [۱۲۲ الف] عجمی و ثانی
عربی آشامیدنی یعنی چیزی که آشامیده
می شود.

اِیچِلِمِگ به جیم و کاف عجمی آشامیده
شدن، گویند: اِیچِلِمِگ اِیچون یعنی برای
آشامیده شدن.

اِیچِمادین نمی آشامم.

اِیچِماک آشامیدن.

اِیچِرِوکی به جیم عجمی خواص یعنی
مخصوصان.

اِجِیق و اِجِیق به جیم عربی قهر و غضب.

اِجِیسگ گرک به جیم و کاف ثالث عربی و
اول و ثانی عجمی و باخفاء کاف اول باید
که غضبناک شوی.

اِجِیقِمق غضبناک شدن .

اِجِیقِماق به جیم عربی غضبناک شدن و
گرسنه شدن.

اِجِیقِمق ایضاً به معنی ثانی.

اِوِاجِیق و اِوِاجِیق کوچک و ریزه و خردک
به صیغه تصغیر.

اِوِچِماق بهشت.^۱

اِوِچِمق پریدن.

اِوِج به جیم عربی سر چیزی و به جیم
عجمی عدد سه و پیر ای مرغ به صیغه امر.

اِوِچِنجی عدد سیم.

اِوِچِنده در سیم آن.

اِوِچِنه به سیم آن.

اِوِچی سیم آن.

اِوِچِرِوچر یعنی سه سه.

اِوِچ کَره سه بار.

اِوِچی بیله به جیم عجمی و باء عربی هر سه
باهم.

اِج به جیم عربی گرسنه و به جیم عجمی باز
کن و بگشای.

اِچِمزین و اِچِمیه ین به جیم عجمی باز نمی
کنم و نمی گشایم.

اِچالی به جیم عجمی برای باز کردن و
گشادن و باز کنیم و بگشاییم و از زمان باز
کردن و گشادن.

اِچَمای به جیم عجمی بازکنم و نگشایم.

اِچاین به جیم عجمی باز می کنم و می گشایم.

اِوِوِج به جیم عربی و اظهار هردو واو بدون
مَد درون دست.

۱. منظور از "بهشت" پریدن است.

اودوک و اداک و اودوک کفش و چیزی که
بپا می‌پوشند.

اودا آتش و زره.

اوده به تفخیم او یعنی به آتش و خانه و
به اماله بوزن شده یعنی ادا کن دین را به
صیغه امر.

اودلو آتشناک.

اودمک و اوده مک ادا کردن.

آد اسم و نام.

آداق نامزد و نشان که در خطبه زنان کنند.

آدایق ایضاً به معنی مذکور.

آداقلو نامزد و نشان شده، به معنی مذکور
[۱۲۳ الف] از خطبه زنان.

آدقوی نام بگذار به صیغه امر.

آدقویاین نام بگذارم.

آدلر به اسمی می‌نامد.

آدلغیل نام بگذار و نام دار بکن به صیغه امر.

آدالمیش نامزد شده به معنی خطبه زنان.

آدلنوب نامدار شده.

آدلیوب نام گذاشته.

آدومی نام ما را.

اید فعل و کاریکن و در نوحه و سوگواری
سخنان دردناک بگو به صیغه امر و بانضمام
ادوات متکلم وحده و مع الغیر و مخاطب
و غایب و مفرد و جمع و تشبیه و بالحاق
بکلمه دیگر افاده معنی ماضی و گاه افاده
معنی حال و استقبال نیز می‌کنند.

اوپون و ایچون به جیم عجمی کلمه تعلیل
است، مثلاً: آنینک اوچون یعنی برای آن.

اوجا پایین کمر و بالای ران و پشت استخوان
میان پشت و گوشت پشت و آنرا اعتبار
کرده نزد مهمان می‌گذارند.

اوجه بالای ران و سُرین.

فصل الحاء

احدک جاهای [۱۲۲ب] سخت که حصارها و
قلعه ها و غیره آن می باشد.

احمدنگ ایضاً به معنی مذکور.

فصل الخاء

آخشم وقت شام.

اختا خصی و اخته.

آختار تفحص بکن به صیغه امر.

آختارمق تفحص کردن.

آخساق لنگ.

فصل الدال

ایودرمک بیدار کردن و سرعت فرمودن.

ایدین لق و اید کُلُق روشنی.

آدام قدم یعنی مسافت میان دو پا.

اودوج و اودونج قرض.

اود شمک پاداش.

اودون هیمه.

ایدنگز بودید، مثلاً گویند گلمیشی ایدنگز
یعنی آمده بودید؟
ایدی بود.

ایده بکند و سخنان دردناک در نوحه و
سوگواری بگوید.

اودا ملماق و اودا ملمق آب چکان شدن.

اود از آبی که جهت استنجا باشد.

اود ازالور استنجا میکند.

ادت نهنگ که به عربی تمساح گویند.

اده جزیره و خشکی میان آب.

فصل الراء

ارداشمک کسی را [۱۲۴ الف] با خود سوار

کردن و در ردیف شدن.

آرُس جانوری است که به عربی ابن عرس

گویند و به فارسی راسو نامند.

آردوج درخت عرعر که آردوج آغاجی

گویند.

ارچین به جیم عربی درختیست که پوست آن

بطریق توز^۱ است و ارچین آغاجی گویند.

آرغالی گوسفند ماده کوهی.

آرقاد مزدور

آرغاد بکسر الف ایضاً به معنی مذکور و بمدّ

الف زن.

اورکمک نفرت و رمیدن.

اورک به کاف عربی نفرت بکن و برَم به

صیغه امر.

ایدیچی به جیم عجمی کننده و رونده و به
جیم عربی گوینده سخنان دردناک در نوحه
و سوگواری.

ایدر میکند و سخنان دردناک در نوحه و
سوگواری میگوید.

ایدر ایدی میگرد و سخنان دردناک در نوحه
و سوگواری میگفت.

ایدرکن به کاف عربی در وقتی که میکند و

در وقتی که کرد و در وقتی که سخنان

دردناک در نوحه و سوگواری میگوید و

گفت.

ایدیش فعل [۱۲۳ ب] و کردن کار.

ایدوب کرده.

اید نوب فرموده.

اویدرمق متابعت فرمودن.

ایدوق و ایدوک بودیم مثلاً گویند: گلمیش

ایدوق و گلمیش ایدوک یعنی آمده بودیم.

ایدو کین بودن آن.

ایدو گینده در وقت بودن آن.

ایدوگینه ایضاً به معنی مذکور و بودن آنرا.

ایدوگینی بودن آن.

ایدیلار بودند، مثلاً گویند گلمیشی ایدیلار

یعنی آمده بودند.

ایدوم بودم و مثلاً گویند گلمیشی ایدوم یعنی

آمده بودم.

ایدونگ باخفاء کاف عجمی بودی، مثلاً

گویند گلمیشی ایدونگ یعنی آمده بودی؟

۱. "توز" ظاهراً به معنی نوعی درخت است. (دهخدا)

اورکتکمک رمانیدن.	اَورِتلنماق برگزیده شدن.
آرتراغا و آرطرقا درختیست که برگهای دراز و باریک بی عرض دارد.	اَیردب بیاء عربی پُرسیدن.
آردیشماق و آردیشمق از پی رفتن.	اورنک بکاف عربی چاشنی و نمونه.
ارقرنداش برادر.	اوراق و اورق داس که بزبان گیلی داره گویند.
اورومچک به جیم عجمی و کاف عربی عنکیوت.	ایرمک رسیدن.
اورومچک آغی و ارمچک آغی بیت العنکبوت.	ایرشدمق رسانیدن.
اورغان رسن و مرفق.	ایریش برس و صعود کن به صیغه امر.
اورتاق و اورتق شریک و انباز.	ایریشوب رسیده و صعود کرده.
آزق و آزغ کاریز و جوی کوچکتر از نهر [۱۲۲ ب] که بعربی ماذیان ^۱ گویند.	ایرمیش رسیده.
ایرماق و ایرمق بکسر الف و ارمق بفتح الف جوی کوچکتر از ارق که بعربی جدول گویند.	ایرکورودی بکاف عربی رسانید و گردانید.
ارماق بفتح الف ایضاً بمعنی مذکور و به مد الف ابریشم.	ایرکور بکاف عربی برسان و بگردان به صیغه امر.
آرماغ به مد الف ایضاً بمعنی ثانی.	ایریشمک رسیدن و صعود نمودن.
آرماغ تفحص کردن.	ایرکورماق رسانیدن و گردانیدن.
آرای ای آرای تفحص کنان تفحص کنان.	ایرکورمک [۱۲۵ الف] ایضاً بمعنی اول.
اویرت برگزین.	ایریسوب بکسر الف رسیده و بفتح الف گذاخته بمعنی لازم.
اویرتلنماق برگزیدن و والد حقیقیر گوید که ظاهر این است که نون اویرتلنمق غلط و سهو باشد. ص	ایرتدی گذاخت بمعنی متعدی.
	آردوک جانوری است که آنرا دغاب و بعربی اوژ ^۲ گویند.
	آرخار بوتیمار که بعربی مالک الحزین گویند.
	اورندلمک مدح و اختیار کردن و برگزیدن.
	ایرق شکسته.

۲. "اوژ" در عربی به معنی "غاز" است. کلمه "دغاب" در هیچ یک از فرهنگ‌هایی که در دسترس ما بودند، نبود.

۱. در متن به صورت "ماذیان" داده شده است و ماذیه و ماذیانان به معنی برکه و کناره جوی است. دهخدا.

- اریق و اریغ و اروق هر سه بمدّ و فتح الف لاغر.
- اویور خراب بکن به صیغه امر.
- اویریلوب خراب شده.
- آراهه عرابه که بعربی عجله گویند.
- اورتا میان و میانه.
- اورتا ده در میان آن.
- اورته یای آبی ماه تمّوز.
- اورتا قیش آبی ماه بهمن.
- آرا در میان آن.
- آرالرنده در میانهای او.
- آزقه و ارخه پشت.
- اورلیوب از پی رفته.
- اورلماق از پی رفتن.
- اوزلی موی پیچیده.
- اورکج و اورکجه کوهان حیوان.
- آرکج پیشرو گله گوسفند.
- اورتمک ورزیدن.
- آزش تار نساجی که آنرا [ب۱۲۵] با پود می‌یافتند.
- آرغج و ارغاج پوده نساجی که آنرا با تار مییافتند.
- آریجی پیرو، والد حقیر گوید که ظاهر این است که اردیجی باشد، ص.
- اورکن بکاف عربی نوار.
- آروک و آرک زردآلو.
- آرشون گز.
- ایوزمن شتاب می‌کنی.
- أوریم تاوان.
- أرصلکن شیر که بعربی اسد گویند.
- اورماق فریاد کردن سگ.
- اور بضم الف و اظهار واو بدون مدّ یعنی فریاد بکن ای سگ و بز و درو بکن غله و غیر آنرا به صیغه امر و نوعی از کبک است که بفارسی کبک دری گویند و دانه‌ها (دانه‌ها) که بر اعضا بیرون آید.
- اورار سگ فریاد میکند و میزند.
- اورمک فریاد کردن سگ و بافتن و لباسی است که صلحا میپوشند.
- اوریبجک بضمّ الف و اظهار واو بدون مدّ یعنی آنگاه که میزند و میدرود. ص.
- ایریگ باخفاء کاف عجمی ریم و جراحی است.
- آریگ ایضاً بمعنی مذکور.
- اری بمدّ الف پاک و بفتح الف نام مرغیست که آری قوشی گویند و بعربی شقراق^۱ باشد و بمعنی بگداز نیز آمده به صیغه امر لازم.
- آرو بفتح الف مرغی است که اروقوشی گویند و بعربی شقراق باشد و لاغر و بمدّ الف از آن گذاشته.

۱. "شقراق" در فارسی "شیرگنجشک" است.

ایرکیندن قالقیب از صبح برخواست. ^۱	ایرلامق [۱۲۶ الف] سراییدن.
ایرکیل و ایرکل بکاف عربی برو و جمع بشو به صیغه امر.	اورج روزه.
ایرکیلجک [۱۲۶ب] و ایرکلجک خواهد رفت.	اورگی آشوب.
ایرکیلماق و ایرکلمق جمع شدن، گویند: سو ایرکیلن یر یعنی جایی که آب جمع می شود.	اوروش رزم.
اورمان نی. ^۲	آرڈ عقب و بینداز
اورمانلیق و اورمانلیغ نیستان.	آردوب انداخته، والد حقیر گوید که ظاهراً راء آردوب غلط است. ص.
اوران به اماله تخمین.	آورد گوشت بیرون و درون دهان.
اورانلماق و اورانلمق تخمین کردن.	ار شوهر.
ایری درشت و ناهموار و خشن که ضد لاین است.	آر گورن عورت یعنی زنی که بکر نباشد و شوهر دیده باشد، یعنی زن شوهر مرده یا مطلقه.
ایریلیک و ایرلیک ایضاً بمعنی مذکور.	ارلیک مردی.
	ایرته فردا.
	آرتوق بیش و زیاده.
	ارتوقسی بیشتر.
فصل الزاء	آرتوقلق بیرایشده افزونی و زیادتی در کاری.
اوزای و اوزاق دور.	آیر آن بفتح الف دوغ.
آزوای دارویست بسیار تلخ که آنرا بفارسی چڈروا ^۳ و بعربی صبر گویند.	ایراق دور.
	آیر جداکن به صیغه امر.
	آیرلیوب جدا شده.
	اورگوده بیاموزاند.
	ایرغانماق و ارقانمق جنبیدن و حرکت کردن.
	ایرغالیوب جنبانیده و حرکت داده.
	ایرغان حرکت بکن به صیغه امر.
	ایرک بسکون راء مهمله و کاف عربی صبح و زود.

۱. در اصل "برخواست" که باید "برخواست" باشد.

۲. معنی معمولی "اورمان" جنگل است، و شاید به معنی "نی" هم بکار میرفته است.

۳. "چڈروا" رستنی ایست که به فارسی آن را شب یار و یا درخت صبر می گویند، و در بعضی لغات "صبر" بعنوان عصاره آن داده شده است. در انگلیسی معادل آن کلمه (Aloe) داده شده است که به معنی "عرد" نیز آمده است.

آزدورسنگ گرک کاف اول عجمی و ثانی و ثالث عربی و باخفاء کاف اول باید که بغلط اندازی به صیغه امرغایب متعدی.

اوزری باظهار واو بدون مد طرف آن.

اوزرینه بطرف آن.

اوزون و اوزن دراز.

اوزان باظهار واو بدون مد دراز بشو به صیغه امر.

اوزانوب بیاء عربی دراز شده، گویند:

اوزانوب یاتوب یعنی دراز شده خوابیده.

اوزانماق دراز شدن.

آزو دندانی که به عربی [۱۲۷ب] ناب گویند

و متعدد باشد، گویند: آزو دیشلر یعنی

دندان های ناب.

فصل السین

ایسه ادات شرطست با لفظ دیگر استعمال

می شود به معنی اگر، مثلاً: یوق ایسه

یعنی اگر نباشد.

آستیج به جیم عربی چیزی است که زنان به

رو مالند جهت زینت و بفارسی سفیدآب

گویند.

آسینلشمک و اسنلشمک در حال وداع دست

در گردن یکدیگر کردن.

آسینلش در حال وداع با او دست بگردن بکن

به صیغه امر.

اویز و ایوز و اویوز باظهار هردو واو بدون

مد مرضی است از امراض سریه که آنرا

بفارسی گر و بعربی جرب گویند.

اوزلمش گسسته.

اوزوم انگور.

اوز باظهار واو و بدون مد مگسی است

کوچک که بر چشم و روی گوسفند و

سایر انعام می نشیند و شنا بکن در آب به

صیغه امر.

اویاز خرمگس.

اوزین گوریجی خود بین.

اوزوم جو بوغی رز.

آزوق [۱۲۷ الف] وازوغ آذوقه.

آز از راه بیرون برو و راه و غیر آن غلط و

گم بکن به صیغه امر و بمعنی کم و قلیل و

پاره نیز آمده.

آزیب بیاء عربی گم کرده، گویند یول آزیب

یعنی راه گم کرده.

آزدورماق و آزدورمسق از راه بدر بردن و

بغلط انداختن به صیغه مصدر متعدی.

آزمق و ازماق از راه بدر رفتن و راه گم

کردن.

آزان راه گم کننده.

آزدوردونگ باخفاء کاف عجمی بغلط

انداختی به صیغه متعدی.

آسماق آویختن.	آسرو باقی و سایر.
آستی باد وزید.	ایسگیله و اسگله بکاف عجمی بندر را گویند
آستوره بین باد بوزانم.	که کشتی در آنجا بخشکی برسد و بارها
آسجک خواهد وزید.	گشاده کرده.
آسن باد وزنده و بادی که می‌وزد، گویند آسن	آسیرغان علف است که بعربی قراض گویند.
یئل به دو معنی مزبور.	اوس بوی و اکثر در بوهای خوش استعمال
آسه باد بوزد، گویند: یئل اسه به معنی مذکور.	می‌شود.
ایسیت باظهار هردو یای حطی بدون مد تب	ایسیرغا گوشواره.
کن و گرم کن به صیغه امر.	اسگیمگ و اسگمگ بکافهای عجمی کهنه
ایستمیش تب کرده و گرم کرده.	شدن و بافتن و فرسوده شدن.
ایستیمه تب و بصیغه نهی یعنی تب مکن و	آسگی بکاف عجمی کهنه و بافته.
گرم مکن.	اسگیر کهنه می‌شود.
ایستی به تشدید تا تب کرد و گرم کرد.	اسگیدی کهنه شد.
ایستی گرم.	اسگیتدورمک و اسگندورمک بکافهای
اسئلک گرمی.	عجمی کهنه کردن و بافانیدن [الف ۱۲۸]
آسیران و ایسیرن گرم شده [ب. ۱۲۸].	اسگیمز و اسگمز کهنه نمیشود.
ایستند وردی گرم کرد آنرا.	آسریک بکلف عربی مرحمت و لطف و
ایستی به تشدید سین گرم و به تخفیف سین	اشفاق.
ایضاً بمعنی مذکور و فایده.	اسرکمگ و آسریکمگ کاف اول عربی و ثانی
ایسیلو با فایده.	عجمی مرحمت و لطف و اشفاق کردن.
ایسته باظهار یاء حطی ساکنه بدون مد بخواه	اسیرکیوب و اسریکوب بکاف و باء عربی
به صیغه امر.	لطف کرده.
ایستیتورور خواهنده است.	اسریکچی صاحب مرحمت.
ایستیوب بباء عربی خواسته.	آس بمد الف بیایزو به فتح الف بوز ای باد
ایستر می‌خواهد.	به صیغه امر.
ایستیلیم و ایستیلی بخوایم.	آسدی بمد الف آویخت و بفتح الف باد
ایستمگ بکاف عجمی خواستن، گویند:	وزید.

استمک خمیازه کشیدن.

ایستمگ ایچون یعنی برای خواستن.

ایستین خواهنده.

فصل الشین

ایستیه بین می خواهیم.

ایوشمک سرعت.

ایسیر باظهار هر دو یاء حطی بدون مدّ بدنجان

آشتمین کوچک.

بگیر و معارضه بکن به صیغه امر.

اواشق و آواشوق کوچک و ریزه و خردک

ایسیرماق بدنجان گرفتن و معارضه کردن.

بصیغه تصغیر.

آسراقای نگاه داشتن.

اوشک جانوری است که آنرا بفارسی و شق و

آسرا بمدّ الف نگاه بدار و محافظت بکن به

بعربی واشق گویند و آن سگ کوهی است.

صیغه های امر.

اوشر واقع می شود.^۱

اوسال تکاسل.

آشتین زیر جامه.

اوسال فوتوب تکاسل و تکاهل کرده.

اویش بوسه.

آسلا گوش به سخن و قبول سخن بکن به

آشم شلوار.

صیغه امر.

ایشته و اشته اینک.

اسلماک گوش به سخن و قبول آن کردن.

ایشیق پهلوان.

آسلدی گوش به سخن [۱۲۹ الف] و قبول

ایشماق شاشیدن.

سخن کرد.

ایشه بشاش.

اسلمه گوش بسخن و قبول سخن مکن.

آش گذرا بشو و از بالای چیزی بگذر به

اسلامادونگ باخفاء کاف عجمی گوش به

صیغه امر.

سخن و قبول سخن نکردی.

آشا گذرا شده [۱۲۹ ب].

ایسلات نمناک بکن و بخیسان به صیغه امر

آشماق گذرا شدن و از بالای چیزی گذشتن.

متعدی.

آشو بمدّ و فتح الف طین احمر.

ایسلانماق خیسیدن.

ایش زمین را بکاو و بکن یعنی حفر بکن به

ایسلاتی خیسیده شده را.

صیغه های امر و باظهار یاء حطی ساکنه

آسنه خمیازه بکش به صیغه امر.

آسندی خمیازه کشید، گویند: ایقوسی گلدی

۱. "اوشمک" در بعضی فرهنگها به معنی جمع شدن و

گرد آمدن است. نسیمی می گویند: "ارواح اوشه ر

سین کیمی آل دادلیء شکر قندینه." (تاج احمدی)

اسندی یعنی او را خواب آمد و خمیازه

کشید.

ایشلار می درخشد و ضیا می دهد.	بدون مدّ یعنی کار.
ایشلاماق درخشیدن و ضیا دادن.	ایش ایشلین کارکننده.
	ایشه جی به جیم عربی کننده زمین و کسی که حذر می کند.
فصل الصاد	ایشر می کاود و می کند و حذر می کند، مثلاً
اصی و ایصی گرم.	گویند: ییری ایشر یعنی زمین را می کاود و می کند.
آصمق و اصماق آویختن.	اوش اینک.
أَصَلَنُ آویخته.	اوش گلدی اینک آمد.
أَصِي سَوْد یعنی نفع تجارت.	اوشبو به باء عربی همین و آن مرکب است از اوش یعنی اینک چنانچه الحال گفته شد و بو یعنی این و معنی جمله اینست که اینک این.
أَصْنُ هَوْش.	اوشبودور همین است.
أَيْصِيرُمُق و اِصْرِمُق بدنجان گرفتن و معارضه کردن.	اوشبو زمان همین زمان.
ایصیرچی دندان گیرنده.	ایشیت بشنو بصیغه امر.
ایصیر بدنجان بگیر و معارضه بکن بصیغه امر.	ایشیتمیوم و ایشیتمیلم نشنوم.
اوصال تکاسل.	ایشیدیجی و ایشدجی به جیم عربی شنونده.
اوصال طوتوب تکاسل کرده.	آشوق عجله و اضطراب و بی تاب.
اسلامق آغشتن.	آشوقماق عجله و اضطراب کردن.
ایصلات نمناک بکن و بخيسان بصیغه امر متعدی.	اوشوب تعجیل نمود [۱۳۰ الف].
اصلاتی خیسیده شده را.	ایشک آستان.
اصلنمق و اصلانمق تر شدن.	ایشک و اشک الاغ که خر و عربی حمار گویند.
اصلو عاقل و صاحب عقل.	ایشلا بدرخش و ضیاء بده بصیغه امر.
ایصیلو با فایده.	ایشلابان درخشیده و ضیا داده.
اصراغی گیجه بکاف عجمی پریشب.	
اصنارلمق اندرز.	
أصله گوش به سخن و قبول سخن بکن بصیغه امر. [۱۳۰ ب]	

فصل الطاء

اوطن هیمه.

اوغل فرزند.

اوغل اوغلی نبیره.^۱

اغری دزد. [۱۳۱ الف]

آغرلین گتمک دزدیده و پنهان رفتن.

فصل الغین

آیغیر و آیغیر اسب نر و بعربی حسان گویند.

آغَلین دَرْدِیله زارزار.

آغل و آغیل جایی که گوسفندان را به آنجا

آغلمق گریه کردن.

کنند و هاله ماه. گویند: آی آغیل لاندی

ایغیده و اغده سنجد.

یعنی ماه هاله بست.

آغیر به مدّ الف سنگین و فریاد بکن ای استر

و ای خر بصیغه امر.

آغیز شیری که اول مرتبه از پستان حیوان

زاییده آید.

آغیرماق و آغرمق فریاد کردن استر و خر.

اوغرا به او برخور بصیغه امر.

آغز بمدّ الف و ضم غین معجمه ایضاً به

معنی مذکور و بمدّ الف و کسر غین

اوغراماق و اوغرامق برخوردارن.

معجمه دهان.

اوغلاغو چیزی است که نان یوخا را به آن

به تنور می‌بندند.

آغ از اسباب کشتی است و خانه و موضع

گشاده و دام و سفید.

اوغال جانوری است از جانورهای کوهی که

آنرا بعربی یامور^۲ گویند.

آغیرمق سفید شدن.

اوینغو خواب.

آغاج و اغچ چوب و درخت.

اوینغوسی خواب او.

آغچ قُرمق چوب بستی است که بنایان بسته

اواغ کوچک و ریزه.

بر بالای آن رفته عمارت کنند.

اغونماق حالتی که از خنده و غیر آن شبیه به

غش باشد.

آغچ دالکن خول و آن مرغی است کوچکتر

از گنجشک و بلند پرواز است و تیز پر و

بعضی چکاوک را گفته اند و غلیواج نیز

گویند و بعضی ذراج سفید را می گویند.

والد حقیر گوید که از این اسم ظاهر

می شود که مراد مرغ دارکوبست.

فصل الفاء

آفندی صاحب.

اوغلنجغ کودک.

۱. "اوغل اوغلی" اصولاً باید "نوه" باشد نه "نبیره".

۲. "یامور" در عربی باید "یحمور" باشد که بمعنی

گوزن کوهی است.

اویوق ناودان.	اوقات باظهار واو و بدون مدّ بشکن بصیغه امر متعدی.
اویوق علامتی که در زمین زراعت جهت ترسیدن جانوران و نشانه ای که در صحراها گذارند.	اوفانماق و اوفانماق شکسته شدن.
اوقلغی چویبست که بدان خمیر را پهن کنند و بعربی ثُونِیا گویند.	اوفایه شکسته شده.
اوقلاغو چیزی است که به آن نان یوخا را به تنور چسبانند.	اوفادیب شکسته آنرا.
آقن تاخت و ایلغار.	آفاجوق و آفاجق به جیم عربی خُرده.
آقین سالماق تاخت کردن.	اوفورمک [۱۳۱ب] و اوفورمک و اوفورماق و اوفورماق دمیدن باد از دهن.
اقطرمق تفحص کردن [۱۳۲الف].	اوفور و اوفر باد بدهن بدم بصیغه امر.
اواق و اوقی کوچک و ریزه.	فصل القاف
آق سفید.	آقَلِغ رباب که از سازهاست.
آقار و اقر سفید بشو بصیغه امر.	اوق تیر.
آقاز آجاق و آغار اجق به جیم عربی سفید شدنی و زمانی که سفید شود.	اوق گوزی سوفار تیر.
آقارورگیبی بکاف و باء عربی مثل آن که سفید شود.	آقچه زر یعنی زر سفید.
آقارماق و آقارمق سفید شدن.	اوق ^۱ یای قویبجق ^۱ کیش ^۱ .
آقارمالی سفید شدنی، مثلاً گویند: آقارمالی دگل یعنی سفید شدنی نیست.	اویوقلامق و اویوقلامق بخواب رفتن.
آقارصو آب روان.	اویقو خواب.
اوقوبخوان یعنی قرأت بکن بصیغه امر.	اویقولر و اویقولر می خوابد.
اوقویوب خوانده یعنی قرأت کرده.	اویقوسی و ایقوسی خواب او.
اوقوییش و اوقوییش خواندن یعنی قرأت .	اوقماشی متاع و اسباب خانه از ظروف و غیر آن.
اوقورکن در وقت خواندن.	

۱. "کیش" جبه مانندی که تیر را در آن می گذاشتند و با تسمه ای بر دوش می انداختند یا بر کمر می بستند.

او قوندی خوانده شد.	اگ قفا.
او قویابین بخوانم.	ایگا و ایگا و آکه سوهان.
فصل الکاف	او یکلو غضبناک.
اگشی ترشی.	او گلوب ملتئم شده.
اگک و اگکل ذقن.	او وکتماق گندم در آسیا آرد کردن.
او یکنه تقلید می کند و شبیه باشد.	او کلمتی بهم آوردن.
او یکنور و او یکنور تقلید می کند.	اگمق و آکماق بخاطر آوردن و یاد کردن.
اکسیزده ناگاه.	او گر نمک آموختن و سبقت.
اکسیزده گلک ناگاه آمدن.	او گرن بیاموز.
او گسزده لمق مفاجاة.	او گرده ین بیاموزانم.
اگت مرغی است مانند بط [۱۳۲ب] که آنرا	او گردب گذاشتن و گذاشتن و سبقت کردن.
بفارسی سرخ آوی ^۱ و بعربی نخام گویند.	اگرلر می فهمند.
اگریچه قسمی است از مگس.	او گورغه بندهای استخوان پشت و قلم
اگلمک ناله کردن.	مغزدار گوسفند.
اگلو گونه.	او گرغه ایضاً به معنی اول.
ایکن در آن وقت.	او گی جغد.
ایکشر ایکشر دوتا دوتا.	او گیگ فاخته.
اگلنجه بکاف عجمی سبب مشغولی.	آیگو بکاف عجمی [۱۳۳ الف] پهلوی.
اگسوک نی.	او کندره چوبیست دراز.
او گو مرغیست.	او گندروغ و او گندروغ میلی است که حلاجان
اوک باسقاط کاف صدا.	پنبه دانه را به آن از پنبه جدا کنند.
ایگ دوک.	او گوت پند.
ایگده و اکده سنجد.	او گمک دویدن و برجستن و ستایش و
	تعریف کردن و ستودن.
	ایگینه سوزن.
	اوگان بکاف عجمی عَجَب.

۱. نخام به فارسی فلامینگو است و "سرخ آوی" ظاهراً به این معنی است.

ايلشدیلر باهم کردند.	اوگر تلامق گزیدن.
ايلسم گرک باید که بکنم.	اگرنمق غریدن و بیکسو رفتن.
اليقورماق و اليونلماق نگاهداشتن و باز داشتن.	اگلنمک درنگ کردن.
آلاجه ايک هدهد.	اوگسرك سرفه.
اويلقمق زدن و فروبردن، مثلاً گویند: ايکنه اويلقمق يعنى سوزن زدن.	اکسمک و اکسلمک گم شدن.
اولاشوق پیوسته.	اکسلماق کهنه شدن.
ايلمک پیوند.	اگسلمات کاشتن.
اولوشمق و اولاشمقلق وصال جستن و بهم چسپیدن.	اگدی بکشت.
اولشدرمق وصل کردن و بهم چسپاندن و رسانیدن و بمعنی آب از چشم روان شدن نیز بنظر رسیده.	اکیز توام و ساق گندم و جو و خوشه گندم و جو.
اولاشدی رسید.	اگلوب بوکلوب تاب خوردن ريسمان و زلف و امثال آن.
الوج سيب کوهی.	اگلوب طولشمش خمیده.
اويلمق مقتدا کردن.	اگدش جنسی است از شاهين که آنرا بفارسی مولدگی گویند.
اولوق و اولوغ جایی که آب از آنجا روان می شود مثل ناودان.	اگا به او.
آلای علم.	فصل اللام
اولکر ثریا.	اويلق و اويلوق ران که بعربی فخذ گویند.
الغم صلغم سراب را گویند در نصف النهار ایام حار در جاهای گو از پرتو آفتاب چون آب نماید.	ایله بکن و با آن و بساز.
القاش و القیش [۱۳۴ الف] دعا.	ایلومز نمی تواند کرد [۱۳۳ ب].
التماق بردن.	ايلسنگ گرک باید که بکنی.
	ايلمز نمی کنند، گویند: گوزه ايلمز يعنى بچشم در نمی آورد و ملتفت نمی شود.
	ايلنگ بکنید.
	ایلیه ین بکنم.

الجوداشی سنگیست سفید و پهن و درخشان	أَيْلَت بېر.
که آنرا بعربی کوکب الارض گویند.	ایلده بَیْرَد.
أَلْجَى آهک.	ایلتدی بُرْد.
أَلْمَك پختن.	ایلدی بولور میتواند برد.
الک ماشو و آن نوعی از غربال است. [۱۳۴]	اولو بزرگ و فرزانه و مه و بهره و نصیب.
[ب]	الولوق عظمت و بزرگی.
اولچه کسب و غنیمت.	اوللوب بزرگ شده.
اولچک پیمانہ.	اولاله بزرگ شود.
آل فریب.	اولوبرمق انگشت ابهام.
آلدنمق فریب خوردن.	اولاق چاپار.
آلدَمَق فریب دادن و فریفتن.	اولا قلغله بعنوان چاپار.
آلدار میفیرید.	آلِن پیشانی.
الده یجی فریبنده.	آلتی زیر آن.
اولدی شد.	آلما مگیر، گویند کندنگه آلما یعنی بخود
اولان شونده.	مگیر.
آلتمک یافتن.	اولینمق تهاون و تکاسل کردن.
ایلقی ستور. والد حقیر گوید ستوری است	ایلیش فعل و کردن کار.
که گله شده خود سر چرند نه مطلق ستور.	اول آنکس و آنچه.
اویله اوله پَس:	آلتون زر یعنی طلا.
آله بیسه .	ایلک مغز.
أَيْلِج میوه صحرايي سرخ رنگ یعنی زعرور ^۱ .	اَيْلِک نیکویی.
اولغن گز.	ایلوک ایضاً بمعنی مذکور.
الغون آغاجی درخت گز.	ایلک ایتمک نیکوی کردن.
اولولشکر باشی سالار.	آلی پنجاه.
	اولپَرْمَک دمیدن سبزه.
	آلچق پست.

۱. نوعی میوه کوچکتر از سیب که به فارسی آن را زالزالک و در خراسان آنچه گویند.

الدرا مق درخشیدن.	آم فرج.
ایلد ریجی درخشنده و تابان و درخشان.	
ایلدورم رعد.	فصل النون
اولویول شاه راه.	انگون زور.
آیلق ماه یانه یعنی آنچه ماه بماء بکسی دهند.	انسون علف است که بعربی یانسون گویند.
	آنجالین مثل او.
فصل المیم	آونکولگ و انکولگ کوشیدن و مبالغه کردن
اوممق توقع داشتن.	و لجاجت و ستیزه و سگالش.
امز بفتح الف لوله و بضم الف دوش که از	آنک بچه شیرخواره شیر و سگ و هر حیوانی
اعضا است.	که ذی ناب باشد.
امزکلو لوله دار.	آندق جانوری است که آنرا سوس و بعربی
اموز کره.	مبار گویند.
املمق تتابع کردن و از پی در آمدن.	اندن جانوری است.
اویوماق به تبعیت از پی رفتن.	انگلدامک نالیدن.
اویماق [۱۳۵ الف] پیروی و اقتدا کردن و	انگلدامک بناله آوردن.
مثل هم شدن و تعبیر خواب کردن.	اویان عنان.
اویومک بفتح الف متابعت کردن و بضم الف	اندوز علف است که آنرا [۱۳۵ ب] بعربی
خوابیدن و سرعت و بیدار شدن.	شجر البر گویند.
امرغتمق براء مهمله اول خواب و به زاء	انجیک و انجک ساق پای.
معجمه غنودن.	اندر بی صاحب و بیت المال.
اویمک اختلاط کردن.	آنگله دریاب.
آمزرُمک شیر دادن.	آنگماق و انگمق یاد کردن .
آممک مکیدن و مزیدن.	انجه بسا که بعربی رَما گویند.
آمَجک پستان.	انیچه بجیم عجمی باریک.
آمک رنج و سعی و کوشش.	انجی مروارید.
اومک بطر و شادی.	

اَوین لگام. اَوین بکسر الف و سکون یاء حطی [۱۳۶ الف]
 اَنگَلک زَنخدان. یعنی بشتاب و بفتح الف و ضمّ یاء حطی
 اَوَنگ پیش. یعنی خوب و خوش و بمدّ الف یعنی
 اَنیش شیب. خرس.
 اَنشیتَه شوهر خواهر. او بفتح الف خانه و بمدّ الف شکار.
 اَوین بازی.

فصل الهاء

اَوینه بیاز. اَوَه دشت.
 اِینی زن برادر شوهر را گوید و شوهر برادر زن را.
 اِین کُنام جانوران. آهار نوعی از صمغ باشد و آنرا مقل گویند و مشهور است به مقل ازرق.

فصل الباء

اَوَنگیلک مانده شدن و بتنگ آمدن. اَی دشت.
 اِینمَق باور کردن. آبی خرس و خوب.
 اَوَنگی گمیش بیهوش شده. باب الباء

فصل الباء

اَنگلی مستمند. پوپو ههد.
 اَنجَمَق اَبستن. بابه پدر.
 اَنچَرَق لجاجت و ستیزه و فواق. بویویوب بزرگ شده.
 اَند سوگند. بَبک مردم چشم.
 اَوینق بیدار. پیوج پاپوش.
 اَوَندرمک بصدا در آوردن. بَبیر فلفل.
 اَنجَنوب رنجیده.

فصل التاء

بَتی و بَتیگ نوشته مثل نامه و بازو بند و برات و غیر آن.
 بوَنرَغ گیاهی که ثمر آن گرهی است خاردار

فصل الواو

اَو او باد وزیدن گاه.

۱. مردی که با زنی رابطه نامشروع دارد.

فصل الرء
 بورون بینی.
 بورون قیزل نام مرغی است که بقدر
 گنجشک است.

برکیشدوردی چیزی را بر جایی زده محکم
 کرد.

بروبرر یکی یکی.
 بوران برف و باد درهم که با د برف را بپاشد.
 پُر سوق جانوری است که هر چند او را زنند
 فربه تر شود و آنرا بعربی رودک خوانند.

پارس یوز [۱۳۷ الف] و بعربی فهد باشد.

برکه کیک که بعربی برغوث گویند.

برگوت أله که بعربی عقاب گویند.

بورچق از حیواناتست.

بورکو بکاف تازی هوای گرم بی باد.

بورینماق مخفوف شدن بجادر و غیره.

برک زین دامنه زین.

بارجه نام نوعی از کشتی است.

بورغور سیبه قلعه.

بُرُو اینسو.

بِرَقَمَقْ افکندن.

بِرَمَقْ انگشت.

بریان آشی گوداب که از گوشت و نخود و
 مغز گردو پزند یا طعامی که در تنور زیر
 بریان پزند. والد حقییر گوید معنی ثانی
 جهت مناسبت اسم انساب^۱ است و لغت

به بزرگی فندق و مغزی در میان دارد چون
 به جامه چسبد جدا نشود و بعضی گویند
 لاک است که به آن چیزها چسبانند.
 بوته طاجی بت پرست.

بت شپش.

بوتن^۲ درست.

بتمک روئیدن.

فصل الجیم [۱۳۶ ب]

باچ آش انار.

باجناق دو کس که دو همشیره را گرفته
 باشند.

بیچین بوزینه که بعربی قرد گویند.

بوچک کرم و جانوران کوچک و حقیر.

بچقو ارّه.

بوچق و بوچغ^۳ کنج و بیغوله.

فصل الدال

بدق جانوری کثیرالنساست و بویش سخت
 زشت باشد اگر شیران بویش شنوند رم
 خورند و پرا کنده شوند و اگر در جامه فتد
 تا پاره شدن از آن بوی زشت نرود و او را
 با سوسمار دشمنی تمام است و بعربی
 ظربان خوانند.

بوداق شاخ

بودرمق بریدن شاخ درخت.

۱. "انساب" به معنی "مناسب تر" است.

پازنگ قرمساق و قواد.

بوزجه آش ماستبا.^۴

بزک آرایش و زیور.

بازه نلمق آراسته شدن یعنی زینت کردن.

بازه نلمیش آراسته شده یعنی زینت کرده.

بوز آت اسب موی سفید .

بیز کرباس و درفش.

بُزُولَمَق فرسوده شدن.

بزک افزونی و زیادتی.

بوزرق سرخی بسفیدی مایل.

بازار گونی یکشنبه .

بازار ایرتسی دوشنبه.

فصل السین

بَسَلایِجی پروردگار.

پاس زنگ و چرک.

بسا چوب انگشت دار که از آلت سوزن‌گران است.

بسلمک تربیت کردن و پرورش کردن.

بوسو کمین.

پشته فستق.

ترکی نیست چون مُتَرک و اسم کرده‌اند نوشته شد.

بورُت اتمک ترک‌تاز کردن.

بورنُدُرُوق مهار.

بیراقلیم بگستریم.

بورکَ برطله.^۱

برداق لولیین.

بردق کوزه.

بیره کیک.

بیره بولی طَبْرُخون^۲

بیرام عید.

بَرَبُرُ به باهای عربی دلاک و به باهای عجمی

خرفه^۳ [۱۳۷ب]

براصل یک قسم.

فصل الزاء

بوزمق بهم آوردن و شکستن و شکافتن و خراب شدن.

بوزغو و بزاغو و بزغو بره و بزغاله و بچه سایر حیوانات که از این بابت باشند مثل

بچه آهو و غیره.

بَزُ عُدَد (در اصل عُدَد) در بنا گوش و زیر گلوی حیوان می‌باشد.

۱. برطه معانی مختلف دارد و به معنی سایه‌بان تنگ، و کلاه سرخ آمده است.

۲. طبر خون یعنی بید سرخ.

۳. خرفه به معانی مختلف است مثل نام گیاهی که در فارسی "پرپهن" گویند یا "افسانه"، و "پیر زنی که از پیری عقلش تباه شده باشد."

۴. ماستبا و یا ماست وا نوعی خوراک گوشتی است و برای نحوه درست کردن آن نگاه کنید به آشپزی دوره صفوی به کوشش مرحوم ایرج افشار، تهران ۱۳۶۰، صص ۷۶-۷۷.

فصل الشین [۱۳۸ الف]

باشاق خوشه.
باشاقجی خوشه چین.
باش سَرَّ و کَلَّه سَرَّ.
بَشَمَقُ کَفَش.
بُشِی زَلَّه و نان پاره‌های گدایی.
بَشِک گهواره .
بوش کثرت و تهی.

فصل الصاد

پا ص و پص زنگ.
پَصَدَن آچمق زدودن زنگ .
باصوب فرو گرفته.

فصل القاف

پَقَر و پاقِر مس.
بقره چرخ سر چاه.
بوقاغو قیدی است که بفارسی بنخاو گویند.
بواق قورمساق و قواد.
بقر یکی از دو خانه کمان.

فصل الطاء

بو طه ران.
بَطْمَن من.

فصل الغین

بوغا گاو کوهی نَر.
باغرتلاق قوشی و بوغرلمق قوشی مرغی
است که آنرا بعربی هوده گویند.

فصل الکاف

بگلمنق سنگین شدن.

بوغمق جانوری است که صوت خفی دارد و
قلاده که بگردن اندازند و خبه کردن.
باغردق و بغرداق پارچه و ریسمانی که در
گهواره بر روی شکم کودک بندند.

۱. "بروت" به معنی سیبل است.

بیگار چشمه. بکلماق [۱۳۹ الف] محافظت کردن و پائیدن.
بگار گوشه، گویند: گوز بگاری یعنی گوشه

چشم.

فصل اللام

بالقجل قوشی مرغی است که بعربی
ابوالحزین گویند.

پلگه نشانه ای که از دزد گیرند.

بولیارس^۲ ببر را گویند.

بلدرچین مرغیست که آنرا بعربی سلوی
گویند.

پلان آغاجی درختی است.

پلتک لکنت زبان که مخرج سین وزاء وصاد
نداشته باشد.

پلتاک لال که بزور سخن می گوید.

پیلیک بند ترکش و صدق.

بول بیاء عربی فراون و بیاء عجمی بشیز^۳.

بولماق شدن و یافتن.

بولمق ایضاً به معنی ثانی.

بولوشدی بر خورد باو و دریافت اورا.

پیش آشنا.

پلیکلو صاحب معرفت.

پلنچک دانسته شده.

بولوک کرده.

پُلک از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان

بَکتر زره.

بکترماق گرفتن.

بَکَمَز دوشاب.

بوکمک ته کردن.

بوکلمش ته کرده شده و رشته شده.

بوکه ته کند.

بوکُلوب اگلوب تاب خوردن ریسمان و زلف
و امثال آن.

بوگر نهی گاه میان آدمی.

بوگرلجه بکاف عربی لوبیا.

بُگرک بکاف عربی گُرده.

بیگ هزار.

بُگم چین سربیع.

بَگَسَمَت کاک.^۱

بَگَنَمک پسندیدن.

بِیووک دوشک شادروان.

پک بیاء عجمی محکم و سخت و بسیار و

بیاء عربی خال.

بگدش و بگدش نظیر و مثل و شبه.

بگزیمک شبیه شدن.

بکچی پاسبان و حافظ چیزی.

۲. به نظر می‌رسد که "بولیارس" غلط است و باید

"بولبارس" باشد.

۳. "بشیز" ظاهراً همان پشیز است.

۱. کاک به معنی نان خشک است.

بینی خفیف.	دست دیگر چون از هم بگشایند و نیز از
بویون بورون قوشی مرغی است که آنرا	آرنج تا سرانگشتان.
بعربی اخیل و شقراق نیز گویند.	بیلجی پوینده.
بویون ویرمک عبارت از گردن کشی است.	بَلَو و بَلَنک سنگی که کارد به آن تیز کنند.
بنقلمق حرکت.	بلکلمک از جا جستن.
بنلک خال.	بولانوق تیره.
بنامش فرتوب [کذا، باید فرتوت باشد]	بال عسل.
بُون آسیمه و سرگشته.	بالته [۱۳۹ب] تَبَر.
بونجق مَهره.	بَلَاژک دست ابرنجن.
بویندُرُق چوبیست که بر گردن گاو شیار	بوایل امسال.
بندند و سینه بند.	بلدر پارسال.
پنیوق پنبه.	بَلَجَه جوجه مرغ.
بوین یال.	پالیز باغ و بستان.
پَندور گرد. ^۲	بولشوب رسیده.
بنگزر بشره.	بویله چنین.
بنگزش شباهت.	بولنمز بهم نمی رسد.
بنگزیه شبیه باشد.	پالچیق گل.
بَنگزرُ مشابهت دارد.	پَلچِق خَلاب.
بِن من.	بلغور کز ^۱ بوستانی.
بِن ایلمزین من نمی کنم.	

فصل الهاء

بهادر مردانه و دلیر و دلاور.

فصل المیم

پامق پنبه.

۲. در سنگلاخ تنها واژه نزدیک به این کلمه "بندور" است که به معنی ریسمانی است بدان توبره یا جوال را می بندند و گرفتار ساختن و بستن پای صید با ریسمانی. شاید کاتب اشتباه کرده و بجای "گره" نوشته است "گرد".

فصل النون

بنکشمک ردیف شدن.

۱. شاید مراد درخت گز باشد.

فصل الباء [۱۴۰ الف]

بوی^۱ حکایتی که اورامان^۲ از نصیحت گویند.

تَرَکَنه چیزی است که زنان بر سر می پوشند.

تریچه دریچه.

تَرَنق^۳ کنیزک.

تَرکی فتراک.

تور تَله ، والد حقیر گوید که دام است (ص).

تَرکَمع^۴ نازیدن.

توره آیین.

تارلان جوارح بزرگ و زورین.

باب التاء

فصل الجیم

توج روی که از فلزاتست.

فصل الخاء

تَخَلُّ غَله

فصل الزاء

توزوک صف آرایی.

توزق دام یعنی شبکه.

تازه دال نهال.

توزیم بگسترم.

فصل الراء

تَرَس سرگین.

ترچیق بستن چهار پا بعلف.

تیرماشدی سخت و محکم شد.

فصل السین

تسکرمق عطسه کردن.

تاسمه تسمه.

فصل الشین

توش برخوردارن.

توش گلدوم یعنی برخوردارم.

توش گلدی برخوردار باو و دریافت او را.

تاوش صدای پا.

۱. بوی در ادبیات آذربایجانی و بعضی زبان های ترکی قسمت داستانها، حکایتها، فصلها و بخشها می باشد.

۲. "اورامان" که گاهی مولف آن را "اوزانان" می نویسد باید همان کلمه "اورامان" باشد که کلمه ایست فهلوی یا آذری قدیم . در *برهان قاطع* آمده است: "اورامن، نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که خاصه فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد." در متون قدیم چون *صفوة الصفا* و *نامه های عین القضاة* بصورت "اورامنه"، "اورامه" "اورامن" آمده است. نگاه کنید به مقاله امین ریاحی در "نامواره دکتر محمود افشار"، ج ۴، تهران ۱۳۶۷ تحت عنوان "ملاحظاتی درباره زبان کهن آذربایجان" ص ۴۲. از سوی دیگر در ترکی "اوزان" به معنی عاشق و خواننده دوره گرد نیز آمده است.

۳. "ترنق" درست نیست و "قرناق" به معنی کنیز است. *لغت حلیمی*، چاپ ادم اوزن، آنکارا، ۲۰۰۹، ص ۳۴۸.

۴. این واژه باید "تَرکَمع" باشد بمعنی ناز کردن.

تاش خشته پخته و آجر بزرگ.

تلاش تراشه کار و غیره.

تیلکو روباه.

فصل الغین

توغولقه و توغلقه مغفر.

تولوم و تلوم و تولوغ خیک.

تؤلقه مغفر.

تاوله بتاب^۲

فصل القاف [۱۴۰ب]

توی قوشی مرغی است که بعربی حُباری^۱

گویند.

توقه تَقَه که بر اسب می زند و از اسباب

لجام است.

تاوق ماکیان.

توق سیر.

تمل بیخ و اصل هر چیز.

تمام ریشه درخت خرما که از آن حصیر

می‌بافند

تومچاق منقار مرغ.

تُمُر زندان.

تیمار جماعتی‌اند از لشکر خواندگار روم.

فصل الکاف

تکه بز کوهی نر.

تکرک آبی باشد که از اثر چیزی در دهن بهم

رسد.

تکرمک تفو.

تکاک چوب باریک ترش مزه که از تاک

انگور بهم میرسد و بهر چیزی پیچیده.

فصل النون

تنگچک وقت صبح.

تَنیوش کر.

فصل الواو

تاو پاتله که دیک [۱۴۱الف] معروف است.

فصل الیاء

توی مو.

فصل اللام

تولامق دست زدن و به عقب کردن شخصی.

تولازلماق دسته کردن چیزی مثل دسته کردن

ریسمان در وقت انداختن.

باب الجیم

فصل الباء

چَپَل زشت.

۱. حباری یا به فارسی هوبره گفته می‌شود و نوعی از

کبک است.

۲. در اصل "بتات".

چوپان شبان.
چَبْنُ و چَبَانُ دُمَل.
چبِق چرک.
چبِق لو گوز چشم چرک‌دار و برهم زده.

چارماشماق برهم زدن و برهم خوردن.

چور مرض.

چرالدی چشم را فراخ کرد و دوخته نگاه کرد

[۱۴۱ب].

چوره بچه لوند و پیراهن.

چاروق پا افزار است.

چَرَدَغَه ایوان و بالاخانه و غرفه و چهار تاق.

چِرکین زشت.

چرکن زشت، حرمزاده.

چَرچی پيله ور.

چوروک پوسیده.

چرش سرش^۲.

چریک هزل.

فصل التاء

چتل و چتال شاخ، گویند یکی چتال آغاج
یعنی چوب دو شاخ.

چوت نیل.

چترقو سازی است که شدرغو می گویند.

فصل الجیم

جوجوک فرین^۱.

چَچْ جای کوفتن خرمن.

فصل الزاء

چوزو دلو.

چوزمک تاب دادن ریسمان و غیره و بافتن

کرباس.

چوزولمق تهاون کردن.

جزمله نانی است که در میان خاکستر

می‌پزند.

جزلیق قوشی مرغیست که بسیار می‌خواند و

یاوه گویان را به آن تشبیه می‌کنند.

جزماق خط کشیدن.

چوز باز کن.

چوزولدی باز شد.

فصل الدال

جوید نیل.

فصل الراء

چیرماب و جیران گوسفند کوهی که نخچیر

گویند.

چَری و چرو و چریک جیش و عسکر.

چَری باشی سپهدار.

چایر راحت و مرغزار.

جویر قسمی است از آهو که شاخ آن مانند

گاو کوهی است اما کوچکتر از آن می‌شود.

۲. "سرش" مخفف "سریش و سریشم" است.

۱. "فرین" تابه سفالینی است که در آن نان می‌پزند.

چَقْر و چاقِر چَرغ.

چَوَقْر گوز و مغاک.

چَقَمَق آتش زنه.

چَقَل شغال.

چاقِل سنگلاخ.

چَقَلادوب چاق کرده.

فصل الکاف

چوکک کندی دندان و پست و پهن.

چاک جرس و بفارسی درای گویند.

چَکْراندی گیج شد.

چَکْکوج چکش.

چَکَمک کشیدن.

چَکْجی کشنده.

چَکْرگی ملخ.

فصل اللام

چَلْگا مرغزار و جاهای آب و علفزار که سیاه

خیمه نشیند.

چَلْپاو لای و گل.

چولْپه بچه قرقاول که تذرو گویند.

چیل به جیم عجمی قسمی کبکی است که از

کبک متعارف کوچکتر است و آنچه و

دورنگ را نیز گویند و به جیم عربی

گرفتن آدم گویند: چیل دوه [۱۴۲ب] یعنی

شتر آدم گیر.

چَل تیهو.

چوزلدی گسیخت.

چای آوازی طنطنه یعنی آواز بریط و رباب و

رود و امثال آن.

فصل السین

چُسْقه بچه خوک.

فصل الشین

چاشمق دستباجه شدن.

چاوش یساول.

فصل الغین

چوغالمق فاسد شدن.

چاغلمق جنبیدن و برهم خوردن.

چوغان [۱۴۲الف] اشنان.^۱

چِغَلدو طنطنه یعنی آواز بریط و رباب و رود

و امثال آن.

فصل القاف

چَقْرَق چرخ آب کشی و غیره.

چوقون دمه.

چایقون بارانی که با باد تند باشد.

چَقْرتمق طلبیدن یعنی دعوت کردن.

چوق بسیار و زیاده.

۱. "اشنان" گیاهی است خوشبو که برای شستن لباس

بکار می‌رود و بعد از طعام نیز دستها را با آن

می‌شویند.

چلردی چشم را فراخ کرد و دوخته نگاه کرد.
جَلاَه جولاَه.

چَيَان عقرب و هزار پا.

چلقوه پوستین سرخ رنگ.

چناق و چائق کاسه.

چَلِينِ مِثْل، مثلاً گویند سنجلین یعنی مثل تو

چنک^۱ گربه و سیماب.

و انجلین یعنی مثل او.

فصل الهاء [۱۴۳ الف]

چَیَلَق زغن یعنی غلیواژ که موشخوار و

چه و چه زاله یعنی شبنم.

گوشت ربا و موش گیر نیز گویند و

قزلباش چالاغان گوید.

باب الحاء

چَلْمَك دیک.

فصل الجیم

چُولْها پای باف یعنی جولاَه و نساج که به پا

حجق گنجشک.

می بافند.

فصل القاف

چَلْقَوِین سنان و ظاهر اینست که بن سنان

حایقرماق نهیب کردن.

باشد.

حَقْرِیق زشت.

چَلْقَو سازه که می نوازند.

حَقَنْدَن گلمق از عهده برنیامدن.

چالش مق سعی نمودن.

باب الخاء

فصل المیم

فصل الدال

چومالی مورچه.

خُدوک تاسه.^۲

چیم مرغ.

چُومَق گُرز که عبری عمود گویند.

فصل الراء

چَمَش اسب سرکش.

خِرْمَن علف بی مغز.

چام آغاجی درخت صنوبر که بفارسی ناژو

گویند.

۱. به گفته مصطفی کاجلین "چنک" باید "چتک" باشد

که به معنی گربه است ولی آوردن "سیماب" معلوم

نیست به چه معنی است؟

۲. تاسه یعنی اندوه و ملامت.

فصل النون

چونگلماق کُند شدن دندان.

دبا بباء عربی باد گُند که در خصیه حادث
میشود و دَبَه نیز گویند.

دابه [۱۴۳ب] بباء عربی ایضاً بمعنی مذکور و
بباء عجمی تارک.

دپالمک کشتن و قتل کردن.

دآپه لیچی کُشَنده.

دوپدوز هموار و یکسان، والد حقیر گوید که

دوز به معنی مذکور و دوپ تاکید آنست

یعنی بسیار هموار چنانچه در عربی احمر

قانی و اصفر فاقع گویند یعنی بسیار سرخ

و بسیار زرد و بمعنی راست است نه

هموار یعنی خمیده نیست.

فصل التاء

دترمک^۲ بر داشتن.

دترک سلسله که زنان بر رو می آویزند.

فصل الجیم

دوچی شتریان.

دیبجک گفتنی.

فصل الغاء

دخی و داخی دیگر و نیز.

فصل الدال

دود دیوٹ.

دَدَه جَدَّ باشد.

خورلق خواری و ذلت.

خرزومه نوره.

خیر سیز دزد.

فصل الشین

خشیل ماکوی جولاهان.

فصل الصاد

خَصْنَم^۱ قوم و خویش.

فصل اللام

خَلا دهن کج.

خِیَلی بس.

خَلق پستی.

فصل المیم

خاموسی هَمَه.

باب الدال

فصل الباء

دپرنماق جنبیدن.

دپماق لگد زدن.

دپمه لگد مزن.

دپه بباء عجمی تل و فرق سر.

۱. خصم: مأخوذ از ترکی به معنی دولت، رفیق و

خویش. دهخدا به نقل از ناظم الاطباء.

۲. احتمالاً مراد "گتورمک" است.

دودوک نای که از سازها است.

دُرُمک پیر کندن زمین.

دَری پوست.

دُرَبی سوهانی که چوب ساینده.

دَرْدَشه هم درد.

دَرْتک زادن.

دَرْتک اعلام.

دَارو ارزن.

دیرمک^۱ عمیق.

فصل الرء

دَرک اورمق تکیه کردن بر چیزی.

دوروشمک جهد و اجتهاد کردن.

دُرُوش سعی و ایستادگی بکن.

دورن دیش دندانهای عقب تر.

درکشماق از پی هم و پهلوی هم شدن.

درک یوزلو شخص منقبض.

دوردمق [۱۴۴ الف] بدعت و اختراع کردن.

درشمک بد حالی.

دیرک دیکماق نصب کردن ستون.

دیرماق و دیرمک چیدن.

دیرمک مرفق.

درد لوجه علف است سیاهک در میان گندم

روید و اگر در نان باشد هر که از آن خورد

اورا مستی و سر گیجه پدید آید و اگر

شب در آب انداخته خورده شود خواب

گران آید.

دَرُ عرق.

دَرَلَمک عرق کردن.

دَرَلَمَش عرق کرده.

دور هست.

دُرلو و دورلو قسم و نوع.

دُورلُودُورلُو گونه گونه.

دُرُمک نوردیدن.

فصل الزاء

دوزگن ساغری اسب.

داز کچل که تمام سر کچل و از آن جهت بی

مو باشد.

دوزلَمَش پرداخته.

دوزنمک پیرایه [۱۴۴ ب].

دَرُ زانو.

دیزطون زیرجامه.

فصل السین

دَسْتی سَبو.

فصل الشین

دوش خواب.

دوشک جامه خواب.

دوشمک بسکون شین معجمه افتادن و به فتح

شین مزبور بسط کردن.

دوشایه لِم بگستم.

۱. "دیرنگ" و "دیرن" به معنی عمیق است.

دگوردی یعنی به آن رسانید و متصل ساخت.
دیک بدوز.

دیک دورماق خاموش و ساکت شده.

دوگنلندی [۱۴۵ الف] تفحص کرد.

دکن خار.

دیکن گزنده، نیش، والد فقیر گوید که دیکن

خار است و بمناسبت آن نیش را نیز دیکن

گفته اند.

دکمک نشانندن و دوختن.

دوگون سور و طوی.

دگرمی گرد بکاف عجمی.

دیگل بگو.

دوکمک و دوکمغ ریختن.

دوگم گره.

دگلمک گوش انداختن.

دگچیلک سخن چینی و نمایی.

دگوب راست کردن، گویند دیزلرین دگوب

یعنی زانوها را راست کرده.

فصل اللام

دلوجه و دلوجه طوغان و دلوجه طوغن

مرغی است که آنرا مرغ بتک گویند مانند

باشق بعربی یوئو گویند.

دولگر نجار.

دلق جانوری است بسیار کوچک و عریض

که در زمین مصر باشد کشنده ازدهاست.

دیشی گدوک کسی که بعضی از دندانهایش
شکسته و افتاده باشد.

فصل الغین

دوغلی برای زاییدن.

داغ کوه.

فصل الفاء

دفتک پشم نرمی که در زیر مو باشد.

فصل القاف

دوه قوشی شتر مرغ.

دقدری حرز^۱ که بعربی حباری گویند.

دقوق مرغ خانگی.

فصل الکاف

دنگلو نمایان.

دکلمک برپای خاستن.

دیکرمق چیدن.

دگدش همتا و کفو.

دگلو مثل آن، گویند: فلان دگلو یعنی مثل
فلان.

دگین و دگن به معنی انتهای غایت باشد،

مثلاً: صباحه دگین و فلانه دگن یعنی تا

صبح و تا فلان.

۱. در متن "حرز" که درست نیست و باید "چرز" باشد و آن پرنده‌ای است که اعراب آن را "حباری" و ترکان "توغدری" نامند، برهان. در ترکی "توی قوشی".

فصل النون	دال زغن یعنی غلیواژ که گوشت ربا و موش
دندار جمعی اند که لشکر را از عقب می‌پایند	گیر نیز گویند و قزلباش چالاغان گویند، و
و محافظت می‌کنند.	نهال و شاخ درخت و رعنا و قدر.
دِئُوزُ گفته می‌شود.	دالقه لو مرد صاحب عقل و صبر و تمکین.
دیاین بگویم.	دولاشق چیزی است که می‌پیچد بر چیزها
دونمک و دونمغ مراجعت کردن.	[۱۴۵ ب.]
دونجی باز گردنده.	دولندی افول کرد.
دوندروجی باز گرداننده.	دولنمک آرام.
دون دیشب و دیروز.	دولک اسب نرم رو.
دون گیجه بکاف عجمی دیشب.	دیلکو و دلکی رویاه.
دونکی گون دیروز.	دلک خواست.
دنگیز دریا.	دلک و دلوک و دلیک سوراخ.
	دلَمک سوراخ کردن و سفتن.
	دلو دیوانه و مدهوش.
	دلوروب دیوانه شده.
	دلیم تراشه خریزه و هندوانه و غیره است.

فصل الواو [۱۴۶ الف]

فصل الهاء

دها مرغی است که آنرا همای گویند.
دیهدی لوند و اوباش.

باب الراء

فصل الکاف

رُکُوم عقده.

فصل النون

رَوْتَقُ قَرَّ

فصل المیم

دمازلق گوسفند و غیره که بجهت زاییدن و
شیر دادن نگاه دارند.

دوملک و دومروق زندان.

دامی جهنم.

دامله قطره.

داملدوب بچگان.

دُمُری دف.

داثُرچی آهنگر.

دیمک گفتن.

باب الزاء

فصل الباء

زبطانه تفک یعنی لوله چوبین.

فصل العين

زعیم جماعتی اند از لشکر خواندگار روم.

فصل الغین

زغره سگ.

فصل القاف

زقرا سگ.

فصل اللام

زلاق لغزیدن.

زکاخگر.

فصل النون

زنجیرلک محکمی و قوت و صلابت.

باب السین

فصل الباء

سبویوز لو طویل الوجه.

سیرغه زیر پهلو به نزدیکی کمر.

سپرگه جاروب.

سوپرندو و سپرندی خاشاکی که از روفتن

بهم رسد.

سپره مک محافظت کردن.

سپیه کره استری که اول سواری آن باشد.

فصل الجیم

سجی و سوچی شراب.

ساجمغ فشانندن [۱۴۶ب].

ساج آیقی سه پایه.

فصل الدال

سود شیر.

سودلگان علفی است که شیر سفید میدارد و

بعربی يتوع گویند. طبیعتش مسهل است.

سدک بول.

فصل الراء

سارقق و سرقق آویخته.

سارقتمق آویختن.

سوری گله گوسفند و بمعنی بلند نیز آمده،

مثلاً گویند بورنی سوری یعنی بینی بلند.

سرو رمه.

سرناپه جانوری است که بشتر مانند گردنش

دراز و پایها کوتاهست بفارسی اشتر گاو و

بعربی زرافه گویند.

سرتلان و سرتلن کفتار.

سرداق سیر و سرکه.

سارماشق علفی است که بر درخت می پیچد.

سورقوج یکه پرکه برسر می زنند.

سَرچَه بفتح سین مهمله گنجشک و بکسر
سین آبگینه و بضم سین لغزیدن.
سورماق مکیدن و برزمین کشیدن.

فصل الغین

سورتمک نشسته براه رفتن بطریق اطفال.
سُرْتَنی سُرْتَنی ایضاً بمعنی مذکور [۱۴۷ الف]

فصل القاف

سِق بسیار درهم [۱۴۷ ب].
سوقمق نیش فرو بردن و گزیدن.
ساقنمق حذر کردن.
سقمق ایضاً به معنی مذکور و التجاء کردن.
ساقله نگاهدار و حفظ کن.
سقلیوبن نگاهداشته.
سقلیه ین نگاهدارم.
سقلنجق نگاه داشتنی.
سقلملو ایضاً به معنی مذکور.
سقلدوقی نگاهداشتنش.
سقلجی نگاه دارنده.
سقسی سفال.

فصل الکاف

سکل سفید و مگس.
سگک ایضاً به معنی ثانی.
سکسین دوشک اولمق و بلمک عبارتست از
گوژپشت شدن.
سگلمات فریاد و صدا کردن سگ.
سگو نیزه.

فصل الزاء

سوزوک پارچه که به آن اشربه را صاف کنند.
سوزوماق و سوزیلده ماق سوزش و درد
جراحت.
سوزینمک ظن و گمان کردن.
سوزماک انگاشتن، والد فقیر گوید که مراد
انگاشتن خط و نقش است چه انگاشتن به
معنی پنداشتن است.

سِیزُمَق تراویدن.

سوزچینمه لاف اوروب ملند و لند در فرس،
گراف گفتن و لاف زدن و آهسته در زیر
لب سخن گفتن از قهر و غضب باشد.

فصل السین

سوسَم و سوسام کنجد که بعربی سمس گویند.

سَگر عصب که بفارسی پی گویند.

سومورماق مکیدن.

سکانماق و سَوَکنماق تکیه کردن.

ساموز فربه.

سُوگورُوب گواریده.

سَمسُون سگ بزرگ گیرنده.

سکرلمش بزم آورد که بعربی مهنا گویند.

سیگردی دوید.

فصل النون

سگرور میدود و در چشم نیز استعمال

سُنا نوعی است از بط نر.

می شود.

سوینوک خاموش شده.

ساگردیچی دونده.

سوینمیش ایضاً به معنی مذکور.

سگرد بتاز.

سوندی خاموش شد.

سوگت بید.

سونمک و سونماق شادی.

سوکمک دشنام.

سین و سَن تو.

سَکَسَن هشتاد. [۱۴۸ الف]

سَنجَلین یعنی مثل تو.

فصل اللام

سنت چوب کوتاه میان خالی کرده که بدان

سولپک سست شدن.

گَل کَشند و طشت چوبین.

سالغیل بینداز.

سَنگر پی.

سَنگ استخوان.

سَلوک زلو^۱

سَنگو نیزه.

سَلی سِلی و گردنی^۲

سنگل جوشش^۳ که بر روی و اندام پدید آید

سالنجاق ریسمانی که آویخته می شود.

و بعربی تُولول گویند.

سلاملق وداع کردن.

سَنگک و سَنک مگس.

فصل المیم

سِنجِجی صو آب گوارا.

سِمک و سوُمک و سَموک آب بینی.

سَنکوب [۱۴۸ ب] گوارا شده.

سَمکرسمک بینی پاک کردن.

سَنگلامک ناله و مویه و زوزه سگ که بعربی

هریر گویند.

۱. کذا فی الاصل "زلو" که باید منظور "زالو" باشد.

۲. مولف "گردنی" را به معنی "پشت گردنی" و "پس

گردنی" می آورد.

۳. کذا فی الاصل و باید "جوشی که" باشد.

سنجاق ایالت.

فصل اللام

شول آن، مثلاً آنکس و آنچیز.

شالِقِ پلاس.

فصل الیاء

سوی نسب و حکایتی که اوزانان^۱ از جنگ گویند.

ساوی مهر.

فصل المیم

شیمدی اکنون.

شام آغاجی درختیست.

باب الشین

فصل الدال

شادروان^۲ شبنم.

فصل النون

شین گشاده روی.

شن شادی.

شنقار اولمق وفات پادشاهان را گویند.

شنلک آبادانی.

فصل الشین

شاشی برگشته و کج شده و دلاور، مثلاً گویند: گوزی شاشب یعنی چشمش احوال شده.

باب الصاد

فصل الباء

صپ دسته چیزی [۱۴۹ الف].

صاب ایضاً بمعنی مذکور و نخ ابریشم.

صوباشی داروغه بمعنی عسس.

صَبَّانُ أَوْقَى چوبیست که گاو آهن را بر سر

آن کنند.

شاشماق و شاشمق دست و پا گم کردن و دستپاچه شدن^۳ و مضطرب شدن.

شش تا طنبور.

شیش آماس و سیخ.

فصل القاف

شاقمق برق زدن و شعله زدن.

صوبندی بندی که در پیش آب بندند.

صَبَّانُ فَلَاحِن.

فصل الجیم

صوج گناه.

۱. بخاری در "لغت چغتای و ترکی عثمانی" می گوید: اوزان نغمه و ترانه ایست عامیانه و بی وزن که در داستانها و حکایات قراخان و اغوزخان سروده می شده است.

۲. این واژه باید "شودرون" باشد. (کا)

۳. در اصل متن "دستپاچه" است.

صوچی شراب.	درخت و نباتات می پیچد و خشک کند.
صاچمق انداختن.	صوارلمق استسقا ^۳ و آب دادن.
صِجْ بیفشان.	صوار اندود.
صاچ گیسو.	صورمق بضم صاد و سکون واو مکیدن و
صِجْ ریشه.	پرسیدن و بفتح صاد و ضم واو چیز را به
صِجْ بری ^۱ .	باد هوا دادن [۱۴۹ ب].
فصل الخاء	صورماق بضم صاد و سکون واو ایضاً بمعنی
صِخْتِینْ اَدیم.	ثانی و بفتح صاد و ضم واو ایضاً بمعنی
	اخیر.
فصل الدال	صارصوب تکانده.
صواد زمینی که بسیار آبی باشد.	صرصوب پرا کنده کرده.
	صیرلق خستگی و درد.
	صیریلملق لغزیدن.
	صِرْتَمَق گماریدن.
	صریق درخت. ^۴
	صِرم دَوال.
	صِرق استرخا.
	صِرْغُوغ موی فروهشته که پیچیدگی نداشته
	باشد.
	فصل الزاء
	صیزوب ترشح کرده.
	صایرو بیمار.
	صاروشین گلگونه. ^۲
	صارمِشَق و صرمِشَق علفی است که به

۳. در اصل "استقاء" نوشته شده است. به نظر می‌رسد که مولف اشتباه کرده است چون "صوارلمق" آبیاری کردن است و نه آب خواستن است که معادل کلمه "استسقا" است.
 ۴. "صریق" در فرهنگ ترکی ردهاوس به معنی میله و چفته و آلاچیق است.

۱. "بری" فعل امر از "رییدن".
 ۲. "صاروشین" به معنی "گلگون" به نظر عجیب می‌آید چون "صاری" به معنی زرد است و شین شبیه و فام است یعنی "زرد فام" و در ترکی امروز به معنی "بلوند" استعمال می‌شود.

فصل الصاد

صوَصَفْرِي گاو میش.

صَوَصَمَش تشنه.

صَوَصَوُغَلْمَق فرو رفتن آب.

فصل الضاد

صوَضْرِمَق زهیدن^۱.

فصل الغين

صغَامَق فشردن.

صوغَلْمَق فرو رفتن و بر طرف شدن.

صغَامَر نميگنجد.

صَغَصَغْنُ عَقَق که شیرازيان قالنجه گویند و

کلاغ پیسه و غلبه نیز گویند.

صغِير کَر که بعربی اصم گویند.

صَوُغْنُ پیاز.

صغِرَقوَشِي سار.

صغَرِي کيمخت.

فصل الكاف

فصل القاف

صو کرده مسی اوت^۲ علفی است که بعربی

أرجوان گویند و عند الاطبا فايده عظیم

دارد.

صوقَمَق نیش [۱۵۰ الف] فروبردن و گزیدن.

صاقَمَق حذر کردن.

صقَمَق ايضاً بمعنی مذکور و التجاء کردن.

صَتِين احتياط بکن.

صاقِين محافظت بکن.

فصل اللام

صولق آبی و رقیق.

صولق و پروب آلمق در حال نفس کشیدن

صقَلَمَق و صقَلَمَق محافظت کردن و

نگاهداشتن و حراست و حمايت کردن.

۲. منظور "جعفری" است که در ترکی امروز

"مايدونز" یا "سوتره سی" گفته می‌شود.

۱. "زهیدن" به معنی جوشیدن و بیرون آمدن است.

[۱۵۰ب] هوا بدرون دادن و گرفتن.

فصل الباء

صی بشمار.

صولچق پژمرده شدن.

صَلْنَم خوشه.

صَلِيوَر رها کن.

صول چپ.

صالی سه شنبه.

صَلْنَمَق و صالْنَمَق خرامیدن.

باب الطاء

فصل الباء

طپوغ عاشق یعنی قاب پا.

طُپُوغ پژول^۱.

طپوق قیلیمق یعنی خدمت بزرگی کردن که

چون بیکدیگر رسند دست بر سر گذاشته

تواضع کنند.

طوب گوی. [۱۵۱ الف]

طپَنْمَغ پرستش.

طپرقدن یقین خاک توده.

فصل المیم

صامن کاه.

صمان اوغریسی کهکشان.

صَمَاغ پنداشتن.

صَمْرَه چرک و سرگین.

صَمِیْم حساب کردن.

فصل النون

صنقور مرغی است.

صانورسن روا میداری.

صُونْگ انجام و حباب و پایان.

صینه آزمون بکن.

صینوب و صنق شکسته.

صَنْدِی شکست.

صینمغ شکست یافتن و رسانیدن جام در دور

بهر کس.

صونمغ ایضاً بمعنی ثانی .

فصل التاء

طاتیجق هموار و لغزنده.

طوتقال صمغ و سرش^۲ و غیره.

طوتمق گرفتن.

طوتمیش گرفته.

طوتدی گرفت، گویند: سوز طوتدی یعنی

سخن گرفت، یعنی سخن قبول کرد.

طُتْمَقُ چشیدن.

طُتْسُوَز بیمزه.

فصل الواو

صو آب.

۱. "پژول" به معنی قاب است و پژول بازی یعنی قاب بازی.

۲. "سریش" مخفف "سریش" و یا "سریشم" است.

طَتَلُو بامزه و شیرین و خوش طعم.

فصل الشين

طشره بیرون.

طوشَن خرگوش.

طوشان کوچنی ولد الارنب.

طوش گلمک بر خوردن.

طوشَنجَل عقاب.

طاشقُ خایه.

طُوشَغَه دوشاخه.

فصل الرء

طراغ و طَرَقُ شانه.

طُورمَق ایستادن.

طوردوغی ایستادن او.

طورامز نمی ایستد.

طَرِلقَمَق فراهم نشانندن.

طورقان قوشی مرغی است که بکنار آب

نشیند و دم بسیار جنباند و بعربی ابوالملیح

گویند.

طار و طایر تَنگ.

طاروقسق تنگنا.

طارتَمق آرمیده شدن.

طارلان جوارح بزرگ و زورین.

طوار یکّه و بزرگ و گوسفند.

طارلنمق گرفتگی.

طَرُو گاورس.^۱

طیرنق ناخن.

طرملاَمق و طرملاماق خراشیدن.

طیرمالادی [151 ب] مجروح کرد.

طیرشمق چنگ و ناخن زدن.

فصل الطاء

طوطلدُتَمَق منگیدن^۲ یعنی در زیر لب آهسته

آهسته سخن کردن بقهر و غضب و از بینی

سخن گفتن.

طوطق لب.

فصل الغین

طوغان باز.

طوغانجی بازدار یعنی قوشچی.

طویغون سفید هر مرغی را گویند.

طَفَرَجُوغُ انبان.

طفر طغار که ظرفی است که از پوست

می سازند و شراب در آن میریزند.

طوغمز طلوع نمی کند.

طَغِن تابه.

فصل الزاء

طاز کچل که تمام سر او کچل باشد و از آن

جهت موی بر نیارد.

۲. "منگیدن" زیر لب آهسته سخن گفتن. غیاث الغات.

۱. دانه شبیه به ارزن که به کبوتران می دهند.

طالبر دل میطبد.	طُفَّسان نور.
طلببر اضطراب میکنند.	طَغْ و طاع کوه.
طولنمق فرو رفتن ستاره و غیره.	طغ دپه سی سر کوه.
طولندور دونگ افول فرمودی ستاره و غیره را.	طاع ایشکی گور.
طولوندی و طولندی ستاره و آفتاب و ماه افول کرد.	طاع آرکی سبب صحرايي است که به یونانی زعرور و عبری ذو ثلاث حَبات ^۱ [۱۵۲ الف] و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند.
طالمق و طالماق فرو رفتن در آب و غیره.	طوغری راست.
طولغ خیک.	طوغرمق زایانیدن آبستن.
طلاقسزلق تشنگی.	
طولو پُر.	
طلو أيضاً بمعنی مذکور و تگرگ.	فصل القاف
طولدوروب پر کرده.	طقز طپیدن.
طول بضم تاء و سکون واو زن بی شوهر و بفتح طاء و ضم واو نیبره، والد حقیر گوید طفل است که چون مترک شده نوشته شد [۱۵۲ ب]	طوقشمق آسیب.
	طوقور نشیمن جوارح.
	طوقوز عدد نه.
	طقیلن آنچه گذرانیده شده از جایی، گویند قولاغه طقیلن کوپه یعنی گوشواره‌ای که بگوش گذرانیده شود.
فصل المیم	
طَم بام.	
طَمَر رگ و میکچد.	فصل اللام
طَمَلَه چکّه.	طلابیمق طپیدن.
طومان شبنم.	
طامو دوزخ.	
طومغو علة زکام.	

۱. نحوه نوشته شدن این کلمه درست نیست و در عربی آنرا "ذوالثلاث حَبات" یا شجرة الدب و همچین "تفاح البری" می گویند. رجوع کنید به کلمه "زعرور" در دهخدا.

باب الغین

فصل الراء
غارو بط.
غرغو نی بزرگ گنده.

فصل الطاء
غایط بسیار.

فصل الیاء
غای بارندگی.

باب الفاء

فصل الراء
فره بچه کبک و دراج.
فریک بچه مرغ خانگی.

فصل السین [۱۵۳ الف]
فسلگن سپرغم.

فصل الشین
فشک موژک^۲ که از اسباب آتشبازی است.

فصل النون

طون جامه و قبا.
طونگز خوک و گراز.
طونگز دُرَمک بر کندن خوک زمین را یا
کندن زمین.

طُونگَمَغ فسردن.
طَمَمَق ظاهراً وا گذاشتن باشد.
طَنَق گواه.

طَیْنَه سَم.
طَیْنَه لغزیدن.
طانچق لغزنده و هموار.

طایندزَمَق لغزانیدن.
طنگ تعجب.

فصل الیاء
طوی عروسی و ضیافت.

باب العین

فصل الراء
عورت زن.
عریجه زورق.

فصل النون

عنقرمق فریاد استر و خر.

۱. "غایط" به معنی بول است و اصولاً "غایت" به معنی بسیار و انتها می‌آید.
۲. "موژک" به معنی "موشک" است.

فصل القاف

فَقُّ تله.

فصل الكاف

فَكَرُّ كَلْكَوْنَهْ یعنی سرخاب که زنان بر روی مالند.

باب القاف

فصل الباء

قَبَّارُ جُوقُ طَبْلَةُ عَطَارٍ وَ آبله.

قَبْرِ جُوقُ ایضاً بمعنی ثانی.

قَبَانُ خوک نر.

قَبْلَانُ پلنگ که بعربی نمر گویند.

قَابِلُوقُ پرده.

قَبُو دَرُ.

قوبه دلو.

قُبُوزُ بربط.

قوپرمق بر خیزانیدن.

قَوِیْرُ بَكْنُ.

قُوپْمَشْ كَنده.

قبا ذرهم و بسیار.

قَبَا صَقَالُ انبوه ریش که دراز باشد.

قَبْتِیْ كدو.

قَبْ قَجَقُ ظروف.

قَبْلَمَقُ احاطه کردن.

فصل التاء

قَتَنده و قَاتینده در نزد او.

قَتَمَارُ در هم و پُر.

قوتارمق پاشیدن و بباد دادن گندم و غیره.

قَتْلُقُ گرانی بسیار.

قَاتَمَقُ چیزی که بر روی زخم و غیره میبندند

و آنرا کمره نیز گویند.

قاتراک اسب سکینک را گویند.

قات قات ته ته و مرتبه مرتبه [ب ۱۵۳]

قُوْتَلُوْ مَبَارَكُ و فرخنده و فرخ.

قَاتِیْ و قَاتَلِقُ شدید و سخت.

قَتِیْ ایضاً بمعنی مذکور و غوغا.

قَتَقُ نان خورش.

قَاتِیْقُ ایضاً بمعنی مذکور و شدید و سخت.

فصل الجیم

قَوَجِیْ سَخْنُ چینی.

قووجلوق و قووجیلق سخن چینی و تمامی.

قووجنمق شانه گیری و شانه کشیدن و

خاریدن.

قووجلق پیری و تشنگی.

قاجر و قَجِیْرُ مرغی است بزرگتر از عقاب که

پر آنرا به تیرچسبانند و بعربی دال گویند.

قووجونمر یعنی نمی ترسد از کردن کاری.

قَچَانُ کی؟

قَچِیْ سَرْمُ و آن نباتی است که برگ خشن

دارد و آنرا با دوغ پزند و خورند و بعربی

سَرْمَقُ گویند.

قوره ماق محافظت کردن.
قواباتلاق مرغی است آبی.
قراقات چیزی که میان مرغ را از آن پرکرده
پزند.

قوردونه اسب دونده.
قراقولاق سیاه گوش و بعربی غثاق گویند.
قارچیغا باز.
قرقو باشق.

قرلقوج و قرقلج و قرلنغوج پرستوک که
بعربی خطاف گویند.
قاردوزغی نوعی است از نباتات.

قراقورده دیش خواب پریشان.
قرغل ریش که دو مویه شده باشد.
قارصماق دست برداشتن برقص.

قراغو آنچه در شبهای [۱۵۴ ب] سرد مثل
برف بر چیزها می نشیند.
قارشو برابر.

قارشوسینده در برابر او.
قورت گرگ و کرم.
قورد ایضاً به معنی ثانی.

قرتال^۲ ظاهراً زغن یعنی غلیواژ باشد که
گوشت ربا و موش گیر نیز گویند و
قرلباش چالاغان خوانند.
قری پیرزن.

قوج به جیم عجمی کبش^۱ و گوسفند نر و
به جیم عربی در آغوش کش.
قُجاق آغوش.

قاچمق گریختن.
قَچاققُ یزُ جای گریز.
قچماغین بعد از گریختن.

قوجمق نکاح کردن و دست بگردن کردن که
بعربی معانقه گویند.

قیچق بیخ بغل و کف پای کسی را خاریدن
که او را بد آید [۱۵۴ الف]
قجله مرغیست.

فصل الخاء

قوخ بو.

فصل الراء

قراموق میوه ایست خشک و سیاه و کوچک.
قیر بگسل.

قارتمق چیزی که بر روی زخم و غیره
می بندند و آنرا کمره نیز گویند.

قایرمق باک داشتن و غم خوردن و ساختن.

قور شرار آتش و قشلاق صحرا نشینان که
زمین را کنده خانه کنند و بالای آنرا با نی
و غیره بپوشند.

قورلار می نهند.

قوره سوهان.

۲. "قرتال" اکثراً به معنی عقاب آمده است و
"چالاغان" به معنی کرکس است.

۱. کبش یعنی گوسفند نر.

قورَشُون سُرَب.	قارَن شکم.
قاره گُو عمیق.	قورَشَق کَمَر.
قورُو اُوژم مویز.	قاره سیاه.
قارقو نی بزرگ.	قَرَه اُو خرگاه.
قیرلمق قتل عام شدن.	قراگو تاریک.
	قَرُخ و قرق چهل.
فصل الزاء [۱۵۵ الف]	قَرَه دَیْبَه دَمَه. ^۱
قوزغون کلاغ سیاه که بعربی ابوالقعقاع	قَرَداش برادر.
گویند.	قَرُوَش بَرْدَه.
قزبیدی ^۲ یعنی پاره بریده.	قَرِیش و جب یعنی شبر.
قیزقوشی مرغی است از گنجشک کوچکتر	قورخو باک.
وزرد می باشد اما آنچه مشهور است مرغی	قورقق ترس و هراسان و خشکی.
است سفید بزرگ که به کنار نهرها بسیار	قورقو ایضاً به معنی اول.
می نشیند.	قورقُلو سهمناک.
قازا قوج اسب و مَثَل ترکان که قازا قوجی	قورقنج یر جای ترسناک.
توقومینجه اگید اولمز یعنی اسب که مرد را	قرغه زاغ یعنی کلاغ.
نکوید مردانه نمی شود.	قارپوز هندوانه.
قوزای جایی که آفتاب بدانجا کم تابد.	قُرُق غوره.
قَزَل سرخ.	قورنگ کنار که نقیض میان و آغوش است.
قیزارمق سرخ شدن.	قویروغ و قویروق دنبه و دُم.
قیزرب سرخ شده.	
قیزامغ سُرُخَرَه که اطفال بر می آرند و آنرا	
سُرُخجه نیز می گویند، والد فقیر گوید	
ظاهراینست که قیزارمق باشد.	
۲. این واژه باید "قزبیدی" باشد که به معنی پاره کرده	
است ولی در فصل زاء آمده است.	

۱. "دَمَه" علاوه بر دم آهنگران باد و برف آمیخته بهم را نیز گویند و آلتی باشد از مس که اکثر به صورت بط می سازند و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در شکمش انداخته و بر آتش نهند باد تند از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زغال بسیار در نیم ساعت می افروزد و به معنی آلت دمیدن آهنگران (برهان).

قیزدی شرم کرد.	قوشانماق کمر بستگی.
قیزب بشرم آمده.	قشاغو چیزی که دوآب را به آن تیمار کنند و آنرا قشاو گویند.
قیزوردی تب کرد.	قوشادماق محاصره فرمودن.
قیز قرداش خواهر.	قشادماق و قشاتماق نگاهداشتن شتر تا بول کند.
قیز دختر و گران، یعنی در قیمت. والد فقر گوید که قیت ^۱ و به معنی کمیابی است به معنی گرانیها لیکن آنرا لازم دارد.	قشغلداق مرغیست که آنرا بفارسی سماق و بعربی بابکون ^۳ خوانند.
قیزلق گرانی بسیار.	قُشَلَق و قوشلق نیم روز.
قَزْ ^۲ مرغ آبی معروف.	قوشلن رفیق شونده.
قَزْبورنی منقار مرغان.	قوش مرغ.
قَزِی بره.	قوش یَمِی ^۴ چینه مرغ.
قازئمق اندوختن، و والد فقیر گوید: [۱۵۵]	قوش بورنی منقار مرغ.
ب] که بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن مال و امثال آنست که متضمن اندوختن باشد.	قاش نگین انگشتر و ابرو.
قوز گردو.	قیش بفتح قاف و کسر یاء حطی دوال و بکسر قاف و سکون یاء زمستان.
قَزَمَقْ بفتح قاف کردن و بکسر قاف تاب.	قیش اوی کاشانه.
قازر می کند.	فصل الصاد
قازق میخ.	قُوصْ غثیان کن.
فصل السین	قَصَا کوتاه.
قسراق مادیان.	قَصِیح سندان.
فصل الشین	قَصِر سترون [۱۵۶ الف]

۳. "بابکون" و "سماق" به معنی پرنده‌ای در فرهنگها یافت نشد.

۴. "یمی" در اصل ولی باید "یمی" باشد، به کسر یاء، "قوش یمی".

قوشاق و قوشق چیزی که بکمر بندند.

۱. "قیت" به معنی کم کردن و بریدن است.

۲. که در فارسی "غاز" است.

فصل الطاء

قطان مرغ سقا.

قوقر بو میدهد.

قوفولیوب بو کرده.

قوقوب ایضاً به معنی مذکور و گنبدیده شده.

ققر گند یعنی بوی بد.

قُوقُمِش گنبدیده و گنده.

قوقاق کسوتی که رومیان بر سر می گذارند.

قاووق ایضاً به معنی مذکور.

قَقَرْدَق دنبه و پیه بریان کرده.

قَبِئُو غصه و غم [۱۵۶ ب]

فصل الغین

قوغا و قوغه دلو آب کش.

قغرمق خواندن و طلبیدن.

قغلیجم شراره.

قَغ پشگل.

قیغو غصه.

فصل القاف^۱

قوگاق کسوتی که رومیان بر سر می گذارند.

قوگاق چرک خشکی که از سر می ریزد.

قوگ دوال.

قوگلی آلتی است از آلات زارعین و مقنیان.

قکارسه پشم.

فصل الفاء

قفتان عبّا و جامه.

قَف ظرف معروف که به آن گلاب و غیره به

شیشه کنند.

فصل القاف

قاقتمق و قوتمق ترسانیدن و غضب کردن.

قاقتان غضبناک.

قواق آغاجی درختی است.

قووقو بوی که بعربی رایحه گویند.

قووقلمک بوکردن.

قووقومق ایضاً به معنی مذکور و منگیدن یعنی

در زیر لب آهسته آهسته سخن کردن به

قهر و غضب و از بینی سخن گفتن.

قووقدی بو کرد.

قووقودم بو کردم.

فصل اللام

قالک زخیم و سطر.

قالای و قلی قلعی که بعربی رصاص گویند.

قلاوز چرخچی و رهنما.

قلچق خاری که بر سر پوست برنج می باشد

و ساقه گندم و جو سبز که در اواخر

سخت و درشت شود بطریق کاه.

قولان کوره^۲ خر.

۱. کذا فی الاصل و منظورش فصل الکاف است.

۲. منظور مؤلف "کره" خر است.

قولانک تنگ اسب. قَلَه مانده.

قاولمق بدگویی کس تا آسیب بدو رسد و کنده شدن پوست. قولچاق از اسلحه است.

فصل المیم

قوماش مرغ.

قُومچی و قویمچی زرگر.

قومارقه قسمی است از شکار که مردم جرگه و حلقه زنند و شکار را بمیان گیرند، و آنرا بفارسی نرگه گویند.

قمز شیر اسب.

قَیْمَق پرده ای باشد که بر روی شیر بندد.

قَمچی تازیانه.

قمو و قامو همه.

قوماق نهادن.

قمشلق نیستان.

فصل النون

قاینمق و قایناقلماق چنگ به چیزی زدن و نهب کردن.

قنا حنا.

قندره علفی است که از آن حصیر می‌بافند.

قندرقه زیادتی که در چیزی باشد.

قتتور گوگار^۱ که بعربی [۱۵۷ ب] خنف خوانند.

قوالامع تعاقب نمودن.

قَل موی.

قَلنمق کردن.

قالقان قسمی است از خار که آنرا شتر نیک خورد.

قَلَقَن سپر.

قولون کره اسب.

قَلْدَرُمَق بلند کردن و برداشتن از زمین.

قُولتوق و قُلْتوق ایچی بغل.

قُولغز قلاوز.

قَلْبِقُ کِرَزَن یعنی نیم تاجی مرصع که پادشاهان قدیم بر بالای سر می‌آویختند و احياناً بر سر می‌گرفتند. [۱۵۷ الف].

قولاج باز یعنی باع که گشادگی میان دو دست باشد از سر انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم بگشایند.

قَلَمَق خواستن و جستن.

قَلق برجه.

قولا اسب سمند.

قولاق شکل

قولاق دیبی بناگوش.

قول بنده و چاکر و برده و بازو.

قُوللوق خدمت.

قُوللُق بندگی.

قالمیش مانده.

۱. در اصل "کوکار" و احتمالاً "گوگار" است که به معنی "سرگین گردان" می‌باشد. در اصل "حنف" آمده است که می‌تواند تحریفی باشد از "خنسفاء" یا "خنسفه" به همین معنی.

فصل الواو	قوناشوق حسابی است که ترکان در میانه ماه و پروین دارند.
قیو چاه و خواب.	قانگلی عرابه.
قو مرغی است معروف و بهل و بگذار.	قَوَانْ کندوی عَسَل.
قاو سوخته.	قوانلق جایی که زنبور می‌باشد.
فصل الیاء	قوین میش.
قویی چاه.	قونگشو همسایه.
	قین آغجی چوبی است که از آن تیر و نیزه و زین سازند.
باب الکاف	قَیْنَا و قینانه مادر زن.
فصل الباء	قیناته و قیناتا پدرزن.
کوپه جانوری است که صدای باریک دارد و گوشواره. [۱۵۸ الف]	قاین زن برادر شوهر را گویند و شوهر برادر زن را.
گیبی مثل آن.	قَنَمَقْ گواریدن.
کوپ بسیار و خَم.	قانمق سیر شدن از آب.
گپ لاف.	قاندورماق به آب فرو بردن.
کَپْک سپوس.	قَنده کجا؟
کوپک کف شیر و غیره.	قانقسی کدام؟
کُوپْری پُل.	قونغ مهمان.
کویگو داماد. ^۲	قونق آلن میزبان. ^۱
	قنی کو.
فصل التاء	قوناق منزل.
کوتی بی رتبه و پست.	قوندرلوب نازل فرموده.
کتب پرموج.	قونماق فرود آمدن.
گندی رفت.	قونوب فرود آمد.

۱. در اصل "قوناق آلن" و معمولاً مولف بین مدته و

ضمه فرق می‌گذارد.

۲. در متن این دو کلمه را خط زده است.

فصل الدال

کَدی گربه که بعربی هرّ گویند.
گدرمک فرستادن و بردن.

گیدیچی رونده.

گیدرسم گرک باید که ببرم.

گوده بکاف عجمی تن.

کیدور پوشان. [۱۵۸ ب].

گدووک رخنه.

گدرمیه برنارد.

فصل الراء

کردمه علفی است که آنرا بعربی ایهقان^۲
گویند.

گور بین و بکاف تازی حرامی و بی دولت.

گورگوزماق نمودن.

گرده بُر چیزی است از آهن که بعربی یُیرم
گویند.

گوره مز شیری که در خیک جمع کرده
می ترشانند و می آشامند.

گورز خم.

کرتنکلس بزّمزه^۳ که بعربی وزغه گویند.

گرج بکاف عجمی گَج.

گرمَد آجر.

گتمکدن از رفتن.

گیتماق برطرف شدن.

گتورمک آوردن.

فصل الجیم

گیچورمک گذارنیدن به صیغه متعدی.

گیجدی گذشت.

گیچمزین نمی گذرم.

گیچمز نمی گذرد.

گیچورده مزین نمی توانم گذرانید و
نمی گذرانم یعنی وقت آنرا.

گیچمیش گذشته.

گچ بگذار.

گیچر ایدی می گذشت.

گیچکی و گیچیچی گذرنده.

گیچه گیچه گذاران گذران.

گیچه کفلیز^۱

گیچی کوچک و بز و بز کوهی ماده.

کیچی برmq انگشت کوچک که بعربی خنصر
گویند.

کوج دشوار و ستم.

گُج زور و قوت.

گیجک لباس.

۲. "ایهقان" به معنی خردل صحرايي و يا جرجر بري
می باشد. دهخدا.

۳. "بزّمزه" در فارسی امروزه "بزّمجه" است.

۱. "کفلیز" به معنی کفگیر است.

کرش آغاجی چوبی که در زیر سقف خانه می گذارند.

گروه پلنگ.

گرنمک فنجار^۲ یعنی تمدد که خمیازه و کش و واکش و کمانکش گویند.

گره یاغ مسکه.^۳

فصل الزاء

گوزر غربال که تار های آن دور از هم باشد.

گوزنگو آئینه.

گزرک مزه مجلس شراب.

گوزمله نوعی از حبوبست.

گوزر بکاف عجمی گنک و لال.

گوزل کبک متعارف و خوب و زیبا.

گوزل خوش.

گوز بکاف عجمی پائیز و بکاف عربی اخگر.

گوزمان عرش.

گوزخو بکاف عجمی گوزپشت.

گوز قهقی پلک چشم. والد فقیر گوید که

پرده چشم باشد چه قهقی به معنی سرپوش

است و مزه مناسب نیست. [۱۵۹ب]

گوزچی دیده بان.

گیزلو پوشیده.

گزه مک دوختن سرجوال و امثال آن.

کرکلمک افروخته شدن آتش.

گورش و گورلمش کشتی.

گوردلمق صدای عظیم.

گریماق منکوب شدن و از آن جهت وا گذاشتن کاری.

کوروک بکافهای عربی دم حدادی ، گویند

اوت کورکلندی یعنی به آتش دم دمیده

شد و گویند کوروک باسدی یعنی دم

دمید.

کورک پارو و شانه.

گیر چرک.

کورکه قسمی رختی است که می پوشند.

گیرپی شکر^۱ و بعربی دلدل گویند که

جانوری است مانند خارپشت و به چشه از

آن بزرگتر است. چون کسی به او رسد از

خار ها که [۱۵۹ الف] بر پشتش بود بعضی

را چون تیر بیندازد و دشمن را از خود باز

دارد.

گردگ بکاف های فارسی و راء مهمله حجله

عرایس.

گرته کله وزغه که در صحراها می باشد.

گرپه بکاف فارسی نارس.

گریسماغ متحمل شدن.

گریش زه کمان و کمند و ریسمان و تار ساز.

۲. "فنجار" به معنی "خمیازه" در جایی نیامده است.

۳. کره روغن که از سر دوغ گیرند.

۱. "شکر" جانوریست شبیه خارپشت.

فصل السین

فصل الشین

کوسان جانوری بد بوست چنانکه شرح آن

کشماق فریاد اسب.

در [زیر] "بدق" مذکور شد.

کوشک [۱۶۰ الف] بجه شتر و حیوان ماده و

کاخ.

کوسنمش اولماق در جایی مستعمل است که

کشالک بادزن.

ماده نر خواهد، مثلاً گویند: قسراق

کشور گرز.

کوسینبدور یعنی مادیان ایغر می‌خواهد و

کشگه کاف اول عربی و ثانی عجمی کاش.

به معنی رشک بردن نیز آمده.

گوش و گویش نشخوار حیوان.

کوست موش صحرايي.

کوسکو چویی که آتش برهم زنند.

فصل الفاء

کسکن ایلک تیز و برنده کردن.

کفلو اتمک فخره یعنی سبوس.

کسکین اولمز یعنی برنده نمی‌شود.

کف کلاش که عنکبوت است و گره که خانه

کسمز نمی‌برد.

عنکبوت و مسکه^۲ است.

کشمک خوشه غله که خرد نشده باشد و بعد

کوفک نرم و ناچسبیده.

از پاک کردن غله بار دیگر بکوبند.

کسمه اسبی که در میان بدو^۱ و یابو باشد.

فصل الکاف

گوسترمق نمودن.

گوگن یمشی میوه است که در کوهها بسیار

گوستره ین بنمایم.

باشد.

کوستک و کوسدک ریسمانی که بیک دست

ککره بی آب و ضمخط [کذا: ضمخت]

و یک پای اسب بندند برابر هم که در

گگز آسان.

علفزار چریده نگریزد.

گوگلک پیراهن.

کوستک یر شکارگاه.

گوکجک به جیم عربی غدیر و به جیم

کسن بُر ائیره.

عجمی خوش.

کسر تیشه.

کوکنک مرغی است که آنرا دلوجه طوفان نیز

کوسه کوسج.

گویند و در باب دال مذکور شد.

۱. "بدو" یعنی اسب بسیار تند رو اسبی که پدر یا مادر

آن نجیب باشد (سنگلاخ).

۲. مسکه به معنی کره و چربی است که از شیر گیرند.

کلوین جانوری گزنده و زهردار است و آنرا

بفارسی ماربالین و بعربی فریت گویند.

کولجه سیاه دانه که در میان گندم می‌باشد و

بعربی قَصَل گویند.

گلنار گیلاس.

گاله بکاف عجمی بیاید.

گَالِیْسَرْدُور بکاف عجمی خواهد آمد.

گلجکنی آمدن او.

کل بضم کاف عربی خاکستر و بکسر کاف

عجمی آبگیر، والد فقیر گوید بضم کاف

است نه کسر آن.

گول بکاف فارسی غدیر و بکاف تازی بوته خار.

فصل المیم

کمره چیزی که بر روی زخم بندند.^۳

گوملک جامه بی آستین که میانش را شکافته

بگردن اندازند [۱۶۱ الف]

گویماق سوختن.

کمنس شتر.

کموک و کمک استخوان.

کمرودک غضروف که استخوان نرمست مثل

گوش.

کمرزند پوست زراندد.

گمی کشتی.

کمللژک بریند.

گَیْکُ آهو.

کوگوز سینه.

کاکیرمگ^۱ کاف اول و ثالث عجمی آروغ.

کوک به کافهای عربی ریشه و به کافهای

عجمی آسمان.

گوگ کرلمک صدا کردن آسمان.

گوگ گبی سپهر آسا.

ککلک کبک باقسامه و آن بر چند قسم است،

چیل و اور^۲ و گوزل و هریک در محل

خود مذکور است و ککلک شامل همه

است [۱۶۰ ب].

ککلک اوتی گیاهی است که بفارسی اوشن و

بعربی صقر گویند.

گویگو داماد.

گکڭ وسیع.

گوگلولو صاحب دل و صاحب جرات.

فصل اللام

گولگن عیب ناک.

کَلَزُ بزاء معجمه سوسمار.

کلر ایضاً بمعنی مذکور و بزمزه و جایی که

در آنجا اسباب خانه گذارند.

کلار ایضاً بمعنی ثالث.

کلیسه کلیسیا.

۳. "بندند" باید "بندد" باشد چون این چیزی است که

خود بخود بر روی زخم می بندد.

۱. باید "گگیرمک" باشد.

۲. "اور" باید "اوز" باشد.

کَمُونُ زیره، والد فقیر گوید اصل آن کمون و عربی است.
گنگش فراخی.
گنگ وسیع.

کوملماق شوق و شادی آوردن.

فصل الواو

کومولدنماق خود بخود از غضب سخن گفتن.

کیو داماد.

گوه جانوری است که بصوف و پشم می‌افتد.

کیمسنه کس.

فصل الهاء

فصل النون

کُهَل بکاف تازی خوابگاه گوسفند و نقبها که در کوهها زنده بطریق خانه و آنرا بفارسی بوکند^۱ گویند.

کنسه گراز و بعربی نیز کنسه گویند.
گندلان گیتماق بر گرداندن راه.
گندوه بکاف عجمی خویشتن و خود.

فصل الیاء

کندویه بخود و بخودش.

کوی ده و قریه.

کندوکندومی خود خود را.

گی بفتح کاف عجمی مرغی است که پراو را به تیر چسبانند و ببوش.

کندومه بخودم.

کندرمک فرستادن.

گوندردی فرستاد و روانه کرد.

باب اللام

فصل الجیم

گوندرمگن بسبب فرستادن.

لوجه پنبه بی دانه.

گندرنگ کندوری و آن در فرس بفتح کاف

سفره و پیشگیر باشد.

فصل الخاء

گنگز آسان.

لوخا زاج.

گونگل دل.

کوینک و کینک کاسنی.

گون [۱۶۱ ب] بکاف عجمی چرم.

۱. "بوکند" به معنی "آغل" را ما در جایی نیافتیم، و "بوکند" در دهخدا و "بوگند" در اشتینگاس به معنی "عشقه" آمده است.

گونش آفتاب.

گون بردق دبه.

فصل الدال

لُوْدُوش سامان.

فصل الخاء

مَآخِجِي اسب یابو اما ماخچی در فرس بمعنی
یابو بود وهیئت ترکی دارد و صاحب فرس
بی تقریب نوشته باشد.

فصل الراء

لُرْسُ سیلی یعنی طیانچه که بر صورت زنند.

فصل الراء

مرال گاو کوهی ماده.

فصل القاف

لقرتو مکالمه.

مورچین بط ماده.

مورجل سیبه.

فصل اللام

لُوكَه نایژه.

موری اسب و آن بر چند قسم است ایغر و
قسراق و قولون و اختا و ماشغه و یرقه و
قوردونه و کسمی و قاتراک و هر یک در
مقام خود مذکور است.

لالا له.

فصل الواو

لو آژدها که بعربی ثعبان گویند و بمعنی
صاحب نیز آمده مثل اتا لو یعنی صاحب
پدر و افاده یاء نسبت عربی نیز میکند مثل
سا قلملو یعنی نگاشتنی.

مرسین آغاجی درختی است که آنرا آس
گویند.

مریان ریشه مَرِغ.^۲

مَرْدُمَك ماش، والد حقیر گوید که عبارت
غلط مرجمک و فارسی است که اسم ماش
کرده اند و چون مترک و اسم کرده اند
نوشته شد.

باب المیم

مُرول کاهو.

فصل التاء

مَرَس پناه [۱۶۲ الف] مثل جر و سیبه^۱ و غیره.

فصل السین

مَوَسوس شیطان.

موتای مال.

مَیْتَنُ کُلنگ.

متاره مطهره.

۲. "مرغ" نوعی از گیاه که به انبوهی روید و بغایت
سبز و نازک باشد.

۱. "جر" به معنی گودال و "سیبه" هم به معنی سنگر و
گودال است.

فصل الشین

ماشغه اسب کاهل.

مشل فسانه.

مُشْتَلَقٌ مژده، والد فقیر گوید که اصل آن مژده

لق فارسی است لیکن چون مترک و بکلمه

دیگر ضم و اسم [۱۶۲ب] و اصطلاح کرده

اند نوشته شد.

مَشِیْئَاتَانِ بیشه، والد حقیر گوید مشه مترک

بیشه و ستان فارسی است. چون اول آنرا

مترک و اسم کرده اند نوشته شد.

فصل المیم

مامق پنبه.

مویمول مرغی است.

مَمَه پستان.

فصل النون

ماثا هر لحظه.

مانجلق طاشی سنگیست.

متر چیزی که در تابستان میروید.

منگوش گوشواره است معروف.

مین یعنی من.

فصل الصاد

مَصَوْرَه ماصوره [کذا فی الاصل] جولاهان

است.

مصر کله سی کندر و کله بزرگی است که

بیست و چهار صاع می شود.

مَصْلَقٌ بنگ^۱.

فصل الواو

مو آیا؟

فصل الهاء

مُهْرَه علتی و مرضی است در شتر.

فصل الکاف

مکچین خوک ماده.

فصل الیاء

می یعنی آیا؟

فصل اللام

مالار^۲ گاو گوهی ماده.

مَلَمَكٌ و مله ماق فریاد گوسفند و گاو و سایر

حیوانات را گویند.

باب النون

فصل الباء

نبتز به تندی گذشتن تیر و سنان از مضروب.

فصل التاء [۱۶۳ الف]

نیته چون یعنی مثل.

۱. بنگ همان افیون و تخم شاهدانه است.

۲. "مالار" باید "مارال" باشد.

باب الواو

فصل الدال
وَوُودَهُ پاشا حاکم قرا الوس.

فصل الراء
وار بَرُو وهست.
واروب رفت.
واردقده در رفتن.
وَأَزَلِقُ هستی.

باب الهاء

فصل الباء
هپ یعنی همه.
فصل الجیم
هوچی جزر بری^۲.

فصل الراء
هرای فریاد.
هرطمان شبنم.
هرینگا سویسو.
هرسون عروس.

فصل الجیم

نِیچِه پیر چنند؟

فصل الدال

نده شیر حیوانات.

فصل الراء

نار انار.

فصل السین

نَسْنَه چیز.
نَسْرین گلی نسترن.

فصل الطاء

نَطَسْ شیار.

فصل القاف

ناقر چنگ که از سازهاست.
ناقشَلُو پرنیان.

فصل الکاف

نَكَنَه مخدب.
نَگَنَدَه بکاف عجمی بخیه.

۱. "ویوده" (ВОЊВОДА) کلمه ایست روسی به معنی

حاکم.

۲. جزر بری به معنی شقاقل یا زردک بیابانی است.

فصل الهاء

نَه چه

فصل الفاء

هَفْدَانَه آش عاشورا. والد حقیر گوید که فارسی غلط^۱ است و چون مَترک و اسم کرده‌اند نوشته شد.

فصل الکاف

هگبه ظرفیست.
هگبه [۱۶۳ ب] خرجین.

فصل التاء

یاتلو سهل و بی قیمت.
یاتوب خوابیده.
یتسو وقتی وقت نماز خفتن.
یتورمک گم کردن.
یتورون ضایع و گم کننده.
یتر بس.
ییشَن قَالَمِشَلَرَه فریاد رس.

فصل الجیم

یجَه بالا.
فصل الخاء
یاخدی سوزانید.
یاخان سوزاننده.
یَخَجَع تَدک.^۲
یَخَجِین برف.

فصل اللام

هولامولان رودی است که آنرا سفید رود گویند.

باب الیاء

فصل الالف

یا کمان.
ییا پیاده.

فصل الباء

یاپ پهن و هموار.
یاپراق پیری و برگ.
یپَرَقَ آیضاً به معنی ثانی.
یاپوچی بنا.
یابان صحرا و بیابان.
یابانه هرزه.

۲. "هید" آلتی که برزگران خرمن را بدان باد می‌دهند.
۳. تَدک مرغیست که آن را دراج خوانند.

۱. کلمه "غلط" زاید است و منظور مؤلف اینست که "هفدانه" فارسی است.

فصل الدال

یدرمق خورانندن و براه بردن.

یدک و یددک اسب جنیبت [۱۶۴ الف]

یدلور کشید میشود.

یَرَقْلَنَمَش آماده.

یاره دجی آفریننده.

یراشور می زبید.

یَارَدُ میسزد.

یَرَزُ سره و کار آمدنی.

یَرَامَز بد و ناسره و بکار نمی آید.

یَرَأَسِه و یراقفه و یاره سه قوشی شب پره که

خفاش گویند.

یارُم نیم.

یاوِرو بچه طیور.

ییرْتَقُ چاک [۱۶۴ ب].

یِرْمَقُ چاک کردن.

یروک شکافته.

یارُغ ایضاً به معنی مذکور.

یارق شکسته.

ییرَأَلْتی نقب.

یِرْتَجِی جانوران درنده.

یارپوز پونه.

یورِجِی دلاکه.

یِرَاغ آلت.

یُرْقِه اسب رهوار.

یرنلاره گوزلو دریده چشم.

یارینگ فردا، گویند: یارینگ قیامت گونی

یعنی فردای قیامت و گویند بوگون دنیا

دور یارینگ قیامت.

یارین ایضاً به معنی مذکور.

فصل الراء

یره مزلق خبیث بودن.

یاردُم مدد و همراهی.

یورقان مرض است که آنرا یِرَقَان و عبری

أَرَقَان گویند.

یارلغتمق آمرزیده شدن.

یردبر زمین گیری.

یورگن دونده.

یرلیغ فرمان.

ییرلماق خوانندگی کردن.

ییرلشدوردی یعنی محکم و جایگیر کرد، مثلاً

میخی را محکم بکوبند این عبارت گفته

میشود.

ییرغنماق به تبختر راه رفتن.

یوریماق رفتن.

یُورِیشُ رفتار.

یوریوب تند رفت.

یوررکن در اثنای رفتار.

یوری به ضم یا برو و بفتح یا بجه مرغ، والد

حقیر گوید که اما اختصاص دارد به بعضی

مرغان مثل کپک.

فصل الزاء

يُوزِرُ لِكَ سَپِنْد.

يوزوك انگشتر.

يوزوك قاشي نگين انگشتر.

يُوزِمَك سَنَا.

يازي هامون.

يوز بضم ياء و سکون واو عدد صد و به فتح

ياء و ضمّ واو تُنَد.

ياوزلق سختي کردن.

ياز بهار.

يَزُوغ گناه.

يازmq نوشتن و گردانیدن.

يازدي نوشت.

يازيچي دبیر.

يَوش كيشي بُردبار.

يواشه و يواشه لويشه و آن در فرس

ريسماني است که بر سر چوب نصب کنند

و لب اسبان بد فعل را در آن حلقه نهند و

بتابند تا حرکت ناپسند نکند.

فصل الصاد

يَصَيّ پهن.

يَصْنَدُوقُ بالَش.

يَصْنَدُتَمَقُ سر بيالش نهادن.

ياصلدي تكيه کرد.

يَصَلُوُ سوگوار بكاف عجمي.

فصل الغين

يغما کره.^۲

يغلق تير دان.

يَغْلَنَمَقُ اجتناب کردن.

ياغتمق رنگ کردن.

ياغتمق رنگين شدن.

يغون گوزن نر

يَغْمُورُ باران

يايغو چيزي است که به آن روغن را از دوغ

جدا کنند.

يُوغُونُ سطر.

فصل السين

ياسامق و ياساميشي و يسئل ترتيب دادن و

صف سپاه آراستن و غيره.

ياس سوگ و عمارت.

يوسون قانون و قاعده.

فصل الشين [۱۶۵ الف]

ياشل باش بط نر.

يُوش خيره.^۱

يَواش رام.

۲. به نظر می‌رسد که "يغما" از فعل "يغمق" (جمع کردن) آمده و به معنی "کره" یا "سر شیر" است.

۱. منظور از "خیره" خیره سر و عنود است.

یغالب تاراج نموده.

یگالدى باخت و غلط کرد و مغلوب شد.

یگرمی بیست.

فصل القاف

یوک وقر و به‌اشمام^۲ کاف [و] بنون پشم.

یواق قورمساق و قواد.

یوکلؤ باردار و حامله.

یایق چیزى که به آن روغن را از ماست

یوکلندورمک و یوکلندرمق حامله کردن.

بیرون می آرند.

یگیچرى^۲ تفنکچی.

یاقماق سوختن و سوزانیدن.

یوکسک بلند.

یاقمغ و یقمق ایضاً به معنی ثانی.

یاقدی سوزانید. [۱۶۵ ب]

فصل اللام

یق بسوز.

یلغون آغاجى چوبى است که برگهای دراز

یقمور باران

باریک بی عرض دارد و بفارسی گز گویند.

یقمورچه نوعی است از آهو.

یلقین آغاجى درختى که عرب آنرا طرفه

یقلمق روشن شدن آتش.

گوید.

یاوی قیلنوب گم شده.

یلمک هروله مثل دویدن شتر که آن حرکتی

یوقرو جای بلند و سربالا.^۱

است میان دویدن و مشی.

یوقش ایضاً به معنی مذکور و فراز.

یلوه مرغی است [۱۶۶ الف].

یقا گریبان.

ییلان بالغی مارماهی.

یوق نیست.

یلپاران و یلپازه و یلپزَه بادزن.

یقین نزدیک.

یالگ آتش.

یاقشمق نزدیکی با هم بمعنی قاووشمق.

یالگنمق و یلگنمق افروخته شدن و شعله

یقشدوردی جمع کرد آنرا.

کشیدن.

فصل الکاف

یلدورر شعله می دهد.

یگلمق و یاگلتمج آنست که کسی خواهد

چیزی گوید چیز دیگر بزبان آید.

۲. "اشمام حرف" ساکن کردن آن با بهم آوردن لبها

بدان سان که جز بمشافهه کس در نیابد و گفته آن

را درک نکند. لغت نامه دهخدا.

۳. اصولاً باید "یگیچرى" باشد.

یگق خدَ یعنی رُخ.

۱. در اصل "سرابالا".

يَالنَّ أَياقُ پابرهنه [۱۶۶ ب].

يَلِيمُ سریشم.

يَلْفَجُ دستنبو.

يَلْ بَشٌ^۲ و یال.

فصل الميم

يملک هروله مثل دویدن شتر که آن حرکتی است میان دویدن و مشی.

ياماج سينه تل و کتل.

يُومشِقُ نرم.

يُومروقُ مشت.

يَمشُ بَرِ درخت.

يَمَأُ و يَمَهُ و يَمَقُ پنبه.

يَمَأَلُو طون قبای پنبه دار.

يَمَكُ خوردن و طعام.

يَمكُ بين طعام خورنده.

فصل النون

يينيجك شفاف و نازک.

ييان پیاده.

يانقو و ینغو صدا.

ينگيچري طایفه تفنگچی است از لشکر

خواندگار روم.

يانشه در پهلوی او بایستد.

يانشمق به پهلوی کسی رفتن.

يانمق سوختن.

يانان سوخته شده.

يولدورجی شعله دهنده.

يولدوره مق روشن شدن و درخشیدن و برق زدن.

يُوالنَمَقُ و يُولمَقُ غلطیدن.

يُوالاب غلطیده.

يُوالنَنُ طُوبُ جُفَزُ گویگ غلطان.

يولداش رفیق.

يلوار اشرفی.

يَلمان پشت شمشیر که نزدیک سر شمشیر است و تیز می‌باشد و بعضی شمشیر که دو دمه باشد.^۱

يولدوز قوردی و يولدوزی قوردی و ئیلدوز

قوردی کرم شب‌تاب که شب می‌پرد و

می‌گردد.

يبلقُ سایبان.

يَلَنُ دامنه که به چادر دوزند.

يلان و يالن دروغ.

يلانجق دروغک.

يَلَنَجَقُ عریان.

يُولار افسار.

يول ویرمق رخصت و اذن دخول خانه دادن.

يَلْطَنَمَقُ چاپلوسی.

يَلَكَنُ بادبان.

يَالُورَمَقُ عجز کردن.

۱. در اینجا کلمه "میدارد" نیز آمده است که به نظر زاید می‌آید. یا ممکنست "باش" را بمعنی سر گرفته است: "دو دمه باش می‌دارد". نگاه کنید به یالمان در ص ۲۸۹.

۲. "بش و یا پیش" به معنی یال اسب است.

فصل الواو	یانجی سوخته .
یُوو گم شده.	یون بتراش.
یو بشو.	یونگ پشم.
	یون یوش زه و زاد.
فصل الهاء	ینگى نو.
یوه لانه و آشیان مرغ.	ینگق رخ یعنی روی آدمی.
	ینگا طرف.
فصل الباء	ینگه مشاطه.
یای تابستان. [۱۶۷ الف]	یینى سبک.
	ینی جئه.
	ینه بار دیگر.
	یانچاق از اسحله است.

کتاب الثالث فی اللغات القرباشی

باب الالف

فصل الباء

آپ بباء عجمی تاکید آق یعنی سفید و مراد سفید سفید یعنی بسیار سفید است گویند آپ آق یعنی بسیار سفید. ایچین بباء و جیم عجمی جُبّه که از اسباب جنگ است. ابروک بباء عجمی مضمحل و پاره پاره شده و چنانچه در قماش و رخت استعمال می شود. در آدم بسیار پیر نیز می شود.^۱ اوپکه بباء عجمی و کاف عربی جگر.

فصل التاء

اوتکون اسم یکی از انواع پیکام [پیکان]های تیر باشد.

۱. در آذری امروزی "آبری و ابریمش" گفته می شود.

فصل الخاء

اوخو بخوان یعنی قرأت بکن بصیغه امر.

فصل الدال

آوداز آبی که جهت استنجا باشد و منقول از فارسی است یعنی آبدست، گویند آوداز آلور یعنی استنجا می کند. آدم قدم یعنی مسافت میان دو پا.

فصل الراء

اورکوج بکاف عربی کوهان شتر.

اور بضم الف با واو باماله یعنی بیاف [۱۶۷]

ب] بصیغه امر.

اوره عبارت خاص که در لشگرگاه هر طایفه ای که به امیری منسوب باشند شب به آن عبارت فریاد کرده می طلبند تا اردوی

ایری درشت و ناهموار و خشن که ضد لین
است.

فصل الزاء

ایز باظهار یاء حطی بدون مدّ پی یعنی جای
پا که در راهی افتد.

اوزنگو بکاف عجمی رکاب .

آزوای [۱۶۸ الف] دارویست بسیار تلخ که
آنرا بعربی صبر و بفارسی چُدروا گویند.

اوز به تفخیم خود و خودش.

اوزان به تفخیم آنکس که قصهٔ سلطان غازان
و نصایح به ترکی می خوانند.

أوزینه چیرادی یعنی بروی او تندی و از روی
تندی فریاد کرد و سخن تلخ گفت.

فصل السین

آس به مدّ یعنی بیابوز بصیغه امر و به فتح
الف یعنی بوز ای باد بصیغهٔ امر.

آسماق آویختن.

آسدی به مدّ الف آویخت و به فتح الف باد
وزید.

آستی ایضاً به معنی ثانی.

آسن باد وزنده و بادی که می وزد، گویند
اسن یتل به دو معنی مزبور.

آسه باد بوزد گویند یتل اسه به معنی مذکور.

ایس باظهار یاء حطی بدون مدّ بوی.

خود و رفقای بازمانده خود را پیدا کنند.

آرپا بباء عجمی جَوَ.

اردلشمک^۱ ردیف شدن و کسی را با خود
سوار کردن.

اورداک مرغابی که بعربی بط گویند.

اورکر بکاف عربی پروین که بعربی ثریا
است.

اورومچک به جیم عجمی و کاف عربی
عنکبوت.

آرغالی گوسفند ماده کوهی.

أوز ککلیک کبک بزرگ که بفارسی کبک
دری گویند.

اوریه اسب کره که دای نیز می نامند.

آرپا جمعه.

آرپا آرتسی شنبه

آرپا آخشی پنجشنبه.

آریش تار.

ارغج پود.

اورته بارماق انگشت وسطی.

آرمان^۲ آرزو.

اورنک بکاف عربی چاشنی و نمونه.

آرو زنبور.

۱. "اردشمک" ظاهراً باید "آردلاشماق" امروزی باشد.
(تاج احمدی)

۲. "آرمان" به معنی "آرزو" را امروزه با مده می نویسند
ولی سنگلاخ هم آن را به صورت "آرمان" آورده
است.

فصل الشين

آش گذرا بشو و از بالای چیزی بگذر بصیغه امر.

آشا گذرا شده .

آشماق گذرا شدن و از بالای چیزی گذشتن.

ایش کار.

ایشیت بشنو بصیغه امر.

ایشیل درخشان و با ضیا، وجهت تأکید،

تکرار می‌یابد و می‌گویند: ایشیل ایشیل

ایشیلدر یعنی درخشان درخشان

می‌درخشد یعنی بسیار می‌درخشد.

ایشیلدر می‌درخشد.

اوشاق طفل.

فصل الغین

آغاج چوب و درخت

آغیر اسب نر که بعربی حسان گویند.

اوغرا به او برخور به صیغه امر [۱۶۹ الف]

اوغراماق بر خوردن.

آغوز شیری که اول مرتبه از پستان حیوان

زائیده آید.

آغیز دهن.

اوغول پسر.

اغنا بخاک بغلط بصیغه امر.

اغناماق بخاک غلطیدن.

آغو علفی است بسیار تلخ.

اوغونماق حالتی که از خنده و غیر آن شبیه

به غش باشد.

ایست تب کن و گرم کن به صیغه امر.

ایستیمیش تب کرده و گرم کرده.

ایستمه تب و به صیغه نهی یعنی تب مکن و

گرم مکن.

ایستی تب کرد و گرم کرد.

ایسته باظهار یاء حطی ساکنه بدون مدّ بخواه

بصیغه امر.

ایستیوب بباء عربی خواسته.

ایستر می خواهد.

ایستیلیم بخوایم.

ایستیلی ایضاً به معنی مذکور [۱۶۸ ب]

ایستمگ بکاف عجمی خواستن ، گویند

ایستمک ایچون یعنی برای خواستن.

ایستین خواهند.

أسروک مست و سرخوش.

اسریمش مست شده.

أسیرگی یعنی دریغ بدار بصیغه مصدر.

اسیرگیماق دریغ داشتن.

أسکی کهنه و دیرینه.

ایسلات نمناک بکن و بخیسان بصیغه امر

متعدی.

ایسلان نمناک بشو و بخیس بصیغه امر لازم.

ایسلانور نمناک می شود.

أسلان شیر که بعربی اسد گویند.

فصل القاف

بروگ بکاف عجمی برقع.

آق سفید.

فصل الزاء

فصل الکاف

بزو بجه گاو.

اوکسیز انگشت بنصر^۱.

بازارگونی یکشنبه.

بازار آراتسی دوشنبه.

فصل اللام

فصل الشین

ایلمک پشمی که قالبیاف گره زده می برد و

باش بارماق انگشت ابهام.

حلقه خرجین وجیراسب و تکمه و غیر آن.

فصل الغین

ایلیمدن گلدی یعنی از برابر آمد.

بوغا گاو نر سه چهار ساله [۱۶۹ب]

آلچو طرف اسب قاب.

فصل المیم

فصل القاف

آمی عم.

بوقون بند نی و بند اعضاء.

آمه عمه.

آم دوا و درمان.

فصل الکاف

بک طرف عاشق قاب.

فصل النون

بگه ماق بکاف عجمی بستن راه آب.

انوک بجه سیاع.

فصل اللام

آنبه طرف دو سرقاب

بیلیندی^۲ یعنی بهمن که برف است که بمرور

ایام در تنگناهای کوهها جمع شده باشد و

هرگاه صدا رسد فرو ریزد.

باب الباء

باله بجه گربه و میمون و گنجشک.

فصل الراء

برون روی خود را بپوش.

۲. امروزه در آذربایجانی بهمن را "قاراوچقونو"

می گویند.

۱. انگشت چهارم را بنصر گویند.

بلاق بچه گاومیش که یک ساله نشده باشد. پلنک کسی که مخرج سین او نا باشد. فصل الکاف تکجه گون سه شنبه.

باب التاء

فصل الباء

توپال شخصی را گویند که بوضعی لنگ باشد که پاشنه پا بر زمین نتواند گذاشت و بسر انگشتان پا راه رود.

فصل الخاء

توخان طرف خرقاب

فصل الراء

ترته درد.

فصل السين

تستی و تسی دود کردن بکاه و غیر آن بهر دودی که باشد. تووسی دود گویند تولکيه توسی و پرورسن یعنی بروباه دود می دهی.

فصل الغین

توغای کنار رودخانه که کوه و جنگل باشد.^۱

فصل المیم

توماو زکام^۲ [۱۷۰ الف]

باب الجیم

فصل الباء

جیبیر آهن سر نیزه.

فصل الجیم

چووجک کوچکک.

فصل الراء

جیراسون تند و تلخ.

فصل السين

چسقه بچه خوک.

فصل القاف

چاقماق^۳ میخی که در میان الجوق^۴ دوری کوفته سر ریسمان حلقه چوبی مزبور را بدان می بندند.

۱. توغای در جغتای به معنی "پیچ و خمی است که در ممر رودخانه‌ها باشد." سنگلاخ. و در آذری معاصر به معنی درخت های خودرو در مسیر رودخانه‌ها می‌آید. بهزاد بهزادی، فرهنگ آذربایجانی فارسی، تهران، ۱۳۸۲.

۲. در متن "زکام" است و در آذربایجانی امروزه "توموو" به معنی "زکام" است.

۳. مطابق سنگلاخ این کلمه پنج معنی دیگر دارد.

۴. الجوق یعنی الجوق به معنی خیمه است.

فصل الکاف

چنگ طرف دزد قاب.^۱

چوک سی بدون تفخیم جیم ریسمانی که
بدان حلقه چوبی بسته سر دیگر آن را بر
میخی می‌بندند.

فصل اللام

چولبه بچه تزر.^۲

چیل ککلیک نوعی از کبک است.

فصل المیم

چیم^۳ خالص و زمین پر آب و علف.

فصل النون

چن دومانی^۴ که مترشح باشد.

باب الخاء

فصل الراء

فصل الزاء

دوزگونی چهارشنبه.^۵

دایره خاله.

۱. بنا به گفته آقای تاج احمدی امروزه این اصطلاح را
در قاب بازی "جیک" می‌گویند. چهار قسمت قاب
عبارتند از جیک، بُک، یعنی طرف‌های فرورفته و
برآمده و آجی و توخان یعنی بالا و پائین.

۲. در متن "تزر" ولی باید "تذرو" نوشته شود.

۳. "چیم" در آذربایجانی امروزه به معنی قطعه یا تکه
خاکی است که بر روی آن سبزه رویده باشد و
برای مسدود کردن جریان آب در وسط جوی
می‌گذارند و بطور کلی به معنی چمن است.

۴. "دومان" به ترکی بمعنی "مه" است.

خرنک بچه خرگوش.

خُور تلماق بوزن و بمعنی پورتلماق است

یعنی بزور و شدت بیرون آید، گویند

گورینده خورتالاسونک یعنی آنچه در

جوف اوست شدت در قبر بیرون آید و

گویند گوریندن خورتالاسونک [۱۷۰ ب]

یعنی میت از قبر شدت بیرون جهد.

باب الدال

فصل الباء

دیب بکارت

دیب سیز بی بکارت.

فصل الراء

دور یعنی بالا مثلاً گویند دورمی آلدی یعنی

بالای مرا گرفت و بر بالای سر من ایستاد و

ازینجاست: دور دوشک یعنی دوشکی که

بر بالا و صدر خانه جهت عروسی

میگسترانند.

۵. "دوز گونو" به معنی "روز نمک" و مطابق فرهنگ

ترکی - فارسی تألیف پرویز زارع شاهمرسی (تبریز

۱۳۸۷) روز دوشنبه است.

فصل الشین

داشیرغانماق لنگیدن اسب از سنگلاخ.

باب السین [۱۷۱ الف]

فصل الجیم

سیچلاق انگشت خنصر.

فصل اللام

دولایی جایی که راه می‌گردد.

فصل الخاء

سوخرندی یعنی آدمی و اسب آهسته آهسته
صدا می‌کند.

دال نی

فصل المیم

دوموک مشغول شدن به چیزی.

سیرینسماق برهم کشیده شدن مثل انجیر
خشک، گویند فلان کس سیرینیدور.

دَمَرَوُ اسم یکی از انواع پیکام^۱ های تیر باشد.

فصل الراء

سرت کفل.

سرتلان کفتار را گویند جهت آن که در وقت
دویدن بسیار به کفل می‌نشیند و می‌دود.

فصل النون

دونغلداق از آزرده روی گردانیده آهسته
آهسته خود بخود سخن گفتن.

سیریم تسمه پوست.

دانه و داندن چقن گاو دو ساله.

سایرو بیمار.

سایر بایر هذیان بیمار.

دونلوک^۲ بدون تفخیم دال حلقه چوبی که سر

سور کوره بچه کلنگ.

چوبقهای^۲ الجوق دوری را بدان محکم

سور نی.

می‌سازند.

سورلوق نیستان.

فصل الیاء

دای کره اسب یک ساله و بیشتر.

فصل القاف

سواق سر اسب تا سربینی گویا که تشبیه به
حسینی^۳ آب شده که آنرا نیزسواق

دایی خالو.

می‌گویند.

۱. "پیکام" منظور همان "پیکان" است که مولف چنین
می‌نویسد.

۲. چوبق باید چوبک باشد که در الجوق یعنی خیمه
استعمال می‌شود.

۳. "حسینی" ظرفی که از پوست سازند.

شیری تریشهای باریک که از کنار پوست
میرند.
شیرلمق نقاشی کردن.

فصل الكاف

سوکل بکاف عربی بیمار.

فصل اللام

سلخوج جیغه ای که بر طرف چپ می زنند.
شهادت انگشت سبابه

فصل المیم

باب الفاء

سمه آدم ساده لوح

فصل الراء
فره بچه کبک.

سَمْسُون نوع سگی است گیرنده و آن مرکب
از سَم به معنی صدا و سون است که
بمعنی امر غایب مستعمل است مثل
گلسون و گیتسون.

باب القاف

فصل الباء

قابغار^۲ به معنی قابلش یعنی بجای خود نه.
قاپون کنار رو و غایب شو.

فصل النون

سون آلتیست دندانها دار بعد از [۱۷۱ ب]
اتمام، راسیه^۱ ایلمک را بر آن می زنند و
محکم می نشینند.
سین قبر.

فصل الدال

قدوق استر کره و خر کره.

فصل الراء

قاروق بدون اظهار واو آلتیست از چوب
باریک که بر سر آن گلوله موم می چسبانند
و آنرا به گلوی شخصی که استخوان و امثال
آن در حلق او مانده باشد فرو برده آنچه را
بدرون می فرستند.

فصل الهاء

سهار اسم یکی از انواع پیکام [کذا] های تیر
باشد.

باب الثمین

فصل الراء

شیرلان غوج ناودان.

۲. "قابغار" باید "قابقار" باشد که امر است از فعل
"قابقارماق" یعنی در قالب خود بگذار و "قابلش"
هم باید "قابلاش" و یا "قابلاشدیر" باشد. (ت)

۱. رصیعه به معنی گره لگام، دوال بافته و یا حلقه گرد
در شمشیر و یا زین باشد. (دهخدا)

قلان مادیان کره و خرگور و تنگ اسب.
قُولون کره اسبی که یک ساله نشده باشد.
قال طرف و جانب.

فصل النون

قَانُکَلُو عراده .

قانشر بهم برابر.

قَانِیقُ تَشْنَهُ طالب آب گویند قَانِیقِیگ آلدی
یعنی آب خورد و تشنگی فرو نشست و
گویند قانه قانه ایچدی یعنی مکرر آب
خورد و گویند الله قانی قانی رحمت
قیلسون یعنی خدا مکرر رحمت کند.

قَانِیقُ ماق سیاع طیور و وحوش باشد. [۱۷۲
ب] که از خوردن خون صید حریص شکار
شود.

قَانُغَل علفی است خاردار که بیخ آنرا
می خورند و دخنه^۳.
قَانِغَه ایضاً به معنی ثانی.

باب الکاف

فصل الباء

کُپْک کف آنچه طبع نمایند.

کُوپ بن نیزه.

قاروقچی کسی را گویند که استخوان را از
گلی شخصی به آلتی که آنرا قاروق
گویند دفع کند. [۱۷۲ الف]
قارپوق خلمه^۱.
قورون بکنار رو و دور شو.

فصل الشین

قُوشماز سه عدد چوبست که آنرا با حلقه
های آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته‌اند و
شاطران بدست گیرند و مرغان و جانوران
را بدان زنند و شکار کنند.

فصل القاف

قوُق برف بسیار ریزه شبیه به تگرگ گویند
قارقوقی.

فصل الکاف

قوُقاق یعنی پوست ریزه که از اعضا فرو
ریزد و بفارسی شوره گویند.
قُکارسه بوی پشم سوخته.

فصل اللام

قالتاق حنای زین^۲.

۱. "خلمه" سر چوگان خمیده و یا گره سر عصا را
گویند. دهخدا.

۲. "قالتاق" زین بدون تسمه زیر دم و حقه باز، بهزادی
۱۳۸۲. "حنأ" به معنی قاج زین است.

۳. به معنی "کنگر" است و "دخنه" بمعنی دود کردن
کردن و دادن دود به مریض جهت مداوا.

فصل التاء

کتان یعنی چند گاو را بهم بسته شخم می‌کنند.

فصل الزاء

گوزم به کاف عجمی پشمی که از بره در پائیز می‌برند.

فصل الجیم

کوچوک بچه سگ.

گوزل ککلیک نوعی از کبک است. [۱۷۳ الف]

کیز نمد کهنه پوشش "اله چوب". [الاجوق]

فصل الدال

گذک بکاف عجمی بچه گاو میش که یکساله و بیشتر باشد.
گودک بکاف عجمی آدم ریخته پر زور.

فصل السین

کسگن موش.
کوسم بز بزرگی است که پیش پیش بزها می‌رود.

فصل الراء

کُرو^۱ بکاف عربی تخم ماهی که به گیلانی اشبل گویند.
کوروک به کاف‌های عربی دم حدادی و از اینجاست که گویند اوت کورو کلندی و گویند که کوروک باسدی یعنی دم دمید.
کوزوک به کاف‌های عربی نازک دل.

فصل المیم

کمچک شخصی را گویند که زنج بر بالای دندانها باشد.
کیم سکن اسم یکی از انواع پیکام های تیر باشد.
کمچیک کسی که دندانهای زیرین^۲ او بر دندانهای زیرین او سوار باشد.

گورکلو نمایان چنانچه جوان نمایان ذی شان را گورکلو گویند.

باب اللام

فصل المیم

لمه مرغ خانگی که بیدم میباشد.

گرن به کاف عجمی پهن شدن گوسفند بچرا

۲. در متن "زیرین" آمده ولی و "زیرین" درست به نظر می‌رسد.

۱. کُرو که امروزه بصورت "کورو" تلفظ می‌شود و هم به همان معنی خاویار و ایشبیل بکار می‌رود.

فصل الیا

لی برابر.

فصل الخاء

یا یخماق شستن.

یای خان ماخ حرکت کردن هر چیز.

باب المیم

فصل المیم

مایماق^۱ کسی که انگشت او معیوب باشد و گیر نداشته باشد.

فصل الراء

یوری بچه کبک چیل و قزلاق.

یاری^۲ پوست.

یار شکاف.

یاریقاناب شب پره.

باب النون

فصل الباء

نبتز اسم یکی از انواع پیکام های تیر باشد.

فصل الشین

یاشین پنهان شو.

باب الهاء

فصل اللام

هله^۲ چند گاورا بهم بسته خرمن خرد میکنند.

فصل الغین

یوغورمیش آدم ریخته پر زور.

باب الیاء

فصل الباء

یاپاغو [۱۷۳ ب] پشم که از گوسفند در بهار چینند.

فصل اللام

یلاب شعله برق.

یلمان برگشته شمشیر کج.

یسالاخ گوی که در آنجا ماکولات مایع

می‌ریزند که سگ بلیسد، و از یالاماق که

بمعنی لیسیدن است اشتقاق شده.

۱. "مایماق" در آذری معاصر به معنی "دست پا

چلفتی"، "آدم بی‌دست و پا" استعمال می‌شود.

۲. "هله" ظاهراً "هولا" (هلا) ی امروزه است و "هولا

قوشماق" به معنی بستن گاوها بوسیله یک یوغ

جویی بهم برای خرمن کوبی.

۳. به نظر می‌رسد که "یار" در گذشته بمعنی پوست

بوده است زیرا کلمه بعدی "یاریقاناب" یا "یاری

قاناد" به معنی "بال پوست" و یا خفاش می‌باشد.

فصل المیم

یمدو موی زهار زنان.

یوندوم آبی که کاسه و کوزه ها را به آن
شسته باشند که سگ آنرا بخورد.

فصل النون

یانگال آلمه سیب سرخ و سفید که به چهره
تشبیه می کنند.

کتاب الرابع فی اللغات الروسي

باب الالف

فصل الباء

اوبدور بباء عربي [١٧٤الف] اسم ولايتيست
از روس.^١

فصل التاء

أوت بضم الف با واو باماله بوزن بُت يعني
بگو و برو و بگذر و مرور بکن بصيغه امر.
اوتکان گذشته.

اوتمک گفتن.

أيتماق ايضاً بمعني مذکور.

آيت به فتح الف و کسر ياء حطی يعني بگو.

فصل الدال

اودور اسم ولايتيست در روس.^٢

١. ولايتی است بنام اوبدورسک (Обдорск) در کنار رودخانه اوب .

٢. اين احتمالاً همان شهر اوبدورسک است.

آيديل رودخانه عظيمی است در روس که
آنرا رود آتل^٣ گویند.

فصل الراء

ايرک مدعا و دلخواه و بسکون راء مهمله و

کاف عربي صبح و زود.

ايرکيچه بکاف عربي و جيم عجمی باختيار

او مثلاً گویند اوز ايرکيچه يعني به اختيار

خود.

اوروق یک دودمان و یک قبیله و توره و

آئين.

اوروغ توره و آئين.

اورن جای.

اورنی جای او مثلاً گویند اونون اورنی نی

يعنی بجای او.

٣. "آتل" همان رود ولگا می باشد.

ایر بانضمام ادوات متکلمین و مخاطب و غایب و مفرد و جمع و تشبیه و الحاق به کلمه دیگر افاده معنی ماضی می کند و گاه افاده مستقبل و حال می کند پس به معنی بودن و شدن و کردن و هست می باشد درصیغ مذکوره.

ایردی بود [۱۷۵ ب]

اورتاق شریک و انباز.

اور بضم و اظهار واو بدون مد یعنی بزن بصیغه امر.

اورماق زدن.

فصل الزاء

اوزرینه بطرف آن.

فصل السین

اوست بالای چیزی که بعربی فوق گویند.

آست زیر چیزی که بعربی تحت گویند.

ایسیملان نام شهری از ولایات روس است.^۱

فصل الشین

آش گذرا بشو و از بالای چیزی بگذر بصیغه امر.

آشماق گذرا شدن و از بالای چیزی گذشتن.

۱. این شهر احتمالاً ایشیمبای (Ишимбай) در باشکیریا یا ایشیم (Ишим) در سبیری است.

آشا گذرا شده.

اوشایماق سوختن.

اوشای بسوز بصیغه امر.

فصل القاف

آیق داغی و آیق نقرات و ایقداغی نقرات^۲ و

آق گول اسماء ولایات روس است.

اوق آن.

فصل اللام

اولاو الاغ و چاروا.

ایبول نام یکی از ماه های روسیان است.

آلدیندا در برابر.

اولجه^۳ کسب.

ایلاق داغی کوهیست در ترکستان و در آن

معدن زر و نقره است.

اولوغ بزرگ.

ایلتماق بردن.

اولا آنچنان و ظاهر اینست که ویلا باشد که

بخط بد و بی املا نوشته شده بود.

فصل المیم

اویوماق [۱۷۵ الف] خوابیدن.

۲. "ایاق" در تاتار بمعنی ساق پا و یا دهنه رود است و "نقرات" نام تاتاری ناحیه ویاتکا (Вятка) است.

احتمالاً این اسم ناحیه ویتکای سفا می باشد.

۳. در ازبکی معاصر "اولجه" به معنی غنیمت گرفتن است و اسیر کردن است.

ایماق بمعنی گریزانیدن یا احتیاط کردن باشد.
ایماق بارماق بیلاقی است که آنرا بفارسی جبال پنج انگشت گویند.

فصل النون
اینام اعتبار.
ایناملو با اعتبار در تعریف او می نویسند.
انداغ آنچنان.
فصل الکاف
بکلاشکانجه قایم کردن و ظاهر اینست که بر کلاشکانجه باشد.

فصل اللام
پولاتی ظاهراً بمعنی تمغاست که از تجار گیرند.
بلغار نام شهریست از ولایات روس.^۳
بولاکلار سوغاتها.
باب الباء
فصل الراء
بردای دور یعنی برای همه هست و تفاوتی نیست در آن چیز میان مردم و حکم است.
بارجه همه.

بورونفی عادتجه یعنی بعاتتی که پیش از این مستمر بود.
پرمه^۱ نام شهریست از ولایات روس.
بیرلان با آن.
باریشلیق صلح.
باریشقان صلح کردن.
بویورماق فرمودن.
باب التاء [۱۷۵ ب]
فصل التاء
توتقاو نگاه داشتن.
فصل الراء
تویر و تورا نام شهریست از ولایات روس.^۴

→

۲. پسکو (Псков) شهری در شمال غرب روسیه نزدیک استونیا.
۳. (Болгар) شهریست در ساحل رود ولگا در ۹۰ کیلومتری غازان .
۴. (Тверь) پایتخت قدیم روسیه در قرون وسطی واقع در شمال مسکو.

- فصل السین
بیسقاو نام شهریست از ولایات روس^۲
۱. شهر پرم در روسیه در ساحل رود "کاما" نزدیک کوههای اورال (Пермь)

تیریک زنده.

باب الجیم

تورلوک انواع .

فصل الرء

تورلو ایضاً بمعنی مذکور.

چیرنیغاو نام شهریست از ولایات روس.^۲

ترک پادشاهی و ترک ولایتی پادشاه روم و

فصل اللام

ولایت روم را گویند.

چاولیق ظاهراً به معنی برهم خوردگی است.

فصل الزاء

توزماق آراستن عسکر.

باب الحاء

فصل الجیم

توزوپ لشکر آراسته.

حاجی ترخان نام شهریست از الکاء روس که

هشترخان می گویند.

فصل الکاف

تکا و تکه نفرات^۱ نام شهرهاست از ولایات

باب الخاء

روس.

فصل الرء

خیرسیز دزد [۱۷۶ الف]

فصل اللام

خرستوس حضرت عیسی ع.

تولاماک عوض دادن.

خرستیان ولایتی ولایت عیسوی.

تالای تالان.

باب الرء

فصل الدال

ردستو نام شهریست از ولایات روس.^۳

فصل المیم

تیماغ رودخانه، گویند آتل تیماغی یعنی

رودخانه آتل.

فصل الزاء

رزان نام شهریست از ولایات روس.^۴

فصل النون

تنگری خدای تعالی.

۲. Чернигов) شهریست واقع در شمال اوکراین.

۳. احتمالاً شهر روستو است.

۴. ریازین (Рязань) شهری است در ۲۰۰ کیلومتری

جنوب شرق مسکو.

۱. "تکه" در تاتاری به معنی راست است. احتمالاً

اینجا ناحیه ویتکای علیا می باشد.

فصل السين

روستاو نام شهریست از ولایات روس.^۱

فصل المیم

صَوْم حساب زریست در میان روسیان.^۲

فصل النون

دانک داغی کوهی است در ترکستان و در آن معادن طلا و نقره است.

فصل الیاء

صای نام یکی از ماه‌های روسیان است. صی ظاهراً بمعنی عزت و حرمت باشد.

باب السین

فصل القاف

ساقین احتیاط.

ساقلاو مستحفظ.

باب الطاء

فصل التاء [ب ۱۷۶]

طاتوق به معنی هموار خواهد بود.

فصل الراء

طورا نام شهریست از ولایات روس.^۳

فصل اللام

سایلو یعنی در عداد بزرگان است و در

تعریف آدمی نوشته نمی‌شود.^۴

باب القاف

فصل التاء

قایتارمق برگردانیدن.

فصل النون

سان حساب.

فصل الجیم

قاجورماق گریزانیدن.

باب الصاد

فصل الکاف

صُگْره بعد از آن.

۳. صَوْم در زبان ازبک به معنی "پاک و خالص" است، و به عنوان "زر خالص" بکار می‌رفت برای سکه روبل روسیه. صوم اکنون واحد پول ازبکستان و قیرقیزستان است.

۴. احتمالاً شهر تویراست که قبلاً ذکر شده بود و یا شهر "تورا" در سیبری غربی می باشد.

۱. (РОСТО́В) شهری است در ۲۰۰ کیلومتری شمال شرق مسکو.

۲. کذا فی الاصل و به نظر می رسد که باید "می‌شود" باشد.

فصل الدال

قونگشو همسایه.

قایدایا جا مثلاً گویند هیچ قایدایا یعنی هیچ جا. قونگشولوق همسایگی.

فصل الراء

فصل الواو

قورو توره و آئین، مثلاً گویند پادشاهانه

قورومیز یعنی آئین پادشاهانه ما.

قایو جماعت همه بدل ظ.^۲

قره کیشی لار یعنی سایر الناس.

باب الکاف

فصل الباء

قوروم علوفه.

کوب بسیار.

قرنداش برادر.

قرا آبادانی.

فصل المیم

فصل الزاء

کیمرساکس، مثلاً گویند هیچ کیمرسا [۱۷۷]

[الف] یعنی هیچ کس.

قزان نام شهرست از ولایات روس.^۱

گومروک عشور و باج.

فصل اللام

فصل النون

قالغان مانده.

گون روز.

گون ایلکارو روز بروز مثلاً گویند گون

ایلکارو دوستلق زیاده اوله یعنی روز بروز

دوستی زیاده باشد.

کنت ده.

فصل النون

قواندین نام شهرست از ولایات روس.

(قاندین نیز ملاحظه شد. ۱۲).^۲

→
۲. این جمله را عبدالجمیل بعداً بعنوان حاشیه اضافه کرده است و منظور از عدد ۱۲ معلوم نیست.

۳. "همه بدل ظ" در حاشیه اضافه شده است و احتمالاً نسخه دیگری هم وجود داشته است که نصیری به آن اشاره می کند.

۱. غازان یا کازان (Казань) شهری است واقع در هم‌مرزی رودهای ولگا و کازانکا و الان پایتخت جمهوری روسی تاتارستان است.

فصل الواو

کیاو نام شهرست از ولایات روس.^۱

باب النون

فصل التاء

نیتاک همچنان و چطور.

فصل الیاء

کوی ده.

فصل القاف

نوقرات^۲ نام شهرست از ولایات روس.

باب اللام

فصل الدال

لادیمار نام شهرست از ولایات روس.^۲

فصل المیم

نمرسا بمعنی چیز باشد، مثلاً گویند هیچ نمرسا، یعنی هیچ چیز. [۱۷۷ ب]

باب المیم

فصل السین

مسکاو نام شهرست از ولایات روس.

باب الواو

فصل الدال

ویوکه قرال الوس.^۴

فصل الکاف

موگوز شاخ حیوان.

باب الیاء

فصل الباء

یپارماق بباء تازی فرستادن. (یپارماق بدل ظ)
یپاک ابریشم.

فصل النون

موندن بورون یعنی قبل از این.

فصل الیاء

مای نام یکی از نام های ماه های روسیان است.

فصل الرء

یرلیقاش موجب لشکر و غیره.
یرلیقاب حکم و به معنی روانه کردن نیز آمده و این معنی بعید است.

۳. شهر نوو گروود (Новгород)

۴. "ویوده" (войвода) کلمه ایست روسی به معنی حاکم. "قرا الوس" باید "قرال اولوس" باشد.

۱. کیاو (کیف) پایتخت فعلی اوکراین است.

۲. ولادیمیر (Владимир) شهری است واقع در ۲۰۰ کیلومتری شرق مسکو.

فصل اللام یراسلاو نام شهریست از ولایات روس.^۱

ییل سال. یاردوم مدد و همراه.

یوروماق رفتن.

فصل المیم یاردوقلق روشنایی.

یویوماق ضایع و نابود کردن.

یامار حرارت کردن.

فصل السین

یسقو نام شهریست از ولایات روس.^۲

یوسون قانون و قاعده.

فصل النون

یانغار سوختن

فصل الشین

یواشیزلیق ناهمواری.

فصل الغین

یوغور^۳ نام شهریست از ولایات روس.

۱. (Ярославль) شهری است در ۲۵۰ کیلومتری

شرق شمالی مسکو.

۲. همین شهر پسکو که قبلاً نام برده بود.

۳. احتمالاً "یوگرا" (Юра) در مرکز سیبری غربی

می باشد.

انجمنه

فِي اللّغات الغريبه و هي اللغات القلماقيه
والد حقير گوید که حروف این لغت منحصر
است برهیجده حرف: الف، با، تا، جیم عربی،
جیم عجمی، خا، دال، راء مهمله، سین مهمله
[۱۷۸ الف] شین مهمله، قاف، کاف عربی،
کاف عجمی، لام، میم، نون، واو، یا.
أَبَقَا عمو.
أَبُووْگَه بباء عربی پیرمرد.
أَبِیاتون بباهای عربی رعیت و قلان ده.
أَبَلَدُوا بباء عربی کشتی بگير بصیغه امر.
أَبْجَرَا بباء عربی و جیم عجمی آورده.
أَبْجَرِالابی ببا های عربی و جیم عجمی
آورده ام.
أَبْلَرْگی بیاء عربی انْثَر که بعربی کلبتین گویند.

باب الالف

فصل الالف

اویا بیوند و مفصل.

فصل التاء

ایتیگو دوم گویند ایتیگوم سره یعنی ماه دوم

زمستان.

اوتومَه نان.

اوتوگه خرس که بعربی ذبّ گویند.

ایتلگو چَرغ که بعربی صقر گویند.

ایتاون کبک.

فصل الباء

اوتووک بباء عربی زمستان.

اباسون بباء عربی علف که به عربی حشیش

گویند.

أَبِجُون بباء و جیم عربی سینه.

اوتوبای خاموش باش.

ايتيحين^۱ مريض و بیمار.

فصل الجيم

اوجودوكان بجيم عجمی کوچک و صغیر.
 اوجوگوکان ايضاً به معنی مذکور. [۱۷۸ ب]
 اوجوگوکان قرون انگشت بنصر، والد حقیر
 گوید که ظاهراً این لغت همان لغت
 اوجوگوکان است که مذکور شد و کاف
 باشتباه دال نسخ غلط در نسخه نوشته شده
 باشد.

فصل الخاء

آختا اخته که بعربی خصی گویند.
 اختاچی به جیم عجمی رکابدار که بعربی
 رکابی گویند.
 آخساورزغه کمر کیش که بعربی منطقه الکنانه^۲
 گویند و والد حقیر گوید که چون غین در
 این لغت نمی باشد قاف بدل غین معجمه.

فصل الدال

اودوز^۳ [۱۷۹ الف] روز که بعربی نهار گویند.
 اودوزحاییه^۳ روز شد و فجر طالع شد، والد
 حقیر گوید چون حا در این لغت نیست
 جیم یا چیم یا خا خواهد بود.
 اودورولکی نیم روز که ظهر گویند.
 اودوراورتوبوی به باء عربی روز دراز است.
 اودوربوداهوقار روز کوتاه شد.
 آیدرکه خراب و ویران.
 آیدان آش و طیبخ.
 آیدان پلَبَه به باهای عربی آش پخته شد.
 اود رفتن.
 اودویا برویم.

آجرغه بفتح الف و سکون جیم عربی و کسر
 راء مهمله نر که بعربی فحل گویند و بضم
 الف و ضم جیم عربی جوی روان و نهر
 جاری.

اوجار بازار که بعربی سوق گویند.

ایچکا پدر.

اوجا به جیم عربی پشت.

اوجقاي آلت رجولیت.

ایجیسون درخت بید.

ایجا به جیم عربی صاحب و خداوند.

فصل الحاء

آحبا باء عربی وقر و خروار، والد فقیر گوید
 چون حا در این لغت نمی باشد جیم یا
 چیم یا خا خواهد بود.

۱. به نظر می‌رسد که این واژه باید "ایبیچین" باشد. (کا)

۲. کنانه به معنی ترکش است.

۳. اودورچاییا؟

أَرْقَدَهٗ یَکبَار که بعربی کَرَهٗ گویند .
 أَرْكُنْجِي به جیم عربی انگشت وانه^۲ که بعربی
 خَتْبَعَة گویند.
 ایره مرد.
 أَوْزَة در آی و داخل بشو بصیغه امر، والد
 حقیر گوید چون ها در این لغت نمی‌باشد
 الف بدل‌ها.

أوریده پیش که بعربی ارجع گویند.
 أَوْزُوجِي به جیم عربی اول.
 أُوَيْرَا نزدیک.

أَيْرَا بیا به صیغه امر.
 أَيْرَابَاجِي به باء عربی و جیم عجمی آمدی.
 أَيْرَاتُوكِي بگو که بیا.
 أَيْرَاكُوجِي به جیم عربی می آید.
 أَيْرَالِهٖ بیا به باء عربی آمدم.
 ایرتا صبح و پگاه که بعربی بُكْرَهٗ گویند و به
 معنی دیرین است.

ایرتابی به باء عربی پگاه است و به عربی
 بُكْرَهٗ.
 ایرتکی بکاف عربی دیرینه.
 أُوْرْتُو طویل و دراز.

اورتوبوی بباء عربی دراز است، گویند او دور

آدون به مد الف گله.
 آدون جی گله بان و راعی الخیل.
 اودن باثبات^۱ و او ثانی بمعنی پر تیر است و
 به حذف آن بمعنی درخراگاه و در خیمه
 است.

اويدان در.
 اويدان نای در بگشای بصیغه امر.
 ایدوغان کاهن، والد فقیر گوید چون غین در
 این لغت نمی‌باشد قاف بدل غین معجمه.
 أَدَا حالا.

فصل الراء

اورگاسون خار که بعربی شوک گویند.
 آیرون زنخدان.
 أَرَأْسُون پُوست.
 أُوْرْتَاق شریک و انباز.
 اوذآن [۱۷۹ ب] پیشه ور و متخرف.
 ایردم هنر و ادب.
 ایرگان بکاف عربی رعیت و قلان ده.
 ایرورکا نمد سر خیمه.
 آرابه گردون که عرابه گویند و بعربی عجله
 باشد.

آرپا به باء عجمی جو که بعربی شعیر گویند.

۲. انگشتوانه یا زهگیر حلقه ایست که هنگام تیر
 اندازی بر انگشت نر می‌کنند. دهخدا "انگشتوانه
 تیر، زهگیر، ختیعه و مرشقه" را نیز به همین معنی
 می‌دهد.

۱. "اثبات" در اصطلاح تجویدی از اقسام نه گانه وقف
 مستعمل است که در مورد وقف حرکت را ثابت نگاه
 دارند و بسکون تبدیل نکنند. دهخدا.

اورتوبوی یعنی روز دراز است.

اویآقچی خبّاط.

اورغوغو آینده، گویند اورغوغو سره یعنی ماه

اَقْتَا اخته که بعربی خصی گویند.

آینده [۱۸۰ الف] والد فقیر گوید چون

اَقْسَاوَرَقَه کمر کیش که بعربی منطقه الکنانه

غین معجمه در این لغت نیست قاف بدل

گویند.

هر دو غین معجمه.

اَرُوْن بفتح الف پاکیزه ، گویند ارون اسون

فصل الکاف

یعنی آب پاکیزه.

اوکُون شحم.

اویکشمو اقایلم آواز می کند.

فصل السین

اَوَسَقِی شش که بعربی ریه گویند.

اوخّی بوشی اوله نیست که بعربی لا گویند.

اَوَكْبَه بداد که بعربی اعطی گویند. [۱۸۰ ب]

اِيسُوک شیر اسب که قمیز و بعربی لبن

ایگام کتف که بعربی منکب گویند.

اَيْکَا مادر.

الرّمکَه گویند.

ایگاجی خواهر بزرگ.

اَسْلَان شیر که بعربی اسد گویند.

اَوَكِين دختر که بعربی بنت گویند.

اَوُيُونُونُ از خود.

اُسُون و اَسُونُ آب، گویند اَرُوْن اَسُونُ یعنی

فصل اللام

آب پاکیزه.

اَلْدَا قلاج که بعربی باع.

ایلجی رسول و پیغامبر.

فصل الغین

ایله شیطان.

اَوُغ تیرهای خیمه.

اَلْقُون کوه و جبل کوچک.

اَعْرَق رخت خانه و قماش البیت ، والد حقیر

اُولسکولان گرسنه و جابع.

گوید چون غین معجمه در این لغت نمی

اُولوگه گهواره.

باشد قاف بدل غین معجمه.

اَلآء مبروص.

اولوش حصه و بهره.

فصل القاف

اَللَّقُوا روغن گداز که به عربی مَصْهَرَه گویند.

اَقْتَاچی رکاب دار که بعربی رکابی گویند.

الافحین بحاء مهمله ابلق و پیسه و به جیم

عربی فوطه.

اَيَاَقَه چی کاسه دار و ساقی.

أَمُون ذَرْت مَقْشَرَّ كِه بَفَارَسِي وَ تَرَكِي مَكِّي
گویند.^۱

أُمْدَان دَوغ.

أُمُوْدُون شَلُوَار كِه بَعْرَبِي سَرَاوِيل گويند.

أُويماسْمُون نَمْد موزِه.

ايموسْتَبِه پوَشِيد.

اِيْمَايِل زِين كِه بَعْرَبِي سَرَج گويند.

اِيْمَادَه وِيْتِرَا كِه بَعْرَبِي اِلِه گويند.

أُمُوْتَا پِيَش كِه بَعْرَبِي قُدَام گويند.

اِمْسَا جَمَا تِي بَجَش اَيْن رَا.

فصل النون

اينا اودور امروز.

اونگمچه کشتی که بعبری سفینه گويند.

اونگمچه چی کشتی بان.

اوندور بلندی.

انجاتو با صاحب ویا خداوند.

اوندوتو فراخ چشم. [۱۸۱ ب].

اونان صدق و راست.

اينگسكا غازه و سرخاب زنان.

اَنخُل ۲ جفت.

اويتان ماده گاو.

الاء غداعو کشتنی و مستحق قتل.

اولا بکش.

اوله زیرپای و کوه که بعبری جبل گويند.

اولمی پشت پای.

اويله كار كه بعبری شأن گويند.

آلی کو که بعبری آین هو گويند.

الغور آهسته.

اوله ايراکوا نمی آیم.

ايلجكان خَر.

ايلجكان جاتاؤون بارخرا فروگیر.

اولاتالام بی دوست نمی دارم.

الْت دینار.

الْتان زر و ذهب.

الْتنْ بای با سیم و صاحب ذهب. [۱۸۱ الف]

التاتای دیل ثوب مذهب و جامه به زر.

اوله ايموا نمی پوشم.

اولان آبر و بسیار.

اولان کتبابا بسیار خوابید.

آلچان صاحب و خداوند.

آلچان تو با صاحب و با خداوند.

فصل الميم

آمان دهان.

ايمه زن.

ايمه کن زن پير.

اُميدُون زنده که بعبری حی گويند.

۱. تلفظ این کلمه معلوم نیست و نصیری آن را با کسره

در زیر "میم" نوشته است ولی امروزه در

آذربایجانی ذرت مقشر را "مکه" گویند.

۲. این واژه در قلموقی معاصر "ایجیل" است. (کا)

بَاجَا سَلَف.

بَچِیک نامہ و مکتوب.

بَیچو خموش باش.

فصل الخاء

بُخْتاق بوغ که به عربی قلنسوه طویله گویند.

فصل الدال

بِیدُون سطر و غلیظ.

بِداءُون آش رشته.

بِوَدَنه ورتیح مرغی است که به عربی سُمانی

گویند [۱۸۲ الف].

بِدا یعنی ما.

بِداَنَا یعنی ما را.

بِداَنَاوی آن از آن ما.

بِداَنَدُور در ما که به عربی علینا گویند.

بِداَنَلَا با ما.

بایوَدِیَلَت سخت بزن.

فصل الذال

بایدْگِیومورین اسب گام که به عربی وساع

گویند.

فصل الراء

پارس و پَرَس فهد و یوز گویند پارس هون

یعنی سال فهد که پارس ٹیل است.

اَوَنقی کره خر.

اَنقان کره اسب .

اِنَّه این که به عربی هذا گویند.

اِندا اینجا .

اَینای بخند.

اَینا کلاً اوقباجی آیا سخن را معلوم کردی؟

فصل الواو

اَوُو فراخ و واسع.

فصل الهاء

اَوَها سفیداب زنان.

اَهْرَبی منجنیق.

اَوْهالی تیشه.

اَهْلَجین هدهد.

اوهولحین ماه سیم بهار.

باب الباء

فصل التاء

بَتْمَن من در وزن.

بَاتُو سخت و صُلب.

فصل الجیم

بیچین میمون، گویند بیچین هون یعنی سال

حمدونه^۱ که بیچین ٹیل است.

۱. حمدونه به معنی میمون است و هر جانوری که

شبهه انسان باشد.

فصل العين

بَعَاغِرٌ ذُبُرٌ.

فصل الغين

بُعَاسِرُهُ مَاهُ دَوْمٌ پَائِيزِ.

بُعَاسُونُ غَايِطٌ.

بُعْدَلْتِي گَنَدَمٌ.

بُوغَاوٌ وَ دَسْتُ يَانِهٖ^۱ كِه بَعْرَبِي سَوَارِ گويند.

فصل القاف

بُوقَانِي پَسْتِي.

بَقَاوُرُ جِي غَلَامِ پَارِهٖ^۲ وَ لَايِطٌ.

بُوقُو گوزن.

بُوئُوجَرٌ دِيرَمَمَانٌ.

فصل الكاف

بَكُوَا اَفْسَانِ كِه بَعْرَبِي مَسْنٌ گويند.

بُگَدِه جَمَلِه.

فصل اللام

بَالَاقَاَسُونُ دِه كِه بَعْرَبِي قَرِيه گويند.

بُولَنگَرَاَسُونُ آبِ تِيرِه وَ كَدَرِ.

بُلَاقِ چَشْمِه.

بُرَّانِ دَمَه كِه بَعْرَبِي اعْصَارِ گويند.

بُرَّاون قَارِ دَسْتُ رَاسْتِ.

بُوَرَاكِ گَرْدِه كِه بَعْرَبِي كَلِيه گويند.

بُورُ شَرَابِ كِه بَعْرَبِي خَمَرِ گويند.

بُورَه سَبِزِ خَنَكِ كِه بَعْرَبِي اَخْضَرِ گويند.

بُورُ گَه كِيكِ كِه بَعْرَبِي بَرِغُوْثِ گويند.

بُرْگُوْتِ عَقَابِ.

بُوَايِرَا مِيَا.

بَارُوْرُ قَبِضَه كَمَانِ.

پِيَرِيَه تَازِيَاَنِه.

فصل الزاء

بُورُ كَرَبَاسِ.

فصل السين

بُوسُ بَرِ خِيْزِ.

بُوسُونُ شَيْشِ كِه بَعْرَبِي قَمَلِ گويند.

بَاسُونُ اسْتِخْوَانِ.

بَاسَا دِيْگَرِ.

بَسَا اَبْچَرَا دِيْگَرِ بِيَاَرِ.

فصل الشين

بُوشِي بِيْگَانِه وَ اجْنَبِي.

بَشُونُ شِيْرِيْنِ.

بَاشَقَه كَاهَلِ وَ حَرُونِ. [۱۸۲ ب]

۱. دست يانه به معنی "دستبند" است.

۲. کذا فی الاصل که مراد "غلامباره" و "امرد پرست و

شاهد باز" است. لایط از لواط است.

بلاغو گُرز و دَبوس. فصل المیم
 بلجرعَه عُذْدُ^۱ بی آیْمُو من می ترسم.^۲
 بُولدُوگه خصیه. بوْأومارتا فراموش مکن.
 بال عسل.

بَلْگان سوقات. فصل النون
 بالای کاسه شراب. بایآن غنی و توانگر.
 بُولاکلوکُسان آبتن. بوْآینا منخند.
 بَلْغاق مَطْهره^۲.

بَلْغاقسان پخته که بعربی نضیح گویند. فصل الباء
 بلوُن اسیر. بی من.

بیلْگو نشانه که بعربی غَرْضَ گویند.
 بیلن نشانه که بعربی هدف گویند.

باب التاء

بَلْدُوُر چکاوک که بعربی قنبره گویند. [۱۸۳] فصل الالف
 [الف] تا شما.

بوُلّی بس که بعربی حَسب گویند.

فصل الباء بُولّیه بَس شد.

تَابون پنج. بُو لَتغای بَس کرد.

تابون جاون پانصد. باولْیانی فروگرفتم.

تَابَسُون نمک. بُوْالا مکش و ذبح مکن.

بُوْاوِیله گریه مکن.

فصل التاء بیلوکن دیلَت آهسته بزن.

تُتْای مرفق. بَلْغان سمور.

تُتْرَقان برنج که بعربی اُرز گویند.

توُتْل گوساله.

۱. در لغت‌نامه دهخدا این کلمه بشکل "عُدد" آمده است به معنی مرگا مرگ شتر و طاعون الابل بر عکس در اشتاینکاس به هر دو صورت آمده است به همین معنی.

۳. این کلمه در قلموقی امروزه "بو آیو" است، یعنی من می ترسم (کا)

۲. ظرفی که با آن طهارت کنند.

فصل الجیم

تَرَه آن که بعربی هُوَ گویند.
قور آن ساین دل خوش دار.
تَرَاوَتی دَبَلت آن کس را بزن .

تُوچی لَعْلُ.

فصل الدال

تُدالداموچی آیا میفروشی؟

فصل السین

تُسونون خاک و روغن.
تُوسو شَمَتله روغن بگداز.
تُوسماج تُتماج که بعربی لَاحِشَه^۳ گویند.

فصل الراء

تیروُن سر که بعربی راس گویند، مثلاً گویند
نگن تیرون یعنی باریک سر.

فصل الغین

تَغُور قَا نمذ خرگاه و خیمه.
تُوغ علم و رایت.
توغراوُن کلنگ.

تُرُون سَم [۱۸۳ ب]

تَرَعُون قَرَبه.

تَرُوغان لاغر.

تُرَعاق خانه بان که بعربی حامی گویند.

تاریغ ارزن.

فصل القاف

تَقاقو مرغ خانگی گویند تتقو هون یعنی سال
مرغ که تخاقوی ئیل است .
تُوقُوَان دیگ.

تُرَمَه قماش است که بعربی و فارسی زَند
بجی گویند.

تیرمه خرگاه که بعربی خِباً گویند.

تیری عروس.

تُوقَان ینرا دیگ بار کن.

تُرُیغاً که بعربی حَیوان^۱ و بفارسی و ترکی

سَغور گویند.

تُوقان یُوحلیه^۴ دیگ جوشید.

تَرَأقُوا زاغ سیاه که بعربی عُداف گویند.

توقوم نمذ زین، [۱۸۴ الف] طرف چپ.

دَار غُوجی شحنه.

تَرَأق جُغرات^۲ و ماست.

دُور یَا رِکاب.

۱. مولف "حَیوان" را به معنی گاو نر می‌گیرد که در فرهنگها به این معنی نیست و واژه "سغور" به معنی خار پشت بزرگ می‌باشد ولی در ترکی "سغیر" به معنی گاو نر است.

۲. "جغرات" به زبان سمرقند به معنی ماست و معرب "سقراط" است. دهخدا.

۳. "لاخشته" و "لاخشته" نوعی از آتش آرد باشد. گویند آتش تتماج است. دهخدا و این واژه عربی نیست.

۴. "توقان یُوحلیه" در قلموقی امروزی "توقان موحلیه" است. (کا)

دُور مگای گدا و سایل.^۱

دِیلن آستر که بعربی بطانه گویند.

دِیل جامه و ثوب.

دِیلی نیرُون پشت جامه.

دِیلت بزَن.

دِلبور آستره که بعربی موسی گویند.

دِلبی تلویح^۲ از اعضای مرغ است که بعربی

ملواح گویند.

فصل السین

دِیسکَرَه نهالی که بعربی مَضْرَبَه گویند.

دِستون ریسمان که بعربی حَبَل گویند.

دِسنکی بکش.

دِآیسُون دشمن.

فصل المیم

دُومَدَه وسط و میانه [۱۸۴ ب].

دُمداغی قُرون انگشت وسطی.

فصل الشین

دُوشی سندان که بعربی علاه گویند.

فصل الغین

دُوغُولان لنگ که بعربی اعرج گویند.

فصل النون

دیون برادر کوچک.

دُونار تُوَدبَل خفتان که به عربی مُبَطَّن گویند.

فصل القاف

دَأقُوا بارانی که بعربی مَمَطَر گویند.

فصل الهاء

دُهلَقَه بیضه که به فارسی خُوده^۳ گویند.

فصل اللام

دُولان هفت.

دولان جاون هفتصد.

دالان هفتاد.

دَالو شانه که بعربی کتف گویند.

دِیلُون سپرز که بعربی طحال گویند.

دُولای کر که بعربی اصم گویند.

دَالای روی زمین.

باب السین

فصل الباء

سِبدلحان قرون انگشت خنصر.

سِیآبه بول کردن.

۲. در زمانهای قدیم خصوصاً در عربستان پرنده‌ای را

می‌کشتند و با استفاده از اعضای آن پیشگویی

می‌کردند و این را تلویح می‌گفتند.

۳. بیضه و خوده هر دو به معنی کلاه‌خود هستند.

۱. باید "سانل" باشد.

سَرَه غَرَبَه ماه گرفت و منخسف شد.

سَرَسُنْکَبَه ماه غروب کرد.

سَرُونْ خنک و بارد.

سَرَامُودُونْ درخت توت.

سَرَمَسُونْ مژه که بعربی هُذْبْ گویند.

سَرَبَسُونْ پی که بعربی عصب گویند.

سَوَزْکْ زهار که بعربی عانه گویند.

سَرَتَاوَلْ مسلمان.

سَرَمَسَاقْ سیر.

سَارِي ساغری.

سَرُ دوال که بعربی سَیرْ گویند.

سَرَالْحُنْ چشم بند.

سِرْکَه رشک که بعربی صِنِیَانْ گویند.

سِرْوُکْ بیدار کن.

فصل السین

سِیسُو بُولْ.

سِیسِکَه نَمَدْ که بعربی کَبَدْ گویند.

فصل الغین

سُغْ قرون انگشت سبابه.

سَوَغَاتْ تحفه و راه آورد.

سَغَالِینْ دوشیدنی.

فصل الفاء

سَفْتَحْ مژده.

سَبُولَاکچِي نَمَامْ و غَمَازْ.

سَبَهَوُ چوکي^۱ که بعربی خشبَه یوکل بها الرشته گویند.

سَوُبْتْ مروارید.

سَبَانْ مَوْرِي اسب نر.

سَبِکَه درفش.

سَابِنْ خُودَنَلَهْ خواب نیک بین.

سَبُوچِي اسکنه که بعربی مَثْقَبْ گویند.

فصل الجیم

سَجِيرْ آبادان و معمور.

سَاچَغَايْ عکَه^۲ که بعربی عَقْعَقْ گویند.

فصل الدال

سَوَدَرْ سایه که بعربی ظَلْ گویند.

سُدْأَسُونْ رَگْ که بعربی عِرْقْ گویند.

سَادُونْ خویشاوند.

سَدُونْ دندان.

سَیْدُونْ سُرْجُوکُوَا مسواک.

فصل الراء

سارا و سَرَه ماه، گویند ایتکو سره یعنی دوم

[۱۸۵ الف] زمستان و اورغوغو سره یعنی

ماه آینده .

۱. چوکي به معنی سکو و کرسی و قراول خانه و

گمرک آمده است و از اصل هندی است.

۲. صدای غراب را گویند و عققق در عربی به همین

معنی است و مرغی است شبیه کلاغ.

فصل القاف

سَقَل ریش که بعربی لحيه گویند.
سُوقَانَكِي مست.

فصل الكاف

سُكْر چترشاهی.^۱
سَوَكَه به فتح سین گوشواره و به ضم سین
تَبْر. [ب. ۱۸۵].

فصل اللام

سُوْلَسُون زهره که بعربی مراره گویند.
سُوْل دنبه.
سَاء كَاسَه دوشیدنی.
سَاوَلَا نَشْت.

فصل الميم

سَمْبُورْمُوْدُون درخت جلغوزه.^۲
سَام شانه و مَشَط.
سَامَجِين شانه دان.
سُوْمُون تیر.

فصل النون

سَي سَرَه ماه نو که هلال گویند.
سُوْنِي شَب.
سُونِي دُولِي نيم شب که بعربی نصف الليل
گویند.

سُوْنِي پُلْبَه شب شد.

سُنِي اورتوبوی شب دراز است.
سَنَجَلِي كَرَسِي.

سِنِي نو که بعربی جدید گویند.
سُوْنِگَه پياز.

سُون شير که بعربی لبن گویند.
سُنُقَلَا اسب سفید که بعربی اشهب گویند.
سَانَجَه كَنَه که بعربی قراد گویند.
سَاين نيك و نغز.
سَاين اولام نيك می گوید.
سَاين سَو نيكو بنشین.

فصل الواو

سَاو بنشین.

باب الشين

فصل الباء

شَباز گل که بعربی طين گویند.
شَبَلْگَر تُوْگَه^۳ که بعربی دُوْابَه گویند. [الف ۱۸۶]

۳. "تغوله" که در فرهنگها یافت نشد گویا به معنی
منگوله‌ایست که بر گیس بافته شده می‌بندند و "ذوبه"
به معنی گیسوی و رستگاه موی بر پیشانی است.

۱. تلفظ امروزه این کلمه "سکور" است، فرهنگ
مغولی - انگلیسی تالیف فریناد لسینگ (کا)
Mongolian-English dictionary / Ferdinand
D. Lessing; çeviren, Günay Karaağaç.
Ankara: Türk Dil Kurumu yayımları, 2003.

۲. میوه‌ای مانند فستق ولی باریک‌تر از آن و درخت
آن را سوسن گویند

باب الفاء

فصل اللام

فَلَحْهُ مسخره و هازل.

فصل النون

فِينَا سُونَْ بَعْرَبِي و فارسی و ترکی قَيْن ۳ گویند.

باب القاف

فصل الالف

قُوْ يَا ران که بَعْرَبِي فَخَذِ گویند.

فصل الباء

قَابْرُغَه پهلوی.

قَابُور بهار.

قُوبِي سَرَه ماه اول بهار.

قَبْرُ بِنِي.

قَبْرِ اِزَارْ جِي بِنِي پاك كن [۱۸۶ ب]

قَبْتُورْغَا^۴ در فارسی و ترکی مصطلح و بَعْرَبِي

كيس كبير گویند.

قَبْلان پلنگ.

قُوبَا زِرِه که بَعْرَبِي دِرِعِ گویند.

فصل التاء

قَاتَقُوي خاتون که بَعْرَبِي سِيده گویند.

شَبَاوُنْ مرغ و طیر.

شَبَاوُچِي قوشچِي که بَعْرَبِي بازِياری^۱ گویند.

شَبَاوُورِي بخوان و بطلب مرغ را.

فصل الراء

شِيرَه غَارْغَا شيره بیرون بر.

فصل الغین

شِيغَه كَعْب.

فصل اللام

شِيكَه شوربا که بَعْرَبِي مَرَقَه.

فصل النون

شِيغَه كَفْجَلِيْز^۲ که بَعْرَبِي مِغْرَفَه گویند.

باب الطاء

طَنَاجِه از شما.

باب الغین

فصل النون

غانِي دیوانه.

۱. "بازیاری" همان باز داری و فارسی است این کلمه

در عربی "بیزره" شده و "بیزار" بمعنی قوشچی یا

باز دار است.

۲. کفگیر.

۳. "قین" به معنی شکنجه و عذاب است.

۴. استرآبادی این واژه را در سنگلاخ (۲: 265 س: ۲۶)

به صورت "قابتورغای" و به معنی "کیسه"

بزرگ" می آورد.

قُوْتُسُونُ موزه که عبری خف گویند.
قیتاسون تختۀ زین.

قَدَّاسُونُ میخ.
قَدَّار لجام.

قُوْدُرَقَه پاردم که عبری ثَقَر گویند.
قُوْدَلی تیر بی پیکان.

فصل الجیم

قَبَجْرُ بفتح جیم زمین و بکسر آن آستر.
قُوَجْرُ خسان مانده و زمین گیر.
قُوچین سی.

قَدَّقْرَاسوق تلی تیر که عبری قِشْر الغُبیرا^۲
گویند. [۱۸۷ الف]

قَبْجَا ماه سیم پائیز.

فصل الرءاء

قَبْجَه اَبْرَابَاجَه از کجا آمدی؟

قُرْبَان سه .

قُوْرِيَان جَاون سیصد.

فصل الحاء

قَاوْحِين کهنه.

قُوْرِين بیست.

قورین نگر بیست یک و همچنین قورین بر
جمع کسور مقدم مذکور میشود.

فصل الدال

قَادَمُ ایجگا پدر زن و پدر شوهر که عبری
صَهْرُ گویند.

قَویر جَاوُن دویست.

قَویر التت دو دینار.

قَادَمُ ایکا مادر زن و مادر شوهر که عبری
حَمَاةُ گویند.

قَویر منگو دو درهم.

قَرَأَجْرُ ماه دوم بهار.

قُدَالِدَوَجی بازرگان و تاجر.

قُرَاذُ سَرَه ماه اول پائیز.

قُوْدَل کذب و دروغ.

قُرَا بَارَان.

قُرَاوَزَامُو بَارَان می بارد.

قَدُوْعَه سَبُو.

قَرَأَقچین سیاه.

قَدُوْعَه تاوه آش که عبری نَقیر گویند.

۲. "قشر الغبیرا" به معنی پوست درخت سنجد است و در دهخدا "تلی" به معنی بوتهٔ تمشک و خار آمده است. به نظر می‌رسد که از پوست درخت سنجد هم مانند پوست درخت توز در ساختن کمان استفاده می‌کردند. نگاه کنید به حاشیه واژه "قداسون".

۱. "الصهر" بمعنی داماد و شوهر خواهر است و به نظر می‌رسد که نصیری اشتباه کرده است و می‌بایست به معنی پدر زن "الحماة" را بیاورد که "حماة" مونث آن است.

قورْدُئِن زودتر.	قري گزکه بعربي ذراع گویند. قَارُ دست.
فصل الزاء	قَارُ سُنَّهٔ دست دراز کن.
قُوزغان حصن و حصار.	قروُون و قرون انگشت که بعربي اصبع گویند.
فصل السين	قُوزُون انگشتري.
قُوسُون خدنگ که بعربي خَلنج گویند.	قُورْأَجُو جمع کن.
	قَرْنِگْ پيش ناف.
فصل الشين	قورجی سلاح دار که بعربي سلاحی گویند.
قَاشُون تلخ.	قُورْم سور و ولیمه.
قُوشُون چنگ که بعربي منقار ^۲ گویند.	قَرْعَاق دَئِيل نوعی از ثياب است و بفارسی جامه گز گویند.
فصل الغين	قُورْمَای دامن.
قُوعُوا پاتاره که بعربي لِفَاف.	قُورْدُؤُون دونده که بعربي عَدَا گویند.
فصل القاف	قَرْبُوجی تیر انداز.
قَاقای خوک.	قُورْمَسَّهٔ قربان که موضع کمان است. [۱۸۷]
قَاقای هون سال خوک که تنگوز ئیل است.	ب]
قَوقَمَه خشک .	قُورْکِيش ^۱ که بعربي کنانه است.
قویاق جوشن.	قُرْجَه تیزکه بعربي حَدید گویند.
قَاقَجَه تنها و فرد.	قُورْغَای کرم که بعربي حود گویند.
قَاقَاجَه جدا شو.	قَرْچَغَای باز که بعربي بازی گویند.
	قَرْغُوی باشه که بعربي باشق گویند.
فصل الکاف	قَرُوم چنگال که بعربي مخلب گویند.
قَکوت قاز.	قُورْدَای حواصل.

۲. واضح است که مؤلف اشتباه کرده است و "منقار" چنگ نیست بلکه نوک پرنده است.

۱. "کیش" به معنی "ترکش" و "تیردان" است و "کنانه" هم بدان معناست.

فصل اللام

قَوْلَغَنَه موش.

قولغنه هون سال موش که سیچقان نیل است.

قولهش آتش دان که بعربی کانون [۱۸۸]

الف] گویند.

قال آتش.

قال توله آتش کن که بعربی او قد النار

گویند.

قلاؤون گرما.

قَلْبَا سُون درخت کبود که به سفیدار ماند.

قَوْلُون سُون نی که بعربی قصب گویند.

قُولای حَلَق و گلو.

قِيَالِي زن غر و مفسده.

قُولِير آرد.

قَلِيَان سُون قوروت که بعربی مصل گویند.

قَلْبُونَه جمچه که بعربی ملعقه گویند.

قَلْيُون سمند که بعربی ورد گویند.

قَلِيُون سگلاي^۱ که بعربی قاقم و به ترکی

قُنْدُوْز گویند.

قُولَان خرگور و حمار وحش.

قُولَا دور که بعربی بعید گویند.

قَلْدَا سُون توز^۲ که بعربی جَلَّاز گویند.

قَلْغَان سپر.

فصل الميم

قَمَاق ريگ.

قَمَنْسُون ناخن.

فصل النون

قَاآن پادشاه.

قُنَاغُونَه منزلگاه.

قُونچَا مهمان.

قَانجِين آستين.

قَنَا حَنَا

قَانَه كجا.

قَانَه بُوي كجاست؟

قَنَا اُودُومجِي كجا ميروي؟

قونين گوسفند.

قونين هون سال گوسفند که قوی نیل است.

[۱۸۸ ب]

قُونِي اَلَا گوسفند بکش.

فصل الهاء

قُوهرُ چي مُطْرِب.

قاهلقه دروازه.

قُوها خوب و حسن.

فصل الياء

قاي نميدانم.

۱. "سگلاي" به معنی "سگ آبی" است.

۲. پوست نازک درخت توز که بر کمان، خدنگ و زين

می پیچیدند و مانند ابريشم سخت محکم بود. روی

پوست درخت توز به عنوان کاغذ می نوشتند.

باب الكاف

فصل الالف

كاوا ماديان.

فصل الباء

كبُوكُ پاسبان و حارسی.

كِيَه كرده است.

فصل التاء

كِيْثُرْ گلیم که بعربی کسا گویند.

فصل الجيم

كُوْچا کبوتر.

كوبجی زه کمان.

كِيْ اوجوگان بلبه باد خورد^۱ و کوچک شد.

كوجوون گردن که بعربی عنق گویند.

فصل الدال

كِيْدُوْقه كارد.

كِيْدُوْله و كِيْدُوْن چند.

فصل الراء

كُرِّيْ سنگ.

كُور بياف.

كُورگان داماد.

كُورشي همسایه.

كُور كاجی شراب دار.

كُورَكْ گریخته که بعربی أبق.

كُورْ که بعربی بیت گویند.

كُورْتَا أورا بخانه درآی.

كُورالدو گای جنگ کردم.

كُورگه شمشیر زده که بعربی [۱۸۹ الف]

مجدوع بالسيف گویند.

فصل السين

كِيْ اوْ سَايْتَه باد ایستاد.

كُورْ سوْن روده.

كُورِيْسُون ناف.

كُورْ سَرَايْمه زن عقیم و نازاینده.

فصل الشين

كُورْ شِيْون بَرْمگ و ورق.

كُورْ شَاگَا پَرده که بعربی كَلَه گویند.

فصل القاف

كُورْ قَا ولد و بچه.

فصل الكاف

كُورْه سَرَه ماه اول تابستان.

كُورْك آسمان و پای.

۱. در متن "خرد".

فصل النون

کونین تلته تگرگ که بعربی برد گویند.
 کُنْدُو گران که بعربی ثقیل گویند.
 کونگان^۳ سبک که بعربی خفیف گویند.
 کاترگه وکنگرگه طبل باز.
 کئی اولاموچی^۴ کرا می گویی؟
 کین سوکبه^۵ که دشنام داد.

فصل الواو

کيو براغ^۶ که بعربی مروض گویند.

فصل الهاء

کوهلر سره^۷ ماه سیم زمستان.
 کهر قجر زمین هامون و صحرا.
 کهللی شکم.

فصل الياء

کی باد.

باب اللام

فصل الجيم

لاچین شاهین.

۳. صورت امروزی آن مطابق لسینگ "کونگن" است.
۴. صورت امروزی آن مطابق لسینگ "کنی او(کو) لاموچی" می باشد.
۵. "کین سوکبه" امروزه "کین سوگه کبه" است (کا).
۶. "براغ" به نظر درست نمی آید باید "براغ" باشد به معنی اسب تربیت شده و ایلغاری می باشد.
۷. در متن کوهلر سره" است و صورت امروزی آن مطابق لسینگ "کهر سره" می باشد. (کا)

ککل موی پیشانی.

کوکه پستان.

کوکن پسرک.

کنیک قماشی است که بعربی مندوف گویند.

فصل اللام

کلبره سره ماه اول زمستان.

کیلگه ایناسو از این آب بگذران ما را.

گویلا سوون زرد آلو.

گولیا تتا پا پیش آر.

کیلن زبان.

کیلماجی زبان دان و مترجم.

کولماتو مشمع.

گلوگان سگ بچه.

کلیچه پای که بعربی انتظار گویند.

کلیچه بوجی انتظار کشیدی.

کلاله سخن بگوی.

کلاله مویی سخن بگویم.

فصل الميم

کومله چناغ از یراق اسب است که بعربی

چناغ^۱ گویند. [۱۸۹ ب].

کوملر^۲ پیکان محرّف.

۱. در اصل "چناغ" آمده و صورت درست آن "چناق" است.

۲. در متن "کوملر" ولی لسینگ در فرهنگ مغولی آن را به صورت "کومله" می دهد.

فصل الرء

لُواوُدهِ جامهٔ مُصَوَّر.

مُورِئِنِ اسب.

مُورِئِنِ هون [سال اسب که] یونتِ ئیل گویند.

مُورانِ رودخانه.

مورِ راه که بعربی [طریق گویند].

فصل الكاف

لُوْكَاوُرُ ظرفِ قمیز.

فصل الواو

لُوْ نَهنگِ که بعربی تمساحِ گویند.

[فصل] الزاء

مَازُوْقِ دستور و وزیر.

فصل الهاء

لوهونِ سالِ نَهنگِ که لویِ ئیلِ گویند.

فصل السین

[مِچیدِ اُدو] که ثریا است.

باب المیم

فصل الباء

مَوابِستُوسِ غلطِ مشنو.

فصل القاف

مُوقایِ مار.

موقایِ هون [سالِ مارِ که ئیلنِ ائیلِ گو]یند.

مَقَالایِ^۴ کلاهِ که بعربی قلنسوهِ گویند.

مَقَا گوشتِ [...].

فصل الدال

مُوداقِ^۲ کُند و کلیل.

مُودُوْنِ درختِ و فرسنگِ [۱۹۰ الف].

مداموچیِ آیا دانستی؟

فصل اللام

مُولسونِ یخ.

فصل الرء

مُرنَبَأِجاوچیِ^۳ از اسبِ فرودِ آییِ [و] سواره.

مُورِ دَانایِ سوارشد.

فصل النون

[مِن] قانِ هزار.

مِنقَانِ نوینِ امیرِ هزارِ که بعربی [امیرِ الالف

گویند].

[مُونگکه] درهمِ و همیشهِ و دایم.

۱. "لوكاور" به نظر می‌رسد که امروزه "كوكاور" باشد. (کا)

۲. "موداق" به نظر می‌رسد که امروزه "موهوداق" باشد. (کا)

۳. صورتِ امروزیِ "مُرنَبَأِجاوچیِ" مطابقِ لسینگِ "مُرنِ اَجا بوچیِ" است. (کا)

۴. صورتِ امروزیِ "مقالای" باید "ملاقای" باشد. (کا)

مَنگُوگای بی سیم ، [مسکین]

مَنگُوگوا نقره که بعربی فضه گویند.

مَنگَلای پیشانی .

[مال] اُقوا^۱ سربند و غصابه.

مَنّا جَاقِبْ که بعربی عَذَبَه گویند.^۲

مِینای [۱۹۰ ب] آن از من.

مَأنقار فردا.

مَناقراودبه فردا می[وم].

[مانگلای مینو ساغو]پیش من بنشین.

مِنی ایدّا اوگی^۳ خوردنی نیست.

[مانوکلّه سوناس] سخنم بشنو.

مونگفراق کاسه بزرگ.

فصل الهاء

[]

فصل الجیم

نی جَمالا اودمو [.]

نیدون چشم.

نادوَقچی^۵ بازی کن و لَعاب [.]

نَدّا اوجاول به من بنمای.

نَدّا اوک [بده].

[نَاران] آفتاب.

نَاران سَنگبِه آفتاب فرو[کرد].

[نَاران غربه] آفتاب برآمد و طالع شد.

نَاوَرّ حَوْض.

[نارین] باریک و رقیق.

نِیُوژ روی.

نِیور اوَمّا رویت را بشوی.

نِیرغُو[ن] میان و کمر.

فصل الزاء

نَازوی فرشته.

فصل السین

نو[مون] کمر [۱۹۱ الف]

باب الجیم

فصل القاف

[جیغاس]ون ماهی که بعربی سمک گویند .

۵. "نادوقچی" را لسینگ به صورت "ناغادومچی"

می دهد. (کا)

باب النون

فصل التاء

[نویتن]^۴ رطب و تر

۱. صورت امروزی این کلمه باید "مال اقای" باشد.

(کا)

۲. جابق در فارسی و عذبه در عربی به معنی دستار یا سربند هستند.

۳. "مِنی ایدّا اوگی" مطابق فرهنگ لسینگ "مِنی ایدّا

(به) اوگی" است. (کا)

۴. فعل "خیس بودن" در قلموقی "نور" است و احتمالاً

رُطب و تر می شود "نویتن".

چَقَا گریبان.	چُنُوهاجور ^۳ ماه سیم تابستان.
چوقولمیر []	چَنَاجی اودوز پس فردا.
چکین گوش که بعربی اُذن گویند.	[چان] ^۴ سرما.
فصل اللام []	چینو آن از آن تو.
جلده ^۱ مسا و شبانگاه.	جَنَانَه از آن جانب.
جَلَاوُو جوان که بعربی [فتا] گویند.	چِنَاخَسِی [۱۹۱ ب] از این جانب.
[جلو] آن توقوا دیگ سنگی که بعربی بُرْمَه گویند.	چَنُوگرتا ارابه بخانه تو آ [مدم].
جَلْمَا کاسه.	جَاوُون نُویین امیر صد که بعربی امیر المئه گویند.
[چغوداسون] حبل طویل.	[جاوون مدون] صد چوب.
جلبر عنان.	فصل الهاء
جَالُ قُوُقُل هیمه بشکن.	جَهْ به معنی بلی است.
[جال؟] [ر؟] اه بده.	فصل الباء
فصل المیم	چی تو که بعربی [انت گویند].
چَمَادَا ترا که بعربی الیک [گویند].	باب الدال
[چا می کن دلته] ترا که زد؟ که بعربی مَن ضَرَبَک؟ گویند.	فصل الباء
[چی] میری از تو می خواهم.	[دابچا] عقبه و گریوه.
چَمَادَا سَفْتَح مژده ترا.	
فصل النون	
چُون تابستان.	۲. در متن "جنود" است ولی لسینگ این را بصورت "جنو" می دهد (کا).
چُنُوْد ^۲ مداد و ماه دوم تابستان.	۳. باز "جنوهاجور" امروزه بصورت "جنوهوجاور" آمده است. (کا).
	۴. در اصل به صورت "جان" آمده هست ولی به گفته کاجالین "چنگ" به معنی سرماست.
۱. در مغولی و قلموقی شامگاه "جینگ" است.	

دپیل اُمُوَسُو مُو جامه [می پوش].
[دَاوَتْ^۱ اولاد و بچگان.

فصل اللام

تولای خرگوش گویند.

فصل الجیم

[]

[تولای هون بعربی] ارنب که توشقان نیل
است.

تولان هیمه.

[توکوربا] لای^۵ کور و نابینا.

[فصل الراء]

تَلوم خیک.

دوربان چهار.

تُوکی آینه.

[... تقال]^۶ آتش که بعربی حریق گویند.

دوربان جاون [چهارصد].

تیمان شتر.

[درنگ سرا] بدر یعنی ماه چهاردهم.

[تو]مان نوین امیر ده هزار که بعربی امیر

دراپه جی سرما یافتی.

عشرة الالف [گویند].

دِرِوَه^۲ تل و بلندی.

[تام توجی و تام تورا] دریده.

[دروغو و د ورا] پستی و دره.

تَام بتاب.

دَرِاسُون نیبذ.

تومَقَه کلاه قوش [که بعربی برقع الط] یر

دَرِاسُواو نیبذ بخور.

گویند.

دَرِاسُوالسا نیبذ نماند.

دَرِاسُون جِیغُو^۳ نیبذ بریز.

فصل النون

دُوران قلب و خاطر [۱۹۲ الف]

تَنگری خدای تعالی.

[توگوک] هر^۴ خام که بعربی نی گویند.

[تقوسغان تن] گلاسون خشت.

تَکَلای [] [گو] یند.

تنگلای دماغ و کام که بعربی خَنک گویند.

تُناوُل^۷ نهر و جوی.

۱. در مغولی "کاوت" به معنی اولاد است. (کا).

۲. "دیره" امروزه "دگره" است (کا).

۳. "جیغو" امروزه "جدغو" است. (کا)

۴. به عقیده کاجالین این واژه باید "توگوکای" باشد به

معنی خام. و در عربی به صورت "نی" و یا "تئی" می

نویسند.

۵. این واژه به عقیده کاجالین می تواند "سوقور بالای"

باشد ولی در فصل "ت" آمده است.

۶. در قالموقی از جمله واژه ها به معنی آتش یکی هم

"قال" است.

۷. به عقیده کاجالین این واژه باید "تاور" باشد.

[جیروکن] دل حیوان و مرغ.

جَر لَیغِ مِثَال و تَوَقِیْع.

[]

چور یار^۵ هموار.

چپر شغال.

چپرگه []

جَارِیْمٌ نِصْف و نِیْمِه.

فصل السین

جَا سُونُ^۶ برف []

جَسَنَاقُ فَرْمَان.

فصل الغین

جَخَّانُ سفید.

فصل [القاف]

جَخَّاقُ جوز یعنی گردو.

جَخَّامِیْنُو ولد من و بچه من.

جِیْقَایُ فقیر [۱۹۳ الف] و درویش.

نوقای سگ.

نوقای هون سال سگ [که ایت فیل است].

[نق] جُوا خالو.

تَأْنَدَرٌ دَر شُما.

تَنْدُه آنجا.

تین همچنان که عبری کذک گویند.

تین کی همچنان کن.

تَوْنِیْه خَلْف و پسر. [۱۹۲ ب]

تائین^۱ پنجاه.

باب [الجیم]

[فصل الباء]

جَبُونُ قار^۲ دست چپ.

جَابِغُو [..... که عبری] گویند.

فصل الجیم

جَاو جی پاشنه.

[جاماغ] مرجان.

فصل الدال

جَبِیدَاغُو^۳ کاسه []

جَبِیدَارُ عقال.

جَدَه نیزه.

جَادِیر[]

[جرغوان] شش.

جِرْغَوَانُ جاوون شیصد^۴.

→

۴. "شیصد" باید "ششصد" باشد.

۵. کاجالین این واژه را "چوری یار" (هموار)

می خواند.

۶. "جاسو" به معنی برف است. (کاجالین)

۱. پنجاه در مغولی "تائین" است.

۲. "جبون قار" در مغولی "جنون قار" است.

۳. "جیدار" بمعنی پای بند و یا عقال و در

مغولی "جیدور" است. (کا)

نُوقْتَه اَفْسَار.

نیمگان رقیق و تُتک.

نُوقَاسُون^۱ اردک [که بعربی بط گویند].

نیمتآن یکتای که بعربی طاقیه گویند.

نُومَن کمان که بعربی قوس گویند.

فصل الکاف

نَگَن یک.

[ن...م] ایچ اوت مرا با خود ببر.

نَگَن نَگَن یک یک

نمای هَسَقُ مرا بپرس.

نَگَن منگو یک درم.

[]

[نَگَن الدا] یک قلاج^۲ و همچنین اعداد بر

جمع گفتگوها مقدم است.

فصل النون

نُوگَن سوراخ.

نایان هشتاد [۱۹۳ ب]

نُوگَر یار و مصاحب.

نُوتین فرمان روا و امیر.

نَاکَاثُوا چه می گوید؟

نویین چمای [ارمو امیر ترا می خواند]

نَاکیکوئی^۳ چه کنم؟

نوبین چریگجا اربا امیر از لشکر آمد.

نَگان تانادورلراله^۴ یک بار آمد.

نوتین [.... امیر...]

نَاگان اولو سَاموجی^۵ چرا نمی نشینی.

نویین کبتاچی^۶ امیر خوابیده است.

نُوتین یو []

فصل المیم

نَا یمان هشت.

نَانچه از شما.

نایمان جاون هشتصد.

باب الهاء

نامور پائیز.

فصل التاء

نَاْمُوغَه خیک قمیز.

هَبوتَن ظلمت و تاریکی.

هَتُوگون فر[ج یا کوس].

[هتو] تغار و آن وزنی است که بعربی غراره

گویند و جوال.

۱. "نوقاسو" یعنی اردک.

۲. "قلاج" درازای هر دو دست و سخت کشیدن کمان، از دو حرف ترکی (قول + آج).

۳. در مغولی "یا کیلویی" (کا).

۴. در مغولی: نگا تانادورلراله" (کا)

۵. در مغولی: "یگه اولو سَاموجی" (کا)

۶. در متن "نانچه" است ولی مطابق فرهنگ مغولی

لسینگ "نانچه" می باشد. (کا)

هُوتَاسُونُ^۱ ريسمان و خيٲط.

هِتِيْگِه بِيْرُ كِه بعربِي اَفْطع گویند.

فصل الجيم

هُوجْکون اُدور ديروز.

هُوجلون سُنِي ديشب.

هُوچکن اودور ايراله^۲ ديروز باز آمدم.

هُوجاور بيخ درخت.

فصل الميم

يَاْمَاوْنِي^۸ چيزي نيست.

فصل النون

يِنْچْکُون کُول^۹ پا برهنه.

يِنْجْوَق کيسه^{۱۰}.

يَاْتَبْرُ چگونه؟

يَاْتَبِه^{۱۱} چيست آن؟

يانبه بَسِيُو چيزي هست.

يان اِيُوْمُوچِي چه مي ستاني.

نَمَت

[۱۹۴ ب]

فصل الدال

هُو دُوچِي منجم و ستاره شناس

فصل [الراء]

هَرِيَان^۳ ده.

هَرِيَان نَگَن^۴ يازده و هم [....] [۱۹۴ الف]

يَغَان^۵ فيل.

فصل الكاف

يَكْنُ چرا؟

۱. اين واژه به صورت "هوتاسود" نوشته شده است و

به قرينه بايد "هوتاسون" باشد. در قلموقی

"هوتاسو" به معنی "ريسمان" است.

۲. صورت امروزی اين جمله بايد چنين باشد:

"هُوچکن اودوريس ايره جي بوله بي" (کا).

۳ "هريا" به معنی ده است.

۴. "هريا نيگه" يا "اربا نيگه" به معنی يازده است.

۵. کاچالين می گوید که اين واژه در قلموقی "جَفَان" است.

۶. "يکن ابوموچي؟" چرا می ستاني؟ (کا)

۷. "يکه" در اصل کلمه ايست مغولی که به ترکی

آذری نیز گذشته است.

۸. "ياما اوقنی" چيزي نيست. (کا)

۹. "يِنْچْکُون کُول" به معنی پا برهنه است. (کا)

۱۰. کلمه ايست ترکی به معنی هميان و يا کيسه.

۱۱. "يان بي" به معنی چيست آن (کا).

تصوير نسخة خطى

بسم الله الرحمن الرحيم
سنة ۱۲۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

وله
الهدى وحده لا شريك له واصل اسطر محمد عبده ورسوله صلى الله عليه وسلم
انما اكرم قائلهم عليهم السلام وبعد جنين كويد احوج العبد والى ربه الفتي
عبد الجليل بن محمد رضا النصير الطور عفا عن عجزه انما اخرج من تاريخ
شهره وبقعه المرام سنة تسع وسبعين والى جبر وسالك سيم جلوسه
ما نوسر اطمعرت خافان طوبى الشبان قدس مكان شاه سليمان الصفوة
اسكنه الله فرد مجوده الجنان وانثى ممالك فيح المالك ايران حرست
من طوارق الهدى ان برحوم والده فقيرم ابا عنيد بان خدمت جليل القدر
افوز



یغان فید فصل الهاف یکن چر ایکن ایوموچی چر ارستانه
 یکه بزرک و بعبه کیر کونید یکه بو او بسیار میاشام فصل المیم
 یاما اوئی چیز نیت فصل النون ینچگون لولک پاورمیزینجوق
 کیر یلهیز چکونه یانینه چیت آن یانینه بسبو چیز نیت
 یان ایوموچی چر ارستانه

نیت

۱۴۴۹

نمايه ها

نمايه عام (نامها، خاندانها، جاها، كتابها)

اشعار

نمایه عام

(نامها، خاندانها، جایها، کتابها)

آتل ← آیدیل	۲۹۳
آیدیل، ۲۹۱، ۲۹۴	تات، ۱۳۱
ارلات، ۸۵	تاتاران، ۱۸۴، ۲۰۴
ارلاس، ۸۵	تاجیک، ۱۶۴
اسکندر، ۷۵	تحفه حُسامی، ۵۲
امیرعلیشیر نوایی، ۵۳، ۷۳، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۰۳	ترجمه لغت آغا، ۵۲
اوبدور، ۲۹۱	ترخان، ۱۳۴
اودور، ۲۹۱	ترکان / ترک، ۵۲، ۲۵۹، ۱۵۲، ۲۶۳
اوزبک، ۵۲، ۱۲۵	ترکستان، ۵۲، ۱۲۱، ۱۴۵، ۲۹۲، ۲۹۵
ایران، ۵۱، ۷۵	تکا، ۲۹۴
ایسیملان، ۲۹۲	تکانقرات، ۲۹۴
ایلاق داغی (کوه)، ۲۹۲	تواریخ انبیا، ۵۳
بابر، ۱۶۵	تواریخ ملوک، ۵۳
بادغیزی، ۱۲۱	تویر / تورا، ۲۹۳
باغیزی، ۱۲۵	تیمار، ۲۳۹
بغداد، ۷۵	تیمورخان، ۱۸۹
بلغار، ۲۹۳	جغتای / جغتای، ۵۱-۵۷، ۵۹، ۸۵، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۸،
بیرلاس / برلاس، ۱۲۱	۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۴،
بیسقاو، ۲۹۳	۱۸۶، ۱۹۶
بیلکوت، ۱۲۸	جلایر، ۱۵۵

سراج المسلمین، ۵۳	جمشید، ۲۱۰
سفید رود، ۲۷۳	جوکی، ۱۵۵
سلیمان الصفوی (شاه)، ۵۱	چنگیز خان، ۱۸۹
سمرقند، ۵۳	چهل حدیث، ۵۳
سولدوز، ۱۷۰	چیرنیفاو، ۲۹۴
شاه نظر خان زیگ، ۵۲	چین، ۱۴۷
شیرازیان / شیرازی، ۲۵۵، ۲۵۲	حاجی ترخان، ۲۹۴
شیرین، ۱۴۶	حسین میرزا (سلطان)، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۴۶
طورا، ۲۹۵	حیره الابرار خمسه، ۵۳
عبدالجلیل بن محمدرضا النصیری الطوسی، ۵۱	ختا، ۱۴۷، ۱۵۸
عجم، ۱۵۲، ۱۶۴	خراسان، ۵۳، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۲۵۵
عرب / عربان، ۹۰	خلخ، ۱۵۸
عیسی (ع)، ۲۹۴	خلیل (ابراهیم ع)، ۸۶
غازان (سلطان)، ۲۸۰	خمسه المتحیرین، ۵۳
فرهاد، ۱۴۶	دارا، ۷۵
فرهاد و شیرین، ۵۳	دانک داغی، ۲۹۵
قران، ۲۹۶	دیوان بدایع الوسط، ۵۳
قرلباشی، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۰-۷۰، ۲۴۶، ۲۷۹	دیوان غرایب الصغر، ۵۳
قغات، ۱۸۲	دیوان فواید الکبیر، ۵۳
قغرات، ۱۸۲	دیوان نوادر الشباب، ۵۳
قلماق، ۵۱، ۵۲، ۱۳۲	ردستو، ۲۹۴
قُنُقَرَات / قونگرات، ۱۸۶	رزان، ۲۹۴
قواندین، ۲۹۶	رود آتل ← آیدیل
قولینجان، ۱۸۴	روس بیرون، ۵۲، ۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۸
کیاو، ۲۹۷	روس / روسیان، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷
گورگان، ۱۸۹	روستاو، ۲۹۵
لادیمار، ۲۹۷	روم / رومی / رومیان، ۵۱-۵۸، ۶۰-۷۰، ۹۱، ۱۱۸
لسان الطیر، ۵۳	۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۴
لیلی و مجنون، ۵۳	۲۰۵، ۲۱۳، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۶۱، ۲۷۷، ۲۹۴
لیلی، ۸۹	زعیم، ۲۴۷
مجالس النفایس، ۵۳	ساقی نامه، ۵۳
مجنون، ۷۳، ۱۰۴	سبعه سیاره، ۵۳
محاكمة الغتین، ۵۳	سَد اسکندری، ۵۳

نظم الجواهر، ۵۳	محبوب القلوب، ۵۳
نور محمد بیگ قاجار نوایی خان، ۵۲	محمد(ص)، ۵۱
نوشاد، ۷۵	مسکاو، ۲۹۷
نوقرات، ۲۹۷	مصر، ۷۵، ۲۴۵، ۲۷۰
هشترخان، ۲۹۴	مغول، ۵۲
هند / هندیان، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۸۷	مناجات نامه، ۵۳
هولامولان، ۲۷۲	مناقب پهلوان محمد، ۵۳
یراسلاو، ۲۹۸	مناقب میر سید حسن، ۵۳
یسقو، ۲۹۸	منشآت وقفیه، ۵۳
یوغور، ۲۹۸	میزان الاوزان، ۵۳
یونان، ۲۵۵	نسایم المحبه، ۵۳

اشعار

- تیککاج اوق بلغای ثمرپیدا ۶۱
- انگاماین سوزدا توپوق بحری / قایسی توپوق ۱۰۸
- بلکه توشوق بحرینی..... ۱۴۰
- انین بو جهتدن خطا ایلدی / که شه ۱۵۵
- بوپروغیدین ابا ایلدی..... ۱۱۸
- انینگ همت بیله گربولسا بادی / شک ۱۰۱
- ایرماس تاپماغوم بو ایش گشادی..... ۱۳۰
- اورداک انگا ایاغین اوراتیب / سوجوشی ایاغین ۱۹۰
- ایلبراتیب..... ۱۱۰
- اوستیگا یاغیب غبار محنت / بوتکان ایاغیغه خار ۷۸
- محنت..... ۱۲۰
- اول توگان کیم تیلبراب ایتکان گونکولکا اورتادیم ۹۵
- / قای ساری بارسا اول آی نینک قوللوغین ۱۱۵
- ۷۶
- بیلکو دور.....
- اول مسافیرنی آتغه میندورگیل / چاپتوروب ۱۹۸
- خدمتیغه یتکورگیل.....
- اولتورگانی گسا اوزی بییان غم / یغلاب توتار ۸۲
- ایردی بیله ماتم ۱۱۰
- اولتورور هجران تونی اولسام هم ارمان غالماغای/
- آت انکا بیروور که یوز ایلغی سی بار/ سیم انکا
- یرور که یوز ایلغی سی بار.....
- آت اوزه اورغان ایکاری زرنگار / بلکه چلینگار
- انگا گوهرنگار.....
- آریماس اشکیم بیله گوزنینیک قیزارغان رگ
- لاری/ بحر موجیدین آغارغودیک ایماسی
- مرجان قیزیل.....
- آسیب بونویلاریغا کیز عزا اوچون جلدین/
- تانگ اتقوجا باشیما نوحه می قیلور ایتلار.....
- آلتون ایسیرغا که قولاغ آغریتور/ زرحل اوتوک
- تور که ایاغ آغریتور.....
- آلیب گلادی انسی اوز مسند یغه/ ایسیر
- غاندوردی لطف بی حد یغه.....
- آنکلامان سرو اوزره گل پیوند قیلیمیش باغبان/
- یوقسه گل سانجیب تورور سرو روان دستارار ۱۱۵
- آهی یلی توفراغین او چورسا / اشکی سوییدن
- اوتینی اوچورسا.....
- اقونک کونگلو منکا بیتگاج قطره قانلار تامدی
- کیم گورمیش/ نهال آنداق که آنی

- توشه هم بولسا بیر ایام وصالینکی گوروب..... ۸۷
 اوی که اویونی تهرانور ساکنکا خاطر جمع
 ایماس/ نی عجب گرامن یوقتور گنبد
 گردان آرا..... ۷۱
 اهل عشق ایچرا منگا یاقما ورع تهمتئی/ زاهدا
 قیلما هنر اهلغیا بیرنی معیوب..... ۲۰۷
 ای اینک لارینک حدیقه فردوس لاله سی/ گلزار
 حسن رونقی گوزونک غزاله سی..... ۱۱۵
 ای جفا جو بیر وفا قیل کیم ایکاولان بولغا بیز
 / مین جفا چیکما کتین وسین بی وفا لیقدین
 خلاص..... ۱۰۵
 ای صبا آواره گونکولوم ایستا یو هریان بارو./وادی
 و باغ و بیابان لارنی بیر بیر آختارو..... ۷۰
 ای کونگل آهگینی تیرسین کیم سو
 ایلارتاشنی./چین ایرور کونگلیغه گرآهنگ
 سراب ایلاسا..... ۱۵۷
 ای که بولمیش هر سرمویونگغه باغلیق بیر کونگل
 / یوق عجب ایل گونکلنی ایلتورا سانک رفتار
 آرا..... ۱۱۲
 ای کونگل اوزگه نیمه قیلما تمنا/ سین
 خسته غه اول برده که تیمارتاپلسا..... ۲۰۰
 ای نوایی تیغ تارتیب جابکوم جولان قیلیب/
 باشیما یتکاج دیدوم ترک ایت اورشنی دیدی
 هاو..... ۲۰۱
 ای نوایی در نظمینک خطبه دین تاہغای شر/
 لطف ایله قیلسا نظر بیرام گونی سلطان سنگا..... ۶۰
 ای نوایی کسوت فقر و فنا ایگنتگا سال/ یوقسه
 خرقنک تینگ دورور گر اطلس اولسون گر
 پلاس..... ۱۰۴
 ایچیمدا یوز باشاق ای گل نی عیب اینگرانسام /
 الم تاپار تابانیغا بیر او کی خار بارور..... ۱۱۷
 ایستاسام درد اهلیدین عشقینکی پنهان ایلاماک/
 گچه لار که اینگراماک دور عادتیم که
 سینگراماک..... ۱۱۷
 ایشکیزکیم دیسا قیلاین جمع/ شوشه
 موزدین دیگای یا سارمین شمع..... ۱۷۳
 ایشیتکاج عشق و عاشیقلیق سرودین/ تینا آلمای
 کوزیدین عشق رودین..... ۱۴۹
 ایشیکندین قاولامه بولطفنک جرمنی کچور/ کیم
 بو باب ایچرا کریملارگا کرمدین چاره یوق..... ۱۸۴
 ایشیلگان رشته سی تاب وفادین/ تشیلگان باغری
 حکاک قضادین..... ۹۸
 ایلا آیورولدی جام نوشا نوش/ که طرب
 دین یتشدی گوکگا خروش..... ۹۲
 ایلایمده کیساک کوه بلادور./گوزمکا یتسا رشته
 ازدها دور..... ۱۰۸
 ایمدی بوتکان سرو دیک هر ساری قدی جلوه گر
 / تانکلا توفغان مهر یا نگلیغ حسنی روز افزون
 ییگیت..... ۱۲۰
 ایمدی بوتکان سرو دیک هر ساری قدی جلوه گر/
 تانکلا توفغان مهر بانگلیغ حسنی روز افزون
 ییگیت..... ۱۴۱
 ایور گاج نیزه سین دور فلکوار/ بولوب قالغان
 اوزیکا چرخ دوار..... ۹۲
 باردیلار گاه گاه توشتی لار/ تا حلب ملکیکا
 یاوشتی لار..... ۲۰۶
 باروریدا نیچوک که سرو روان/ لیک یانغاندا
 طوبی رضوان..... ۲۱۰
 باش قوی دیدیم ایاغی توفراغیا دیدی قوی/
 بوسه ایستاب لعلی رنگین سوردم ایرسادیدی
 آل..... ۱۰۷
 باقتی منکا اول شوخ و قویوب الیغه کوزگو/ آخر

- ۱۰۷..... مینی آل ایلادی اول ظالم بدخو
 بحر اشکیم ایچراکیم تاہماس ضرر گوزمردمی /
- ۱۷۰..... گویا کپرک نیستانیدن انیگ سالی بار
 بر چوبولغان تاریدورور افلاک قصریغا کمند/ کیم
- ۱۵۰..... اورور قصرایسکی شالیدن کسوت انگا
 بورناغی تونجا یوزخراب لیغی / محنت اوتی اورا
- ۱۲۲..... کباب لیغی.....
 بولدی چون قایتماق سپاه ایشی / بیلا کیلدی
- ۱۷۶..... یوزایکی یوزچه کیشی
 بولوغ ایستایدور ایمدی رای عالی / که قیلغای
- ۹۷..... فکر تینک دلدان خیالی.....
 بیر گون ایرکیب مه مؤذب / توشتی با شیغه
- ۸۹..... هوای مکتب.....
 بیر نظر گوردوم قول اولدوم آیه مین / اول سبیدن
- ۱۱۴..... جان و دلنی آیه مین.....
 بیر یاندین اوقول غم و شکنجی / بیر یاندین
- ۷۳..... ابوشقا درد و رنجی.....
 بیراوغمی یانا کونگولومگا قوزقالان سالا دور / بیراو
- ۱۷۰..... دیمای که بو ایشنی منگا فلان سالادور.....
 بیریب سینک خلا صیغه یوزمینگ هدایا.....
- ۶۶..... بیلا ایشلارتوتاریدی اوزیگا / دشت آرا
 اوچرادی بیر آوا کوزیگا.....
- ۸۳..... بیلسا کونگولوم حالتین شاید که کیلگای سورغالی /
 اول که کونگلی ایچرا بیر بد خوییدین آزاری
- ۱۶۶..... بار.....
 بیلگین ایاکاس صاحب عیال / کیم سنکا
- ۸۹..... ایرلیک و ایرانلیک حلال.....
 بیلی تاری هجریدین جسمیم بوتو بتور تاردیک /
- ای فلک رحم ایت بو ایکی رشته نی بیریرکا
 ایش.....
- ۹۹..... ایش.....
 بیلیندی که کوپ طبعی راغب دورور. / ایرکراگ
- ۸۹..... آنینک منعی واجب دورور.....
 پرده لار بیر بیریگا ایلانغان. / در و انجمدین
- ۱۳۶..... اینجو تور لانغان.....
 تاییب عقل ارتقاعی نینک شماری. / ایکی
- ۹۸..... مینک قاری هر بیرنینک ایشاری.....
 تاییرچی لار چو مرغ نیم بسمل. / اوز اوزی بیرلا
- ۱۳۱..... سوزلاشورغم دل.....
 تاپار گوی چوگاندن ایلام لیق... ولیکن بولور
- ۱۱۰..... آخر آرام لیق.....
 تاپماق عجیب فکر و تخیل بیلان سنی. / یتماق خیال
- ۷۰..... عقل و فراست بیلان سنگا
 تاییب آرایش آندین ملک و زینت / بولوب ایل
- ۱۳۰..... ایچرا ملک آراغا شهرت.....
 تارتیبیان تیغ جفا باغریمنی یوزچاک ایلادی /
- باردی اول کیم دیرایدیلار ایل مینی باغری
 بوتاو.....
- ۱۲۰..... تاشلارکیم اول پری پیکر بو مجنونغا آتیب / عقل
 و دانش قوشلارین گونکولوم اویدا بوتراتیب ..
- ۱۲۰..... تاموق اوتیغه اوناب هجرینگ اوتیغه اونامان
 باشیم / بارورغه چیدارمین فراقنگا چیدامان
- ۱۱۷..... تانیب اول فصل رنگین اهل نیرنگ / موافق ایلا
 کایلار قصرنی رنگ.....
- ۱۴۸..... تخت اوزا چیقدی واروب جمشید / انگا
 یانداشتی غیرت خورشید.....
- ۲۱۰..... تنگیز ایلا بان قطع وتاغ ارتیلیب / یورور
 ایردی یول روم عزمین قلیب.....
- ۹۲..... توبه دین سوزنویایا د یما کیم / هیچ یاقماس
 تور اول فسانه منگا.....
- ۲۰۷..... توشاب قصر ایچرا یوز دیبای گلرنگ / قویلیدی
 تخت گردون سای گلرنگ.....
- ۱۳۹..... توشدا کوردوم عارضین کونگولومنی بوزدی عشق

- ایله / اول قدر گرم ایتی کیم توش وقت خورشید
 ۲۰۵ یاساماق
 چرخ ظلمی دا که بوغرومنی قریب بیغلارمین /
 ۱۳۹ ایتما گای
 تیرباران غمینک جان و گونکلدین اوتی / الله الله
 ۱۰۵ ایکرور چرخ گیبی اینچکریب بیغلارمین
 چرخ ظلمیدا که بوغورومنی قریب بیغلارمین /
 ۷۸ نی بلا بویاغین ایرمیش اوتکون
 لعل ایرور ایکی لنبک سوز رشته سین اوتکارگالی /
 ۱۰۶ ایگرور چرخ کیمی اینچکریب بیغلارمین ..
 چریکه ایلابان میعاد و بلجار / تواجی هر
 ۷۹ سف ایرور آغزینک که ظاهر بولدی لعل ناب آرا
 تیرلاگان مهوش یوزونگ نینگ ایله لطف بارکیم /
 ۱۳۲ طرف یتکوردی اولجار
 چو میتین نوکی خاراکن ایلاب / قاتیغ خارانی
 ۱۳۳ کورمادیک اول خویلیق هرگز گل سیراب دا
 تیلارمین ایسلاب ایسلاب غبگی / گه اولسام
 ۱۹۶ عارض نگنی گه لینیگی
 تیلبه انداق که پری جلوه سیدین الداراغای / اوت
 ۱۰۷ نیچوک که درس دیرایلکا بولور قرین غوغا
 چو وصل روضه سیدن تیرمادیم گلی هرگز / نیچا
 ۱۳۵ توتار مینی بلبل دیگ آه و زاری بیلا
 چو بهمن چیقتی بولدی صحبت خاص / ایتی
 ۸۳ ایچکیدین بیر صاحب اخلاص
 چون دییلگوسی شاهلر قولی / شاه مدحین بورون
 ۱۲۲ دیمک اولی
 چون بولور ایردی بالا لاب ذوق ناک / مور
 ۱۲۷ بالاسین ایتاریردی هلاک
 چون پری و حور ایرور آتینگ بیگیم / سرعت
 ۷۴ ایچره دیو ایرور آتینگ بیگیم
 چیدارمین هر نیچا زخم اورسا اول قاتل ولی
 بولماس / چیداماق گریبرین اوز عضوی داقیلسا
 ۱۱۱ کیشی اولچاک
 چیقمه توقوز پرده کینی دین که عالم
 کویماسون / السانگ آلتی یتی برقع قویگیل
 ۱۹۴ ایکی اوچ نقاب
 حریر و حلّه ایچرا باغلابان چست / مرضع مهد
 ۱۴۷ ایچینگا تانگدیلاز رست
 حلّه کافورگون اول خلعت خضرا اوزه / سیزه
 ۹۹ جتغه گویا توشی رحمتدین قیراو
 ۱۷۹ جتغه گویا توشی رحمتدین قیراو
 ۱۳۷ کوروب
 جانیم اورتا گا اول اولتوق چهره گلزار خللیل / آنی
 روشن ایلاگان گوگرد اوتی یانیدانیل ۸۶
 جزم قیلسانک بو ایشه پنهانی / آنت ایچیب
 ۱۱۵ ایمن ایلاسانک انی
 چاپشتی هر کیشی برساری تورمای / یارم ساعت
 ۱۵۰ توروب بر دم اوتورمای
 چاک بولغان کونگولوما قیلماق علاج آسان ایماس
 / غنچه کیم آچیلدی بوتکارماک انی امکان
 ۱۲۰ ایماس
 چاکلیک کوسوم ایشیک تورجسم اویسی بیت
 الحزن. اول ایشیک نینک حلقه سی دور لعل و
 گل میخی توگان ۹۹
 چرخ دامیغه نردبان یاساماق / مهر شمعیقا شمعدان

- حامل مانگران قویوب نوالیدا باش / که بولسا
 ایکمز قربان سنگا کاش ۱۹۸
- خرامی اوزکا چیقما قدا توتون دیک /
 ایگیرماک وقتی دشت اوزره قویون دیک ۱۰۵
- خط رخسارینگ سوایرکین مویا شورقان
 سبزه. / یوقسه گوزکودور که قالدای هر طرف
 زنگارارا ۸۹
- خطا چینیده تانلاب نازنین لار / پری غلمان وش
 و حورا جبین لار ۱۴۸
- خواجه سلمای که مست ایرور یا ساغ / یانیمای
 ایغودا دوروریا اویاغ ۱۰۱
- دشت اوزره ایگارگوجی هیون لار / آشوبدا
 ایلاکیم قویون لار ۱۰۵
- دلیرا سیندورما عهدی یانماغیل میثاقدین /
 پرده دا [ساکلاما] یوزونگی عاشق مشناقدین ... ۲۱۰
- دمیم بخاری بولوتیدا درد کاجیدین / کوزومگا
 هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور ۱۸۸
- دور ایلی بیداد دین گر مخلص ایستار سین مدام /
 کوپ ایاغیدن باش آلما کلبه خمار ارا ۱۰۷
- دوست لار بوگیجه واقف بولونگوز چیقغاتورور /
 انسرین آشفته جانم تن اویدا تاریقیب ۱۳۴
- دیدى بو عجر بیرلا بوتماس ایشیم / بار دورور
 تنگریم اریوق ایرسا کیشیم ۱۱۹
- دیدى که بیر گون قیلویان جشن عام. / اینداب
 ایدوم بادیه اهلین تمام ۱۱۶
- دیدیلار اول شوخ هر دم اوشوقوب اوید چیقار /
 جان ایشی چیقماقغه اضطراب اولدی یانا ۱۰۰
- زلف و یوز سنبلونگی گل اوزقه فارقاتما کوپ /
 دهر باغیدا گل و سنبل ایسین بوتراتماکوب ۱۲۰
- ساجیک سلاسلی لطفینی حق ساری چکتی / مجاز
 اولاندی حقیقت غه منتها بولدی ۱۰۹
- ساقیا قیلسانگ حمایت غالب اولغوم بیلا کیم / غم
 بیلا کونگولوم تالاشور ایکا ولان قارماشیب ۱۸۰
- ساقیا لب تشنه مین انداق که کوک جامی تولا /
 باده توتسا نگ سرنگون ایلارمین انی
 سیقاریپ ۱۶۲
- ساووغ آمی کیم چیکار مین گرم اولوراقماقغه
 یاش / چشمه لارده سو بولور ایلیغ هوا بولغای
 ساووغ ۱۱۳
- سبب بو ایردی ایکی خلیت دین آدم نینگ / که
 بولغای انگا سینک دیک خجسته فرزندى ۱۰۳
- سپاهن توزوب شاه رزم آزما / سوران
 سالدی و قیلدی حزم آزمای ۱۶۴
- سفال فقر ال جان و جهان نقدین بیریب گرچه /
 کیشی خورشید جامین ساتقون آلمای تور بها
 ایلاب ۱۶۲
- سیننگ شیرین لینگ جاندین قالیشماس /
 ساچنگ نینگ کفری ایماندین قالمیشماس ۱۸۳
- سودرا هریان ای نوایی اوزنی مهلک درد ایلا /
 شاید ایتکای رحم اول قاتل بو حالنگی
 گوروب ۱۶۳
- سورون یوق که یوز مینگ هربربله / دیگین
 سالدی گوک طاقیبه ولوله ۱۶۴
- سوزتوکانکاج قاشیدا بیراوپتوم / بولویان شاد
 سیسکانیب قوپتوم ۱۶۶
- سین که قلیورسین منگابو سرزنش / سین
 نیتوک ایتکای سین اگر توشسه ایش ۱۹۹
- سین که یوقسین ماهرولار جلوه ایلرلر ولی / گچه
 ایشنار قورت گوزی چون مهر کورگاج
 بیلگورور ۹۹
- شعله لیق تن بیرلاغم دشتیدا سرگردان دمین /
 گویا ییلی سموم اولغاج بولور بونداق قویون
 ۱۸۶

- صیح چون ایستی صبا ایچکل قلدح کیم بولماغونک / ساری یولداب ۱۸۴
- سین و کوپ ایستورگوسی بو باغ دوراندین صبا... ۹۶ قایسی صیدی کیم سین انی اولابان/ قوشجی تا
- صبر و قرار و هوش آلساق لیغنک نیدور./ ای شلاب طبل چالیب قاولابان..... ۱۸۳
- جانلار آفتی سنکا جانیم دورالقولوق..... ۱۰۷ قتل ایشی گا چون یانیدن چکتی تیغ./باشین
- صدف گون حوض ارا هر سواقیب سو/ بوسود دین سیکریکان قطره دورانجو..... ۱۶۹
- ضعفم ایچره قصر تامیغا تاپانغان دیک دورور/ هر ساری کورسانگ یا پوشقان گویی نیک دیواریده..... ۱۴۹
- ضعف وقتی کوییدن چیغماق تخیل ایلاسام/ ایکی قاتلا بیر قدموا تیمناق ایسترمین هاریب..... ۱۴۹
- ضعیف تن داغمینکدین نور ایسکی بولغای داغ/ هر اسکی داغ بوشاخ اوزره بیر قوروق یافراغ..... ۵۸
- طاسلار سازایتیب ایدی مقبول/ نیچادا انبه نیچادا تنبول..... ۱۱۸
- عصیانی کوپ نوایی نینک و یوق اوتانی کیم..... ۷۱ عقل رنجیدن امان ایستاب توتوب مین میکهده /
- ای خرد قوی کیم تینای بیر لحظه بو مأمَن آرا. ۱۴۹ عین ضعیفیم دین قولوم چون قول دیدین ای
- دلبریم/ قویما ایلکیمنی که قورقارمین توکولکای پیکریم..... ۵۸
- غریب و کوپ هویدا بولغوسی دور/ بسی شکل اندا پیدا بولغوسی دور..... ۱۲۸
- غم غذایی آراسیده قانی ترکانه ایاق / تور آئینی بیله تامسا توقوز اقسه اورتوز..... ۱۴۱
- فرخ اویقاندی سیکریب اویقودین / کوزیدین اویغو اوچتی قیقودین..... ۱۶۹
- فلک نیلوفریدین چشمه مهراولدی گر پیدا / بیوزونگدین بیتیدین اول چشمه قیلیمش نیلفر پیدا..... ۶۳
- قاصد ایلا ندروب انی قولداب / یانا کیلگان یولی ساری یولداب ۱۸۴
- قایسی صیدی کیم سین انی اولابان/ قوشجی تا شلاب طبل چالیب قاولابان..... ۱۸۳
- قتل ایشی گا چون یانیدن چکتی تیغ./باشین آنینگ چاپماق ایچون بیدریغ ۱۵۰
- قتل قیلد نیگ کونگلومی بات بیر کفن دیکماک ایکین/ اوقلارینگ دین قالدیلارجان پرده سیدا تیورالیب..... ۱۳۷
- قتلیما چیقتی ایاتک بلکا اوروپ تیغ چکیب/ قان تیکاردین ابار ایرکین ایتاکین اول جلاد..... ۷۴
- قتلیما قول شیمالیب تیغ نی چیکما که قیلور/ قتل پولاد قلیجدین بورون اول سیم بیلاک ۱۷۳
- قدحغه باده تریاقینی تاشقونجه قوی ای ساقی/ که غم زهری بیله جامیم تولوبتور بلکه تاشیتور..... ۱۳۹
- قریق کول تابی یوق آنجا که سنجاب/ یوق التایی چه یالغان شعلغه تاب ۱۸۰
- قوروق جسمیم اوتون دیک دور بلا دشتیدا قاشقالغان / اونگا اوتکانکدا هجران کاربانی اهلی اوت سالقان ۱۸۲
- قوم و خیلی که بندم ایردیکلار/ نی دیسام سر فکندم ایردیکلار..... ۸۸
- قویاشغه که قیزارماق گاه سارغارماق ایرورآندین / که صنعونگ باغیدا باراول صفت یوزمینگ گل رعنا..... ۶۳
- قیلیدی باغیشدا اولتوروب بنیاد/ شه دعاسین که چرخ کهنه نهاد ۱۲۶
- قیلیپ هر پیرانی بیر نوع تعبیر/ بیری بیلمای نی نوع ایرکاننی تقدیر..... ۸۸
- کافر و مومن ساری قیلسانک ساغینج/ نی آنکا یاس و نی مونینگ کونگلنی تینج..... ۱۳۲

- کافری کیم سین کبئی رخسار آتشناکی بار/ اوت
 سالوردین کشور اسلام ارانی باکی بار..... ۱۷۰
 کوپ کوچونگ بیرلا قیوانما که اجل جام می /
 چوق توتوب رستم دستانی هم اول لحظه
 ییغیب..... ۱۸۶
 کوگوزور هجران حرفی نقطه سین جان هر
 طرف./ سین سیزین یعنی که قویدوم داغ
 هجران هر طرف ۱۹۰
 کونگولوم بولور غمینگ تونی هر لحظه قایقولوق/
 چون شام بولدی هر نفس آرتر قرانقولوق ۱۸۲
 کونگولگا عشق اوتی سالغاج شراره / انگا یوق
 می سویدین اوزگا چاره..... ۱۷۰
 کوئیگا تاہماس نوایی یول رقبی طعن‌دین/ گویسا
 اول ایت هوروتور ایلاب افسون هر طرف ۲۰۰
 کیتور ساقی تاغاری بحر تمثال/ قلدح کشتی
 سین اول بحر یغا سال..... ۱۴۰
 کیردی بورکوت اورتاغه یعنی عقاب/ دیدی ای
 قوشلارازا مالک رقاب..... ۱۲۱
 کیزارمین کویدا ایل لار نظر حالیمغه سالغای
 دیب/ اگر اولتورسا قانیم رنگی تو فراغیدا
 قالغایدیب..... ۱۷۰
 کیم تیلاب موندا تاپقونگز یوقدور / تا پیشور
 یریمز وطن اوق دور..... ۱۳۰
 کیمسا یاری بیرلا خوشدور غمداشیب
 مونگوداشیب / تاپسا گاهی چیرماشیب
 اولتورسا گاهی یانداشیب
 ۱۹۷
 گر جفا قیلسانگ بنکا و قیلماسنگ داغی وفا/
 اوزگالارگانی وفا قیلسانگ توزارمین بی وفا..... ۱۳۷
 گرمینی شاهم غه بتکورسه خدا / حضرتیده
 سرگذشتیم آیه مین..... ۱۱۴
- کبلاری خندان بولور گوزومده گورسا ییغلاماق /
 گوزلریم ییغلارلب جان بخشیدا کولگو
 کوروب ۱۹۳
 کوک تیکیرمان تاشین ایلاندورمق ایستر باشنگا/
 دایما ای گون بوکیم با شینک اوزه سیار دور... ۱۱۳
 کونگلار ناله سی زلفنک کمندین ناگهان گورکاج/
 ایرورانداق که، قوشلار قیچقیریشقایلار بیلان
 گور کاج ۸۸
 لطف ایلا گیل که ممکن ایماس قیلماسنگ قبول /
 یتماک تمام عمر عبادت بیلا سنگا ۶۴
 اللیک بیله التمیش غه یتسی قدیمیم / نی معنی
 که ثبت قیلما‌دی ایرکین رقمیم..... ۸۹
 مجنون اتاسی ایگانی بیلدی/ آه اوردی و آلیغا
 ییقلدی ۱۰۴
 محترز بول شعله آه یمدین ای گل خرمنی/
 کیم چاقین خرمنغه توشکان نینگ عجب
 تاثیر بار ۱۵۴
 مست بولسام استانیک بس منگا باش قویغالی/ نی
 حدیم کیم تکیه قیلغایمین تیزنگی یاستانیب ... ۲۰۵
 ملاحظت بیرله توردنک سرو قدلار قامتین یعنی /
 که مونداق زیب بیرله اول الفنی ایلادینگ زیبا..... ۶۴
 مهر زلفیغه کونگلی باغلیغ ایدی / گویسا بو انگا
 اتاغلیغ ایدی..... ۷۵
 می گلگون توتوب گلچهره ساقی / ایچرایل
 قویمایین بیر قطره باقی ۱۸۵
 مین اولتوم ناله دین نازا یقوسیدین یار آچماس
 گوز / نی سوداندین که هجران شامی بولغای
 گوزلاریم سیرگاک ۱۶۴
 مین قاچان دیدیم وفا قیلغیل منگا جور ایلادینگ
 / سین قاچان قیلدنک فدا بولغیل منگا بولدوم
 سنگا ۶۶

- نازوک یانکلارینک گیبی شمع انجمندا یوق / سر
 و قدینک منگیزلو صنوبر چمنندا یوق..... ۱۹۷
 نباتدین کیزاک ایستانک ایچاردا باده ناب / لیکفا
 یتکاج اولور اول نبات لعل خوشاب..... ۱۹۰
 نی طرفه که ثبت ایتمدی ایرکین قلمیم/ کیم
 یوق بیریدین خاطر ارا جز المیم..... ۸۹
 نی قاتیغ حال که هجرینگ گیچه سی ایتکالی
 قویماس / بیرانین اشگ ایلا نداکوک انین نعره
 یارب..... ۱۱۸
 نی قاتیغ حال که هجرینگ گیچه سی ایتکالی
 قویماس / بیرانین اشگ ایلا نداکوک انین نعره
 یارب..... ۱۳۰
 نی نوع بلبل زار ایتماسون فغان که کونکل / بو
 گلشن ایچرا بهار اولمایین خزان سالادور..... ۱۰۹
 نیگا یعلاب عنبرین ساچین کیسار هجران تونی /
 اولما کیمنی انگلابان گر شمع توتمایدور
 عزا..... ۲۰۰
 ولی بو طرفه دور کیم ، گر فغانی چرخدین
 اوتسون/ که اول ناز اویقوسیدن چیخماغونجا
 مهر اویقانماس..... ۱۰۱
 وه که اول آی حسرتی و درد و داغ فرقتی / هم
 ایرور جانمیغه اوت هم بار حیاتم آفتی..... ۹۱
 هرکه بیچوک بیغدی اینک دیک قویار./ آرتوق
 ایسیرغان قوسار ایتلار یویار..... ۹۵
 هرنه که ماکول ایله مشروب ایرور./ کیم بیکالی
 ایچکالی مرغوب ایرور..... ۸۳
 هرنی که اوکوستانگ آور چاغدا نرخ/ عرض
 کونی بارجه نی تیکشار بو چرخ..... ۱۴۳
 هم نهادی فلک نهادی تینکی/ هم سوادى جهان
 سوادى تینکی..... ۱۴۷
- یا ایلتی بیر خجسته منزل / هر نوع مرادانده
 حاصل..... ۱۱۱
 یا بولویان بارجه سی عزم ابتدی لار./ بزم غه مین
 یتماس ایکاج یتی لار..... ۱۰۶
 یا شورون دردیمی ظاهر قیلدی افغان عاقبت /
 ایسراغان راز یمنی یایدی سیل مژگان عاقبت.... ۹۷
 یارقتل ایتکالی عشاقینی یازغورغان ایمش / بیر
 بوبزم ایچره نوایغه تقدم یا رب..... ۷۷
 یاسب هر قصرینگ دورید اباغی / که بولغای هر
 گل اندین شب چراغی..... ۲۰۵
 یانا بیر قصرنی ایلاب شتایی / توشاب کافور
 گون جنس خطایی..... ۱۵۸
 یدا تاشیقه قان یتکاج یاغین یاقاندین ای ساقی /
 یاغا یامقور دیک اشکم چون بولور لعلیگ
 شراب آلود..... ۲۰۳
 یمرولور باشمیغه گویا کیم فلک خمخانه سی / اول
 قویاش هم خانم ایرکانی قاچان یاد ایلاسام... ۲۰۹
 یوز تومان خسرونی شیرین لعلیقه فرهاد اتیب /
 بی عدد لیلی نی قیلغان عشقیده مجنون بیگیت.... ۱۴۶
 یوز لاف وفا اردونک مینک تیغ جفا اوردونک/
 هر نیچه که یالباردیم هیچ ایلامادیک باری.. ۹۷
 یوزونگ الیدا هر نفس توتما کوزگو / قویاشنی
 قمر یایماق ایرمز مناسب..... ۲۰۱
 یوزیکا آشفته قاشلار بولماسا عاشق ناغو/
 بولدیلار هرقایسی بیر دیوانه ژولیده مو..... ۲۰۰
 یوزینگ آق آی غم که اشکیم رنگینی آل
 ایلادینک/ جان فدانک ای درد کیم جسمیمینی
 پامال ایلادینک..... ۱۰۶

کتابنامه

۱. منابع فارسی، ترکی و ...

- آشنیزی دوره صفوی: کارنامه و ماده الحیوة، دو رساله از دوره صفوی، به کوشش ایرج افشار، سروش، تهران، ۱۳۶۰.
- ابوشقا، مصطفی کاجالین، نگاه کنید به نیازی و محرم گوزل دیر.
- اختری کبیر، اختری مصطفی افندی، به اهتمام احمد کیرک کلیچ و یوسف سانجاک، تورک دیل کورومو یایملاری، آنکارا، ۲۰۰۹.
- اولین سفرای ایران و هلند، ویلم فلور، طهوری، تهران، ۱۳۵۷.
- اون یدینجی عصر آذربایجان لیریکاسی از محمدعلی حسینی و پاشا کریم اوف، باکو، ۲۰۰۸.
- ایران از دیده سیاحان اروپایی (از قدیم‌ترین ایام تا اوایل عهد صفویه)، حسن جوادی، تهران، بوته، ۱۳۷۸.
- ایران در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم، محمد یوسف واله قزوینی اصفهانی، به اهتمام محمدرضا نصیری. تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۰.
- ایرانیکا، «ابراهیم میرزا»، ماریان سیمپسون، دانشنامه ایرانیکا، زیر نظر احسان یارشاطر، بنیاد ایرانیکا، جزوات چاپی و در انترنت.

- *ایرانیکا*، «بدرالدین، ابراهیم»، سلمان بایوفسکی .
- *ایرانیکا*، «فرهنگ ابراهیمی»، سلمان بایوفسکی.
- *بررسی های تاریخی «چند سند تاریخی» محمدرضا نصیری*، شماره ۵، سال یازدهم، ۲۵۳۵. (حاشیه ترکی نامه اعتماد الدوله ایران به صدر اعظم عثمانی).
- *برهان قاطع*، خلف تبریزی، محمد حسین بن خلف تبریزی، باهتمام محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.
- *تاریخ بخارای نرسخی*، ابی بکر محمد جعفر نرسخی، چاپ مدرّس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳.
- *تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض و دکتر غنی*، چاپ اول، تهران، چاپخانه بانک ملی، ۱۳۲۴.
- *تاریخ طبری تاریخ الرسل و الملوک*، محمد بن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۲.
- *تاریخ عالم آرای عباسی*، اسکندربیک منشی، تصحیح ایرج افشار، ۲ جلد، تهران ۱۳۵۰.
- *تورخان گنجهای*، «زبان ترکی در دربار صفویه در اصفهان»، در صائب تبریزی: شاعر وسیع مشرب، به اهتمام محمدعلی حسینی، نشر دنیای نو، تهران، ۱۳۸۸.
- *خلاصه عباسی - فرهنگ ترکی به فارسی سنگلاخ*، اثر میرزا مهدی خان استرآبادی، تلخیص حکیم محمد خوئی، به اهتمام حسین محمدزاده صدیق، نشر یاران، تبریز، ۱۳۸۸ .
- *دستور الکاتب فی تعیین المراتب*، محمد بن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی عزیزاده، ۳ جلد، مسکو، ۱۹۷۶.
- *دیوان منوچهری*، تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۸۴.
- *دیوان نوایی*، چاپ گونای کوت، آنکارا ۲۰۰۱.
- *دیوان علیشیر نوایی*، به اهتمام ل . و . دمیتزیووا، فن نشریاتی، مسکو، ۱۹۶۴.
- *روابط سیاسی ایران و اروپا در عصر صفوی*، عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۷۲.
- *سبعه ستاره*، امیر علیشیر نوایی (رجوع کنید به بخش لاتین).

- سنگلاخ، فرهنگ ترکی به فارسی، میرزا مهدی‌خان استرآبادی، ویرایش روشن خیای، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۴.
- سنگلاخ، محمد مهدی‌خان، چاپ عکسی به کوشش سر گرهارد کلاوسون، نگاه کنید به کلاوسون.
- سیر غزل در ادبیات آذربایجان، آزاده رستم اوا، ترجمه نادعلی پایان، تبریز، بی تاریخ.
- صائب تبریزی: شاعر وسیع مشرب، مجموعه مقالات، به اهتمام محمد علی حسینی، تهران، دنیای نو، ۱۳۸۸.
- صحاح العجم (نسخه غازان)، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، انتشارات وحید، تهران، ۱۳۶۶.
- صحاح العجم، هندوشاه بن سنجر صاحبی نخجوانی، به اهتمام غلامحسین بیگدلی، مرکز نشر دانشگاه، تهران، ۱۳۶۱.
- ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، چاپ محمدلوی عباسی، تهران، ۱۳۳۶.
- غیاث‌اللغات، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- فرهاد و شیرین، نوایی، اینجلمه و متن، گونی آلبای تکین، ترک دیل کورومی، آنکارا، ۱۹۹۴.
- فرهنگ آذربایجانی فارسی، بهزاد بهزادی، فرهنگ معاصر، تهران، ۱۳۸۲.
- فرهنگ ترکی - فارسی تألیف پرویز زارع شاهمرسی، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۷.
- فرهنگ لاروس عربی، خلیل جرّ، ترجمه سید حمید طیبیان، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶، ۲ جلد.
- فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی، «بررسی روش کار فرهنگ‌های دو و سه زبانه فارسی - ترکی - عربی»، علی صباغی، سال چهارم، شماره اول، بهار، ۱۳۹۰.
- فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰، جلد دهم.
- القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، محمدتقی نصیری، به اهتمام یوسف رحیم‌لو، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.
- گویش دیرین مردم آذربایجان، (رساله در بیان اصطلاحات و عبارات جماعت تبریز)، رحیم رضازاده ملک، آذری، تهران، ۱۳۷۷.

- لغت اختری، مصطفی بن شمس‌الدین القره حصاری الاختری، بیروت داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۲.
- لغت چغتایی و ترکی عثمانی از شیخ سلیمان افندی بخاری، استانبول، ۱۲۹۸.
- لغت حلیمی، لطف‌الله بن یوسف الحلیمی، چاپ ادم اوزن، تورک دیل یاینلاری، آنکارا، ۲۰۰۹.
- لغتنامه دهخدا، علی اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین، موسسه لغتنامه دهخدا.
- لیلی و مجنون، نوایی، حاضیرلی ین اولو چلیک، ترک دیل کورومی، آنکارا، ۱۹۹۶.
- مجمل‌التواریخ در تاریخ انقراض صفویان و وقایع بعد تا ۱۲۰۷ هجری، مرعشی صفوی، محمد خلیل، چاپ عباس اقبال، شرکت سهامی چاپ، تهران، ۱۳۲۸.
- منتخب‌التواریخ معینی (از نسخه ژان اوبن)، نطنزی، معین‌الدین، به کوشش پروین استخری، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.
- منشآت سلیمانی، دبیران دبیرخانه شاه سلیمان صفوی، به اهتمام رسول جعفریان، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای ملی، تهران، ۱۳۸۸ (نویسنده این اثر محمدرضا نصیری است. نگاه کنید به مقدمه فرهنگ نصیری).
- نامواره دکتر محمود افشار، «ملاحظات دربارۀ زبان کهن آذربایجان»، تهران ۱۳۶۷.
- نیازی، نوایی نین سوزلری و چغتای تانیکلار (نیازی در بخش لاتین).

۲. منابع لاتین

- Akhteri, Mustafa Effendi. *Akhteri-i Kebiri*, Hazirlayanlar Ahmet Kirkkliç & Yusuf Sancak. Ankara, 2009.
- Alessio Bombaci, *Histoire de la Littérature Turque*, Paris, 1968.
- Allouche, Adel. *The Origins and Development of the Ottoman-Safavid Conflict*. Berlin, 1980.
- Anonymous, "Memoire de la province du Sirvan," *Lettres curieuses et edifiantes*, vol. 4. Paris, 1780.

- Anonymous, *A Chronicle of the Carmelites in Persia*. 2 vols. London, 1939.
- Bastiaensen, Michel ed. *Souvenirs de la Perse safavide et autres lieux de l'Orient (1664-1678)*. Brussels, 1985.
- Bedik, Pedros. *Cehil Sutun, seu explicatio utriusque celeberrimi ... in Perside Orientis*. Vienna: Leopold Voigt, 1678, translated into English by Colette Ouahes and Willem Floor as *A Man of Two Worlds. Pedros Bedik in Iran 1670-1675*. Washington DC: MAGE, 2013.
- John Bell of Antermony, *Travels from St. Petersburg in Russia, to various parts of Asia*. 2 vols. Edinburgh, 1788.
- Bodroligeti, A. "On the Turkish Vocabulary of the Isfahan Anonymous," *Acta Orientalia Hungarica* 21 (1968), pp. 13-15.
- Bosworth, C.E. *The Ghaznavids: Their empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*. Edinburgh, 1963.
- Bushev P.P. *Istorija posolstv i diplomaticheskikh otnoshenij Russkogo i Iranskogo gosudarstv v 1586-1612 gg.* Moscow, 1976.
- Carmelites, see Anonymous.
- Cartwright, John. *The Preacher's Travels*. London, 1611.
- Chardin, Jean. *Voyages*. ed. L. Langlès, 10 vols. Paris, 1811.
- Chelebi, Evliya. *Travels in Iran and the Caucasus, 1647 & 1652*, tr. Hasan Javadi & Willem Floor, Washington DC: MAGE, 2010.
- Clauson, see Muhammad Mahdi Xan.
- Della Valle, Pietro. *Les Fameux Voyages*. 4 vols. Paris: Gervais Clouzier, 1664.
- Doerfer, Gerhard. "Turkic Languages of Iran", in Lars Johanson and Éva Á. Csató eds., *The Turkic Languages*, London, 1998.
- Du Mans, Raphael. *Estat de la Perse en 1660*. ed. Ch. Schefer. Paris, 1890.
- Ercilasun, Ahmet Bican. *Türk Dili Tarihi*, Ankara, 2011.
- Floor, Willem. *The Afghan Occupation of Safavid Persia 1721-1729*. Paris: Peeters, 1998.

- Floor, Willem. "The khalifeh al-kholafa of the Safavid order," *ZDMG* 153 (2003), pp. 51-86.
- Floor, Willem. *The Rise and Fall Nader Shah*. Washington DC: Mage, 2009.
- Gandjei, Tourkhan. "Turcica Agemica" in *Festschrift Andreas Tietze zum 70.Geburtstag in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes* (1986), pp. 119-24.
- Gopal, Surendra. *Indians in Russia in the 17th and 18th Centuries*. New Delhi, 1988.
- el-Halimi, Lutfullah b. Ebn Yusuf. *Lügat-i Halimi*. edited by Hazırlayan Adem Uzün. Ankara, 2013.
- Hoseyni, Mohammad `Ali and Karimov, Pasha. *Xvii Əsr Azərbaycan Lirikası (Antologiya)* (Baku, 2008).
- Ibrahimov, Nazim. *Min Beş Yüz İlin Oğuz Şeri: Antologiya*, 2 vols. Baku, 1999.
- Imani Tale, *Badā'e al-loğat*, ed. A. K. Borovkov, "Badā'i al-lugat." *Slovar' Tāli' Īmānī Geratskogo k sochineniyam Alishera Navoi*, Moscow, 1961.
- Javadi, Hasan. *Persian Literary Influence on English Literature*, Mazda, Costa Mesa, 2005.
- Javadi, Hasan. "Azeri Literature," *Encyclopedia Iranica*.
- Janhunen, Juha ed. *The Mongolic languages*. London: Routledge, 2003.
- Kaempfer, Engelbert. *Amoenitatum Exoticarum. Fasciculi V, Variarum Relationes, Observationes & Descriptiones Rerum Persicarum*. Lemgo, 1712 [Tehran, 1976].
- Kaempfer, Engelbert. *Die Reisetagebücher Engelbert Kaempfers*. ed. Karl Meier-Lemgo. Wiesbaden, 1968.
- Lessing, Ferdinand D. *Mongolian-English dictionary*. çeviren, Günay Karaağaç. Ankara: Türk Dil Kurumu yayınları, 2003.
- Maksimov, Konstantin Nikolaevich. *Kalmykia in Russia's past and present national policies and administrative system*. Budapest/New York: Central European University Share Company, 2008.

- Manucci, Niccolao. *Storia do Mogor or Mogul India 1653-1708*. tr. William Irvine. London, 1907.
- Membre, Michele. *Mission to the Lord Sophy of Persia (1539-1542)* tr. A.H. Morton. London: SOAS, 1993.
- Mestre Afonso, *Viagens por terra da India a Portugal* ed. Neves Aguas. Lisbon, 1991.
- Mirot, L. "Le séjour du Père Bernard de Sainte-Thérèse en Perse." *Études Carmélitaines* 18 (1933), pp. 213-36.
- Morton, A. H. "An introductory note on a Safawid munshi's manual in the library of the School of African and Oriental Studies," *BSOAS* 33/1970, pp. 352-58.
- Muhammad Mahdi Xan, *Sanglax. A Persian Guide to the Turkish Language*. Introduction and Indices by Sir Gerald Clauson. London: Luzac, 1960.
- Navoiï, Alishir, *Sābāi sāyyar / Ālishir Nāvai nāshirgā täyyarlighuchi*, Israpil, Abduqāyyum Khoja ; muhārriri, Rāhimtulla Jari, Ürümchi : Shinjang Yashlar-Ösmürlär Nāshriyati, 1991.
- Nasiri, Mirza Naqi. *Alqab va Mavajeb-e Dowreh-ye Salatin-e Safaviyeh* ed. Ebrahim Rahimlu. Mashhad, 1371 translated and with commentary by Willem Floor as *Titles and Emoluments in Safavid Iran. A Third Safavid State Manual*. Washington DC: MAGE, 2008.
- Niyazi, Nevayinin Sözləri ve Çağatayca Tanıklar, Hazırlayan Mustafa S. Kaçalın, Ankara Dil ve Tarih Yüksek Kürümü, 2011.
- Olearius, Adam. *Vermehrte neue Beschreibung der Muscowiticshen und persischen Reyse*, ed. D. Lohmeier. Schleswig, 1656 [Tübingen, 1971].
- Pavet de Courteille, Abel. *Dictionnaire turk-oriental : destiné principalement à faciliter la lecture des ouvrages de Bâber, d 'Aboul-Gâzi et de Mir-Ali-Chir-Nevâi*. Paris, 1870.
- Radloff, W. *Versuch eines Wörterbuches der Türk-Dialecte*. 4 vols. St. Pétersbourg, Commissionnaires de l'Académie impériale des sciences, 1888-1911.
- Redhouse, James, *Redhouse Yeni Türkçe-İngilizce Sözlük*, Istanbul, 1968.

- Richard , Francis ed. *Raphael du Mans, missionnaire en Perse au XVIIe s.* 2 vols. Paris, 1995.
- Rieu, Ch. *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum.* London, 1879-93.
- Roemer, Hans Robert. *Staatsschreiben der Timuridenzeit.* Wiesbaden; Steiner, 1952.
- Sanson, M. *Estat present du royaume de Perse,* Paris, 1694.
- Sebastián, Pedro Cubero. *Peregrinación del Mundo.* Madrid, 1943.
- Sherley, Sir Anthony. *Anthony Sherley and His Persian Adventure,* ed. Sir E. Denison Ross. London, 1933.
- Simpson, Marianne Shreve. "Ibrahim Mirza," *Encyclopedia Iranica.*
- Smith, Ronald Bishop. *The First Age of the Portuguese embassies, navigations and peregrinations in Persia (1507-1524).* Bethesda, 1970.
- Stanley, Lord. *Travels to Tana and Persia by J. Barbaro and A. Contarini* 2 vols. in one. London, 1873 [New York, n.d.]
- Tenreiro, *Viagens por terra da India a Portugal* ed. Neves Aguas. Lisbon, 1991.
- Usmanov, Mirkasym. "Documents of Russian -Eastern Correspondence in Turkic languages And Their Significance in the Science of Sources" *International Journal of Central Asian Studies* 1/1996.
- Vámbéry, Herrmann. *Čaghataische Sprachstudien,* Leipzig, 1876.
- Walravens, Hartmut ed., *Bibliographies of Mongolian, Manchu-Tunguz, and Tibetan dictionaries.* Wiesbaden: Harrassowitz, 2006.
- Woods, J. E. *The Aqqyunlu: Clan, Confederation, Empire. A Study in 15th/9th Century Turko-Iranian Politics.* Minneapolis and Chicago, 1976.

۳. منابع اینترنتی

http://www.favewssid/j_pdf/28913901116.pdf

<http://www.iacd.or.k/pdf/journal/01/1-02.pdf>

Dictionaire Turc-Français par Barbier de Meynard

http://www.lexilogos.com/english/ottoman_turkish_dictionary.htm

Safavid state, to wit that of the *majles-nevis* and to a lesser extent that of the *monshi al-mamalek*. Other influential family members were Hatem Beg Ordubadi who was grand vizier from 1591 to 1610, and his son Mirza Abu Taleb, who was grand vizier from 1610 to 1621 and from 1632 to 1634. All this shows that the Nasiri family was one of the leading bureaucratic families throughout the entire Safavid period and one with the expertise and knowledge to write these and similar books.

Russian cities. The last section, with 17 folios and 756 words, concerns the Kalmyk language, which is not a Turkic language, but belongs to the eastern group of Mongolian. Unfortunately, five folios at the end of this section (189-193) are missing part of the page, and having no second manuscript, the reconstruction of the missing words has been difficult.

Not much is known about the main author, Mohammad Reza Nasiri, apart from the fact that he was *majles-nevis* of Shah Soleyman. His son, son `Abdol-Jamil Nasiri writes that his father had worked two decades on the dictionary and when he died it was unfinished. This puts the likely date of composition around 1700, because Mohammad Reza Nasiri became *majles-nevis* of Shah Soleyman (1077/1666-1105/1694) in 1097 hijri (1669) and died in 1104 hijri (1693). Abdol-Jamil further writes: "he [my father] collected difficult Turki words, in groups of Rumi, Chaghatay, Rusi as well as foreign and Khata'i words and composed a book in various chapters." Among these books he mentions the *Loghat-e Agha*, meaning *Abushqa*.

Mohammad Reza also wrote a book entitled *Kafsh al-Ayat-e Qor'an-e Karim*. Apart from this book and the dictionary, which he intended to call *Monshe'at-e Sulaymani*, he wrote another book on the art of secretaryship and how to write royal letters and edicts. The part of the introduction of this book dealing with Turkic languages has been copied and inserted into the introduction of the dictionary. Mohammad Reza Nasiri could finish neither of these two books. Therefore, his sons considered it their filial duty to complete their father's work. The dictionary was finished by Abdol-Jamil and the book on the art of secretary by Abol-Qasem. This book has been recently published by Rasul Ja'farian under the title of *Monshe'at-e Soleymani*.

Father and son belonged to the influential bureaucratic family of the Nasiris, who came from Ordubad in Azerbaijan, which in the 17th century obtained quasi hereditary and almost exclusive control over some of the most important offices in the

the court and the army, but it was also used in poetry, even by renowned poets who usually wrote in Persian. The Safavid shahs, many of whom wrote poetry in Turkish themselves, promoted its literary use. Moreover, Turkish was used in the court's official correspondence, both for internal and external affairs.

It is, therefore, no surprise that its authors, Mohammad Reza Nasiri and his son Abdol-Jamil were respectively, *majles-nevis* the head of the *Dar al-Ensha*, the royal secretariat and a member of the same institution. At least since the Sasanian period it was common that the royal secretariat had a multi-lingual staff. The same was the case of the Safavid royal secretariat, which, among other things stressed the importance of having secretaries that knew Turkish. `Abdol-Jamil Nasiri, wrote in the introduction of the Farhang-e Turki: "Because much correspondence arrives at the royal court from the Turkish, Kalmyk and other Turkic kings it is necessary to translate that into Persian and, therefore, it is necessary to know difficult Turkish words."

The dictionary begins with a fairly long introduction about the sources of the book and the reasons why Mohammad Reza Nasiri, Abdol-Jamil's father, decided to compile this dictionary. This is followed by a grammatical essay on the differences between the Chagathay, Rumi and Qizilbashi languages. The rest of the manuscript consists of the dictionary proper, which is divided into four parts. The first and largest part (102 folios and 4,496 words) concerns Chagatay, which in its presentation follows Abushqa in that the meaning of difficult words are shown in Chaghatay poems, mostly by Amir `Alishir Nava'i. The second part (49 folios and 2,258 words) concerns Rumi or Ottoman Turkish. Here, as in the remainder of the book, no poems are given to explain the meaning of the words. The third section (14 folios) provides 230 words of Qizilbashi or Azarbaijani Turkish. The fourth section (3 folios and 141 words) is in so-called Turki-ye Rusi, which is Volga Tatar, a language also used by the Russian Tsars to correspond with the Safavids. The practical nature of this section is evident from the listing of the names of the Russian months and of relevant

Abstract

Among the MSS of the Tehran University Central Library there is a Turkic-Persian dictionary that the late Mohammad Taqi Daneshpazhuh catalogued as no. 8636.

The manuscript does not have a name and Daneshpazhuh listed it as “Farhang-e Turki” This unique manuscript consists of neatly written 193 folios, in which Turkic entries have a line in red ink over them. Chapter and sub-chapter headings are written in red ink. The manuscript is important, because it is one of the earliest Turkic-Persian dictionaries written in Iran. After Abushqa it is the second Chaghatay dictionary, and it adds many new words. Furthermore, it is one of the first dictionaries of Azerbaijani Turkish and also the first dictionary of the Qalmuq language, preceding European wordlists by some decades. Until now, this manuscript has remained unpublished and its existence was only known through a disparaging remark by Mirza Mehdi Khan Astarabadi, the author of the Sangalakh dictionary.

This manuscript is also important for other reasons, because it demonstrates that Turkic languages played a much more important role in Safavid Iran than what is generally thought. Azerbaijani Turkish in particular (known as Qizilbashi at that time) was widely spoken and written in Safavid Iran. It was not only the language of

Farhang-e Nasiri

**A Dictionary of Chagatay, Rumi, Qizilbashi, Tatar
&
Kalmuk into Persian**

By

**Mohammad Reza Nasiri
&**

Abdol-Jamil Nasiri

(circa 1700)

Edited from the original MS

By

**Hasan Javadi, Willem Floor
& Mustafa S. Kachalin**

Tehran 2014

Farhang-e Nasiri

A Dictionary of Chagatay, Rumi, Qizilbashi, Tatar
&
Kalmuk into Persian

By

Mohammad Reza Nasiri
&
Abdol-Jamil Nasiri

(The Scribes of the Secretariat of Shah Soleyman Safavi)

By

Hasan Javadi, Willem Floor
&
Mustafa S. Kachalin



TEHRAN, 2014

